

دلبر زیبای من

niceroman.ir

نویسنده: زهرا محمدی

دلبر زیبای من

نویسنده: زهرا محمدی

خلاصه:

داستان درباره دختری به نام
رها که تو ۱۵ سالگی پدر و
مادرشو از دست داده و با
عموش زندگی میکنه الان ۲۲
سالشه و میخواد مستقل بشه
برای کار به خونه ای میره
برای پسری مغرور بنام ایهان
به عنوان خدمتکار کار کنه و
اون خونه زندگی اش رو
تغییر میده.... پایان خوش ♡

از خواب بیدار شدم دستو
صورت‌مو شستم یه مانتو و
شلوار ست پوشیدم و کیف‌مو
برداشتم یه کوچولو رژ زدم و
اومدم از اتاق بیرون
امروز باید برای آگهی
کارمیرفتم بینم کار خوبیه یا
نه

رفتم پایین همه دور میز جمع
بودن یه سلام دادم همه
جواب دادن جز ارمین اخمالو
سر میز نشستم که عمو رو بهم
گفت

-عمو جان! رها تو امانتی
برادرمی اینجا خونه خودته

چرا میخوای بری؟
-عمو جان راجبش حرف زدیم
لطفاً

چیزی نگفت دیگ
پاشدم که برم زن عمو و
راهیل گفتن
- رها لطفاً نرو دلم برات تنگ
میشه

- رها جان دخترم بمون
- نه زن عمو نمیشه من خودم
خواستم ولی بهتون سر میزنم
دوستون دارم
بلاخره بعد کلی خدافظی زدم
بیرون پیه اسنپ گرفتم تا
اونجا آهنگی رو به هندزفری
هام وصل کردم
رسیدم جلوی عمارت پول
اسنیو دادم رفتم زنگ درو زدم

یه خانومی باز کرد
- سلام عزیزم خوش اومدی
اقا منتظرته
- ممنون گلم
- کلیدارو تو اتاق گذاشتم بقیه
کارارو هم اقا میگه موفق
باشی

- ممنون عزیزم همچنین
رفتم داخل توی حال دیدم یه
آقای خوشتیپ نشسته بله
جذاب هم بود موهای بلند شو
بسته بود پوست گندمیش
چشای عسلیش و یه ته ریش
مردونه
- کارت زل زدن به من نیست
هول زده جواب دادم
- بیخشید اقا
- بیا بشین

رفتم روبه روش نشستم
-خب من حرفی رو یک بار
میزنم خوب گوش کن .خونه
من قانون داره هر موقع که
خواستم در دسترس هستی
بدون اجازه من بیرون نمیری
خونه مجهز به دوربینه فکر
دزدی رو از سرت بنداز بدون
اجازه من کسی حق نداره بیاد
خونه و با دوستانم گرم
نمیگیری تاکید میکنم به هیچ
عنوان دستو پا چلفتی بازی
هم در نمی آری ظرفی چیزی
بشکنه از حقوقت کم میشه
حقوق هم که گفتم همون
مقدار
مشکلی ؟ سوالی ؟
-نخیر

-خوبه. اتاقت بالاس امشب
مهمون دارم سرو وضع مرتب
غذای خوشمزه اوکی؟

-بله چشم

-من رفتم

به محض رفتن رفتم بالا
چندونمو بردم تو اتاقم اتاق
خوبی بود وسیله هامو
گذاشتم یه لباس فرم که
حاوی کت و دامن سیاه با
جوراب شلواری و یه روسری
پوشیدم و رفتم پایین خونه
مرتب بود فقط می موند غذا
تصمیم گرفتم زرشک پلو مرغ
درست کنم

.
. .
. . .

ساعت ۷ بود که صدای در
اومد و ایهان وارد شد رفتم
جلو و کتشو ازش گرفتم بعد
ایهان یک پسر دیگ و بعدش
یکی دیگ خواستم درو ببندم
که پای یکی لای در موند

-من جا موندم

درو باز کردم

-پخشید آقا

-خواهش میکنم. سلام

- سلام

-تو جدید اومدی درسته

-بله

از دیدنش چه حس خوبی

بهم منتقل شد

رفتم قهوه ریختم براشون

بردم جلوی یکودومشون که

رسیدم روبه ایهان گفتم

-اینا رو از کجا تور میکنی

-سپهر بسه

سریع رفتم تو اشپزخونه

.

..

میزو چیدم و رفتم تو حال

صداشون زدم

نشستم تو اشپزخونه و برا

خودم کمی غذا ریختم چند

قاشقی خوردم که یکی اومد

داخل غذا پرید تو گلوم و

شروع کردم سرفه زدن

-چته مگه جن دیدی منم

همون پسره بود که جلوی در

باهاش حرف زدم

لیوان ابی برام گرفت

-ممنون

-خواهش میکنم

-چیزی لازم داشتین
-اره اب سرد نمیتونم بخورم
اب شیر میخواستم
-الان میدم
لیوان دادم دستش که کارتی
برام گرفت
-ماهانم میتونی مثل یه
دوست روم حساب کنی

-ممنون
کارتو گرفتم روش اسم یه
شرکت مد معروف و نوشته
بود تا حالا چند بار از زبون
آرمین و عمو شنیده بودم
آیهان صدام زد که میزو جمع
کنم

زودی جمع کردم گذاشتم
ظرفارو تو
ظرفشویی همه جارو مرتب

کردم رفتم تو پذیرایی
دیدم رفتن آیهان همون لحظه
اومد

_ خوب بود برا روز اول سعی
کن با
دوستام گرم نگیری که بد برات
تموم
میشه

_ چشم
_ میتونی بری بخوابی ولی
فردا ساعت

۸ صبحانه آماده باشه

_ چشم آقا ممنون
رفت بالا منم رفتم اتاقم
لباسمو عوض
کردم و گوشیمو برداشتم یه
چک کردم
چند تا تماس از راهیل دختر

عموم بود
زنگ زدم باهاش حرف و خیلی
ناراحت

بود که رفته بودم
دیگ کم کم چشم رفت روهم
صبح با آلام گوشی بیدار
شدم چند روزی از اومدنم رد
شده بود منم به کارام عادت
کرده بودم

سریع دستشویی رفتم و لباس
فرمو پوشیدم نگاهی از آینه
به خودم انداختم
خداییش هیکل قشنگی داشتم
از صورتم

خدا بهم شانس داده بود
رفتم پایین میز
صبحونه و قشنگ چیدم
چون اقا تو غرب بزرگ شده

بود چایی
نمیخورد قهوه درست کردم
آب پرتقال ریختم تو لیوان
رفتم دم اتاقش
در زدم که صداش اومد
_ بیا تو
درو باز کردم دیدم مشغول
بستن
کرواتشه ولی انگار بلد نبود
_ صبحونه آمادس آقا
خواستم بگردم که گفت
_ رها وایسا
برگشتم سمتش
_ بله آقا
_ ببین این باهام لج کرده
نمیتونم ببندم میتونی ببندی
برام
با خجالت رفتم جلو

بله آقا
دستشو انداخت پایین مشغول
بستنش
شدم اومدم از پشت درست
کنم که دستم
خورد به گردنش یه جوری
شدم سریع
عذر خواهی کردم
تموم که شد سرمو بالا گرفتم
دیدم زل زده بودبهم سریع
دور شدم
یه تشکر آروم کرد بعد رفتم
پایین

اومدم پایین اونم پشت سر
من اومد
نشست سر میز تا خواستم برم
تو

آشپزخونه پرسید
_ صبحونه خوردی؟
_ نه آقا
_ بشین بخور

_ نه آقا ممنون من بعدا..
_ بشین
انقدر جدی بود که نشستم
ولی چیز زیادی نخوردم بلند
شد و رفت دم در
برگشت گفت
_ ناهار میام
_ چشم آقا

خونه رو گرد گیری کردم زیاد
کثیف نبود

رفتن بالا برای تمیز کردن اتاق
آقا
رفتم داخل اتاق قشنگی بود
ست طوسی
سفید پیه عکس از خودش
بزرگ بالایی
تختش بود که موهاش دورش
ریخته بود
و بالاتنش لخت بود بدن
جذابی داشت وای من
چقدر هیزم
با سرعت اتاقشو مرتب کردم
و رفتم پایین
واسه ناهار کشک بادمجون
پیزم

.
.
ساعت نزدیکی ۲ بود هنوز

نیومده بود همین طوری
داشتم تو اینستا میچرخیدم
که صدای کلید اومد سریع
پاشدم رفتم
دم در آیهان خیلی عصبانی
بود انگار
سری سالم کردن باحال فقط
سرشو تکون
داد

_غذا آماده است آقا
_باش

سریع رفتم میزو چیدم
اونم رفت و لباسش رو عوض
کرد با
لباس راحتی نشست سرمیز
_حقوق تو این بار زودتر
میریزم بری برای
خودت هرچی میخوای بخری

_ ممنون چیزی که لازم ندارم
باشه برای
سر ماه
_ هر جور راحتی
_ راستی چیزی خرید لازم
داشتی به اکبر
بگو بره خرید کنه
_ چشم حتما میگن
_ من میرم تو اتاق ماهان
میخواد بیاد تو
رهنماییش کن اتاق کارم
_ چشم آقا کار دیگ ای ندارید
_ نه

آیهان

باید بدونم که این دخترم مثل
بقیه فقط
تیغ زدن بلده یا واقعا پاکه
چهل دقیقه بود که بی وقفه
تایپ میکردم که صدای
زنگ در اومد سریع رفتم بالای
پله ها
جوری که تو دید نباشم
ایستادم
رها بدو بدو اومد دم در درو
باز کردو
آروم شنیدم که گفت
_بفرمایید
ماهان هم با لبخند وارد
شدولی سر رها پایین بود
کت ماهان رو
گرفت و جلو اومد با دست
اشاره کرد

بفرمایید بالا
نه خوشم اومد بر خالف
زیباییش دختر
بسیار ارومی بود از پله ها
داشتن
میومدن بالا که سریع رفتم
اتاقم در اتاقم درخورد
گفتم بیا تو
رها اومد تو و گفت
_ اقا ماهان اومدن
_ بگو بیاد تو
ماهان پست بندش اومد تو
اتاق به رها
گفتم میتونه بره اما قبلش
گفتم برامون
قهوه بیاره
ماهان به رفتن رها نگاه کرد و
نشست رو

مبل و کامل ولو شد
_داداش این دختر خیلی پاکه
_به من و تو چه
_منظورمو نگرفتی پس
_یعنی چی؟
_کاری بهش نداشته باش این
مثل بیتا
نیست
عصبانی شدم از جام بلند شدم
که صندلی
محکم به دیوار خورد
_شعر نگو ماهان چرا داری
اون رو وسط میکشی هدف
چیه؟
آزار روح من؟ ههههههههههههه
ماهان هم بلند شد اومد کنارم
_داداش چرا داغ میکنی من
منظوری

نداشتم فقط گفتم که اذیتش
نکن من چرا بایدباید روح
تورو آزار بدم قربونت برم
اروم
باش به رها بگم برات آب پیاره
_نمیخوام . رها هم نگو دیگه
بگو خانم یه
چیزی اسمشو نیار
_داداش راجع به من چی فکر
کردی من
دست برادری با اون دادم حتی
گفتم
داداش ماهان صدام بزنه از بی
کسیش
دلم سوخت

_اوکی ببخشید
_باشه ببخشیدم فرصت

کجاست
_ تو کمد سفیده
رفت و قرصمو آورد و داد بهم
همون
لحظه در صدا کرد ماهان گفت
بیا تو
رها اومد تو و سینی قهوه رو
روی میز و
گفت
_ چیز دیگ ای نمیخواید
_ نه میتونی بری
_ چشم
تمام مدت سرش پایین بود
چرا آخه انقدر مظلومه
_ داداش کجایی
_ ها؟
_ خب داشتم میگفتم برا کارای
هتل

همش بی وقفه حرف میزد این
ماهان منم
اصال حواسم به حرفاش نبود
فکرم پیشرها بود
_من برم دیگ
_چرا؟

_کسی رو نمیبینم که به
حرفام گوش
میا مفضل حرف بزیم
.راستی دیگ سپهر رو هم
اینجا نیار خوشم نمیاد از
نگاهش به رها
_اوکی ولی چرا؟

_ کم حرف بزن برو
بعد کلی نصیحتم بالخره رفت
آخه پسر به این ماهی چقدر
خوشم میاد

ازش
رفتم پایین صدای حرفی
شنیدم مشکوک
بود رفتم دیدم از آشپزخانه
میاد
_ببین راهیل من نمیتونم پیام
تورو خدا
ناراحت نشو من دیگ متعلق
به خودم
نیستم عزیزم دورت بگردم
ناراحت نشو
_راهیل میدونم میدونم گریه
نکن
راهیل گریم میگیره کی دلش
نمیخواه
سر خاک پدر و مادرش بره بگو
کی؟
_نمیخوام به آیهان بگم

میتروسم دادو
بیداد کنه
_برا منم سخته شش سال پدو
مادرت رو
از دست داده باشی و
سالگردشون نتونی
بیای
دیگ صدای گریش بالا رفت
پس پدر مادرش مردن
چرا دلم به حالش سوخت
وایستادم تا
تموم شده حرفاش
_به عمو و زن عمو سلام
برسون رفتی
تصویری بگیر منم با مامان بابا
حرف
بزنم
_قربونتِ خدافظ

رفتم تو آشپز خونه تا برگشت
قیافش
خیلی داغون بود حسابی
چشای
رنگیشم قرمز شده بود سریع
اشکاشو پاک کردو با
صدای گرفته ای گفت
_بیخ. شششی. آقا آیهان چیزی
میخوا.. شاید
_نه!! چرا داری گریه میکنی
هول شد سریع رفت جلو پیازا
_داشتم پیاز رنده میکردم
_اها من گوشام درازه؟
_نه آقا خدا نکنه چیزی نیست
_چرا هست! با کی حرف
میزدی ؟
_من...؟ با دختر عموم.
رفتم جلو یه دستمال بهش

دادم گفتم
_اشکاتو پاک کن با پذیرایی
کارت دارم
_چ..شم
اوووو ف چقدر احساسات من
ضعیف شده
رفتم نشستم چند مین بعد
صورتشو
شسته بود و اومد نشست
_بله اقا؟
_پس با دختر عموت حرف
میزدی؟
_بخدا اقا همه کارا رو کرده
بودم یه
لحظه بود زنگ زده بود
_من نگفتم کار گفتم با دختر
عموت حرف
میزدی؟

_بله

_خب میشنوم

_چی رو

_اگه ناراحت نمیشی میخوام

بدونم که

چرا با پدر و مادرت زندگی

نمیکنی

یک آن چشماش به اشک در

اومد

_مردن

_خدا رحمتشون کنه چرا.

کجا؟

_وقتی پانزده سالم بود. یادمه

که همیشه

انگار با رفیباشون در حال جنگ

بودن منو

خیلی محافظت میکردم راننده

شخصیم

از کنارم جم نمیخورد تا روزی
که
خبر آوردن تصادف کردن و
فوت شدن
همون موقع بود که نمی دونم
بچه بودم
که مال و اموالشان چیشد با
عموم پنج
سال زندگی کردم امسال
تصمیم گرفتم
مستقل شم امروزم سالگرد
پدرو مادرمه
دختر عموم گفت برم امامزاده
همین
_خب چرا فکر کردی من
نمیزارم
_نمیدونم آخه خیلی عصبی
بودید وقتی

همش سر رفیقتون داد میزدید
من گفتم
من هیچ شانسی ندارم
_من بی رحم نیستم رها من
خودمم پدرمادر دارم
منم مثل تو قلب دارم ولی من
مردم و سفت تر ازم اجازه
میگرفتی با
دختر عموت میرفتی الانم
پاشو آماده
شو زنگ زنم ماهان برسونتت
امامزاده
من کاردارم چون
_چشم آقا ممنون
رفت بالا منم سرم رو میان
دستام گرفتم
پس مرده بودن وای خدا
صدای پا اومد دیدم مانتو

شلوار مشکی
پوشیده و بدون حتی ذره ای
آرایش اومد
جلو و گفت من آمادم
منم زنگ زدم ماهان سریع
اومد
رها
سوار ماشین ماهان بودم کمی
موزب بودم اما میدونستم مرد
خوبیه
_خب رها خانم چرا اخماش
توهمه
_هیچی
_عه آدم به دوستش نمیگه
از بهونش خوشم اومد من
بیکس نیاز به
داداشی مثل این داشتم
_دلم برا مامان و بابام تنگ

شده

_منم

_مگه کجان؟

_مردن

_خدا رحمتشون کنه

_میدونی چیه؟

_چیه؟

_من تا حالا ندیدمشون از

وقتی بچه

بودم منو از بیمارستان دزدیده

بودن

وقتی فهمیدم رفتم دنبالشون

فهمیدم تصادف کردن و مردن

_مثل پدر و مادر من اونا هم

تصادف

کردن

_چقدر ما شبیه همین نه؟

_اره

_خب رها خانم چی دوست
داره برای
بگیرم

_هیچی ممنون
_مگه میشه

_بخدا هیچی نمیخوام فقط
زود بریم
_باش

چند دقیقه بعد رسیدیم سریع
پیاده شدم

و رفتم سمت قبراشون عمو
اینا وایستاده بودن اما راهیل
نشسته بود و

گریه میکرد
آخه اون از بچگی خونه ما
بزرگ شده بود

حتی اسم منو اون رو بابام
گذاشت با

شش ماه اختلاف سن (رها و
راهیل)

بدو بدو رفتم عمو رو بغل
کردم اونم

موهامو بوسید سریع جدا
شدم

رفتم بغل راهیل انقدر بغلش
گریه کردم

که عمو اومد و جدامون کرد
_بسه دخترا

ماهان هم همین جوری خیره
سنگ قبرها

بود که عکس پدر و مادرم
روش بود

_عمو اون پسره کیه

_دوست صاحب کارم

_بهش بگو بیاد اینجا

_ولش عمو

انگار خود ماهان فهمیده بود و
اومد جلو با عمو
دست داد و با راهیل هم یه
سلام کرد

عمو بهم گفت
_عمو مامان بابات تو وصیت
نامه نوشته
بودم که بعد شش سال یه
جعبه ای رو به
تو بدیم الان تو ماشینه بعد
میدم
خیلی کنجکاو شدم یعنی چی
چرا بعد
شش سال
_باش عمو
کمی با راهیل سر قبر مامان
بابا خاطره

تعریف کردیم خنده و گریه
کردیم بالخره
اومدم و جلو ماشین امو
جعبه رو گرفتم
بزرگ بود

با کمک ماهان گذاشتم تو
ماشینش بعد
کلی خدافظی اومدم تو
ماشین

دیدم انگار ماهان هم بغض
کرده
گفتم

_چیشده ماهان؟

_هیچی

ولی صداش بغض داشت
دوباره پرسیدم این بار
گفت

_ای کاش منم میدونستم که

قبر پدر و
مادرم کجاست که پیام
براشون گریه کنم.
من از تو بدبخت ترم رها
اینار اشکش چکید و روش
اونور کرد
دستم و دو دل دراز کردم و رو
شونش
گذاشتم
_ اشکال نداره غصه نخور
پبخشید اگه
ناراحتت کردم
_ این چه حرفیه رها
بالافاصله سیگاری درآورد تا
خواست
روشن کنه
ازش گرفتم یه نگاه بهم کرد
سریع گفتم

_اگه پدرو مادرت بودن دلشون
میخواست تو سیگار بکشی
_مگه اینجان؟

_ولی اینجا بودن دوست
نداشتن
سرشو اکنون داد جعبه رو
برداشتم از
داشبرد و تو دستم فشار دادم
و از پنجره
ماشین انداختم بیرون یه
لبخند زد و گفت
_ای کاش یه خواهر مثل تو
داشتم که
اینجوری بهم محبت کنه
_مگه من نیستم
سرشو تکون داد و گفت چرا
منو رسوند و گفت یه روز

میام دنبالت با
هم بریم بیرون منم گفتم اگه
آیهان اجازه داد
کلیدو انداختم رفتم تو
بعد عوض کردن لباسام اومدم
و شام
درست کردم
یادم رفت جعبه رو باز کنم
سریع رفتم تو
اتاقم و درشو با چاقو باز کردم
توش یه
عالمه وسیله بچه بود آلبوم و
دفتر فکر
کردم برای منع اما پسرونه بود
کتابو برداشتم و بار کردم
اولین صفحه
نوشته بود
(خب امروز رفتم آزمایش

پسر مگه من دختر نیستم
رفتم صفحات بعد خواندم و
خوندم و
خوندم یهو صدا در اومد سریع
کتابو
گذاشتم تو جعبه و رفتم پایین
آیهان اومد تو
_سلام آقا
_سلام. باز که داری گریه
میکنی
_نه آقا خوبم
_رفتی سر مزارشون
_بله آقا خیلی ممنون این
لطفتون رو
فراموش نمیکنم
_خواهش میکنم
_میزو بچینیم
_اره

میزو چیرم و غذاش که تموم
شد رفت بالا منم
یکم خوردم و رفتم بالا و
کتابو
برداشتم

به نهمین صفحه رسیدم
(امروز وقت زایمانم بود الان
تو بخشم بچم طبیعی بدنیا
اومد پسر خوشگلمون
هنوز نیوورده بودنش اسمشو
میخواستیم بزاریم کارن
خیلی دوست داشتم اسمشو)
صفحات بعد خالی بود ورق
زدم تا رسیدم
به یه صفحه که نوشته بود
(امروز چهل روز از به دنیا
اومدن کارن
میگذره اما نیست پیشم

کدوم خدانشناسی اونو
دزدیده یک هفته
قبل که پلیسا پرونده رو بستن
خودکشی
کردم اما برگشتم دلم این
زندگی رو
نمیخواه بدون پسر
م . فقط یه عکس ازش داشتم
وقتی دوروزش بود)
سریع کتابو بستم و آلبوم رو
باز کردم
یه پسر ناز
یعنی من داداش داشتم ولی
الان نیست اگه زنده
باشه چی اوووف

.
. .
. .

صبح زود با آلام گوشی
پاشدم لباس
فرممو پوشیدم رفتم پایین
صبحونه
آماده کردم چند ماهی بود که
اومده بودم
خونش همه چی عادی پیش
میرفت اما
بجز ضربان قلب من . منتظر
موندم ولی آیهان نیومد
نگرانش شدم
رفتم بالا هرچی صدا زدم
جواب نداد در
زدم بازم جواب نداد دیگ
داشتن زیادی
نگران میشدم درو باز کردم
رفتم تو با
دیدن صحنه مقابل خشکم زد

آیهان با
هوله حموم کولرم روشن رفتم
جلو
دستمو گذاشتم رو پیشونیش
از تب
داشت میسوخت وای این
چرا همچین
شد

_ایهان . ایهان . آقا آیهان
وای چرا جواب نمیده
سعی کردم بدون نگاه کردن به
بدنش پتورو
کشیدم روش سریع کولرو
خاموش کردم رفتم پایین یه
تشت آب سر کردم با
دستمال و قرص رفتم بالا
دستمال
رو

خیس کردم گذاشتم رو
پیشونیش
چند دقیقه بود که همین کارو
میکردم
یکم از تبش کم شده بود باید
براش سرم
میخریدم
کلاس فوریت پزشکی رفته
بودم پس
بلدم
زنگ زدم به اکبر آقا گفتم بره
سرم بگیره
بغل تختش نشسته بودم
موهای بلند
مشکیش هوش از سر آدم
میبرد
ناخودآگاه دستم به سمت
موهایش کشیده

شد آروم نوازش کردم حس
خوبی بهم میداد
چقدر چهرش رو دوست
داشتم سبزه بود
خیلی با نمک بود تو چهرش
غرق بودم که
اکبر وسیله هارو آورد تشکر
کردم و سرم
رو آماده کردم و بالای تختش
وصل کردم
و دستشو گرفتم از زیر پتو
درآوردم
به محض برخورد دستم با
دستش یه لرز خفیفی
کردم
من چم شده خدایا
آروم انژیوکت رو تو دستش
کردم که

اخماش رفت تو هم آروم
دستمو بردم
سمت صورتش اخماشو باز
کردم
چهره اش منو جذب خودش
کرده بود
نمیدونم چند دقیقه بود که
گذشت ولی
چشمام گرم شدو به خواب
رفتم
ایهان
با احساس سوزش دستم
چشامو باز
کردم دستمو نگاه کردم که
دیدم بهش
سرم وصله منم زیر پتو ام
هیچی یادم نمیومد طرف
دیگمو نگاه

کردم که دیدم رها نشسته
خوابیده
اون موقع به این فکر نکردم
که چرا
اینجاست فقط چهره زیباش
موقع خوب
اون دستم که سرم نداشت رو
سمت
صورتش یه لمس کردم که
تکون خورد سرعت
پس کشیدم یهو پرید از تخت
پایین
_بخشید.. نفهمیدم کی
..خوابم برد
_اوکی . اینجا چیکار میکنی
چرا سرم تو
دستمه
_خب سر صبح اومدم اتاقتون

.....

_آها مرسی بابت نگهداریت
یه لبخند ناز زد

_کاری نکردم .ععع من برم
کاری ندارید

_نه فقط اینو از دستم بکش
بعد کلتشو تکون دادو از دستم
کشید

رفت پایین منم حاله خوب
شده بود

بلندشدم یه دست لباس گرم
پوشیدم

رفتم پایین

_اقا براتون سوپ پختم
بفرمایید سر میز

_مرسی ممنون

فقط سرشو تکون دادم رفت
رفتم سرمیز

انقدر گشتم بود که اصلا به
مزش نگاه
نکردم ولی عالی بود همشو
خوردم
سرمو بالا گرفتم که دیدم زل
زده بهم یهو
تا منو دید خودشو به یه کاری
مشغولکرد خندم
گرفت واقعا
_رها
_بله؟
_ماهان گفت میخوای باهاش
بری بیرون
اره؟
_نه بخدا خود ماهان گفت
بریم بیرون
_باش من که مشکل ندارم چرا
قسم

میخوریم اسیر که نگرفتم
میتونی باهاش

بری

_ واقعا؟

_اره

_ باش پس من ظرفا رو بشورم

برم آماده

شم

_ باشه

شاید ماهان برایش یه دوست

خوب بشه

یادش از غم بره

اومد پایین یه مانتو آبی بلند

با شلوار و

شال سفید پوشیده بود یه

آرایش ساده

هم کرده بود

_ اقا ایهان من میتونم برم

_وایسا ماهان بیاد برو

_چشم

یه جا نشست و خیره شد به

نقطه ای

نامعلوم انگار فکرش درگیر

بود

صدای زنگ گوشیم اومد

_رها ماهان اومد

_خدافظ آقا ایهان

_به سلامت

رها

خیلی مرد خوش قلبی بود

.رفتم دم در

ماهان با ماشین سفید

وایستاده

بود با ژست خاصی تو ماشین

نشسته بود

منو که دید دست تکون داد

منم با لبخند رفتم سمتش

_سلام رها خانوم

_سلام چطوری

_خوبم تو چطوری خانم

خوشگله

_منم خوبم

دستشو برد سمت

ظبط و آهنگی پلی کرد

ندونسته دلمو به غریبه سپردم

اون غریبه رو ساده شمردم

گول چشم سیاهشو خوردم

زنگ بزخم راهیلم بیاد گناه داره

_میشه راهیلم بیاد؟

_راهیل کیه!؟

_دختر عموم

_بیاد

گوشیمو برداشتم زنگ زدم

بهش

_سلاام جیگر چطوری

.....

_منم خوبم بین میای بیرون

.....

_منو ماهان

.....

_همون پسره که باهام اومد

سالگرد مامان بابا

....

_لوکیشن میفرستم

....

_مرگ. باشه خدافظ

بیشور چه حرفا که نمیزنه

_دختر عموت چند سالشه

_شیش ماه ازم کوچکی تره

_خب من از کجا بدونم تو چند

سالته

۲۲-

_ اهان اونوقت چرا دانشگاه
نرفتی
_ حوصلش نبود
_ میتونی بیای شرکت من کار
کنی کار
ایهانو بزار کنار
_ اچه یک سال باید باشم
_ من راضیش میکنم
_ فعلا نه بعد ها میام
_ آگه آیهان اذیتت کرد کافیه
یه زنگ بزنی
_ نه مرد خوبیه
_ اوکی
چند دقیقه بعد رسیدیم جلو
یه رستوران
شیک همون لحظه لوکیشن رو
برا راهیل
فرستادم

نشستیم و دوتا قهوه سفارش
دادیم
تا راهیل بیاد
_راستی تو شرکت چیه؟
_مد و لباس و اینا
_اهان بعد . بیخشید ولی تو
که پدر مادر
نداشتی چجوری اینقدر
پیشرفت کردی
_خب من بعد از اینکه فهمیدم
پدر مادر
دارم رفتم دنبالشون تا
وکیلشون رو پیدا
کردم و تو وصیت نامشون
همه اموال رو
به من واگذار کرده بودند من

همینطوری حرف میزدیم و

غذا سفارش

دادیم که بحث کار و حرفه

اومد وسط

راهیل

_ وای من عاشق طراحی

لباسم

واقعا کارتون اینه؟

_اره اگه بخواین میتونم کار

براتون توش

جور کنم

_ واقعااااااااااا

_اره چرا که نه

_، مرسی مرسی مرسی هیچ

وقت

فراموش نمیکنم این لطفو

_کاری نکردم

.

امشب تموم شد
رسیدم خونه که دیدم سرو
صداس رفتم
تو دیدم ایهان نشسته داره با
تلفن حرف
میزنه سلامی دادم پله اولو پا
نذاشته بودم ک صدای
شکستن چیزی اومدی برگشتم
دیدم گوشیشو زده
به دیوار
ایهان_ لعنیهیییییییی!
بعد شروع کرد همه جارو بهم
ریختن رفتم جلو
خواستم جلوشو بگیرم که
شیشه رفت تو پام
جیغی کشیدم ک دست از کار
برداشت

_چیشد!؟خوبی؟
_ایییی اره خوبم
از بازوهام گرفت منو نشوند
رو مبل جورابمو
دراورد به زخم نه خیلی عمیق
پام نگاهی کرد
_باید پا نسمان بشه
_نه لازم نیس خودم میکنم
_معذرت میخوام خیلی
اعصابم داغون بود
_نه مقصر خودمم حواسم
نبود
از جا بلند شدم لنگون لنگون
رفتم جعبه کمک ای
اولیه رو اوردم پانسمان کردم
دیدم دست اونم
داره خون میاد
_اقا ایهان دستتون

_بیخبال مهم نیس
_خونریزی داره
رفتم جلو شروع به پانسمان
کردنش کردم
کارم ک تموم شد دیدم زل زده
بهم خواستم بلند شم دستمو
گرفت
_تو هم مثل اونی درسته؟
_بله-؟
_اونی عوضی هرچی خواست
به پاش ریختم
ولی خیانت کرد توهم
اینجوری نه؟ همتون
اینحورین؟
_اقا حالتون خوب نیس
_اره نیس نیسسسس
_مسکن بیارم
- نه فقط دلم برای نوازش تنگ

شده

-من چجوری اینکارو کنم
بهت زده تا خواستم حرفی
بزنم

_فقط امشب

سری تکون دادم

_برم لباسامو عوض کنم ؟

_برو زود بیا لطفا

سریع رفتم بالا لباسامو با

کراپو شلوار گشادی

عوض کردم و موهامو گوجه

کردم کمی عطرمو

زدمو رفتم پایین مبلو جوری

کردم ک تبدیل به

تخت شد

نشستم روش ملحفه نازکی

هم اوردم آیهان اومدو

و سرشو اروم گذاشت رویام

منم شروع کردم
نوازش کردنش آخی پسرم
شکست عشقی خورده
هعییییی ای گاش عاشق من
بود که دنیا رو براش
بهشت میکردم
باصدای ایهان از بهشت اومدم
بیرون
_عطرت مست کنندس
_خجالت زده اروم گفتم
_ممنون
_با ماهان بودی
_بله
_اذیتت ک نمیکنه
_شک کردم چرا این سوالارو
_میپرسه
_نه اون از روز اولی که
دیدمش به عنوان برادرگمشدم

حسابش کردم برادر خوبیه
_گمشده؟

_اره سه روزه اش بود از
بیمارستان دزدیدنش
_قضیه ماهانم اینجوریه .
_اره گفت

_تو حیف نیستی برای
خدمتکاری .

_دلم نمیخواد سر بار کسی
باشم
_اها

بعد از کلی وراجی بالخره
خوابش برد
صبح با نور خورشید بیدار
شدم
تازه به خودم اومدم نشسته
خوابم برده بود
ایهان هنوز خواب بود به

صورتش نگاه کردم من
واقعا عاشق این بشر شدم
مثل یه بچه مظلوم تو
خودش جمع شده بود بی
اختیار خم شدمو
پیشونیشو بوسیدم یهو
چشماشو باز کرد سریع عقب
کشیدم ک دستمو گرفت و
گفت

-چیکار میکردی

-هی...هیچی بخدا

سریع بلند شدم و دور شدم
رفتم اشپزخونه

قهوه شو درست کردم رفتم
بالا تو اتاقش در

زدم کسی جواب نداد دوباره
در زدم جواب نداد

درو باز کردم همزمان ایهان با

یه هوله دورش از
حموم اومد بیرون
سریع برگشتم و گفتم

-ب ب بیخشید اقا خواستم
صداتون کنم صبحونه آماده
است

صدای خندیدنش رو شنیدم
وایییی همیشه باید ابروریزی
کنم خدایا

-عیب نداره دفعه آخرت باشه
برو الان میام

خندید یعنی منو یه احمق
تصور میکنه وایییی نه
چیکار کنم

درحال صحبت کردم با خودم
بودم ک با کله از پله
ها افتادم

ایهان

چه دختر بانمکیه اخه من
لخت بودم اون خجالت کشید.

امروز مامانم اینا از کانادا
میان پس یه لباس سفید با
شلوار طوسی برداشتم و

پوشیدم

سشوار رو روشن کردم شروع

به خشک کردن موهام با کش

بستمشون یه ساعت خفن با

عطر تلخم زدم خب همچی

اوکیه بزن بریم

از اتاق اومدم بیرون گوشیم

زنگ خورد

-به به اقا ماهان چه عجب به

ما زنگ زد

-داداش امروز این شرکت

-رهااا

-چی رها؟!
گوشی از دستم افتا و سریع
رفتم پایین روی زمین کلی
خون ریخته بود و و رها
بیهوش پایین پله ها
کنارش نشستم و تکونش دادم
-رها|| رها||
سریع رفتم کلید ماشینو
برداشتم و تلفنمو برداشتم
دیدم ماهان داره همینجوری
داد میزنه
-ماها||ان رها از پله افتاده بیا
بیمارستان.....
-چی چجوری
-بیا وقت ندارم
-باش باش اومدم
رها رو رو دستام بلند کردم و
گذاشتم رو صندلی ماشینم

اصن برام مهم نبود ک چرمای
سفید ماشینم کثیف فقط
جون رها مهم بود
چرا باید جون یه دختر اونم
خدمتکارم برام مهم باشه
جلوی بیمارستان نگه داشتم
سریع یه برانکارد بداش آوردن
گذاشتم روش
-چه اتفاقی افتاده
-اا از پله ها افتاده
-چندتا
-نمیدونم من اونجا نبودم
-خیلی خب پشت در منتظر
باشید
-آیهااان
برگشتم دیدم ماهان با سر و
وضعی اشقته اومده
-سلام ماهان

-چیشده ره‌ارو چیکارش
کردی
-از پله‌ها هولش دادم
-چیییییی چیکار کردی
-چی میگی مردک مگه کرم
دارم از پله‌ها افتاده بود
اومدم دیدم کل زمینو خون
گرفته
-هیییییی چی گفتن دکترا
-فعلا هیچی
دوساعت گذشته بود و
هیچکی از اون در کوفتی
نیومد بیرون .
-ایهان چیزی میخوای برات
بگیرم
-نه داداش دمت گرم
به محض رفتن ماهان در اتاق
باز شدو دکترا اومد بیرون

-همراه بیمار
-منم آقای دکتر
-چه نسبتی دارید
-پسر عموشم
مشکوک نگاهم کرد و گفت
-ما تلامشمونو کردیم وضعیت
حیاطیش ضعیفه فعلا بهوش
نیومده آگ تا ۲۴ ساعت دیگ
همینجوری ثابت بمونه میره
کما

حرف دکتر سرم اکو شد
کما
کما

-ایهان برات ..
ماهان بود
-چییی شد آقای دکتر
-من دیگ باید برم ایشون
میگن براتون

ولی گفتم که دقیقا در
گیجگاهش خونریزی داشته و
این یعنی عمق فاجعه
بلا به دور

-ممنون

-ایهان بگو چیشده جون به لبم
کردین

همه ماجرا رو بهش گفتم
-چییی مگه تو کدوم گوری
بودی که یه ساعت خونریزی
داشته تو اونجا نبودی
- اروم باش ماهان من حموم
بودم

وای مامان اینا تو فرودگاهن
گوشیمو برداشتم شماره اکبر و
گرفتم

-سلام آقا

-سلام برو فرودگاه دنبال

مادرم و اینا بگو یکی از
دوستاش تو بیمارستانه
نتونست بیاد
چشم اقا

ماهان همینجوری داشت از
این ور به اون ور میرفت من
که میگم این دوتا همون
خواهر برادر گمشدن
در اتاق باز شد رها رو با تخت
آوردن بیرون
طفلکی نگاه رنگش مثل کچ
دیوار شده

آخرین لحظه ای که دیدمش
اومد تو ذهنم وقتی منو لخت
دید و خجالت کشید
بردنش تو بخش و ماهان
سریع رفت بالا سرش منم
خدافضی کردم و اومدم خونه

تا اوضاع خونه رو راستو
ریس کنم
رفتم داخل تا کلیدو انداختم
دیدم مامان و الهام دارن گریه
میکنن و جیغ میزنن چشمم
افتاد به خون جاری شده
وای اون یادم نبود
-ایهان پسره بی چشم و رو
این خون کیه
-مامان وایسا بهت توضیح
بدم
-همین مونده شبیه اون پدر
قاتلت بشی خدایا من
اینجوری بچه تربیت کردم
-داداش داداش توروخدا بگو
این خون کیه
-بیا اینجا بینم
سریع خودشو انداخت تو بغلم

الهام ازم هشت سال ازم
کوچیکتر بود و واقعا دوسش
داشتم رو موهاشو بوسیدمو
اشکاشو پاک کردم
بزور مامانو بلند کردم رو مبل
نشوندم
و ماجرا رو تعریف کردم
-خب خب داداش الان
کجاست
-بیمارستان رفته تو کما
-چییی

الهام بعد مرگ برادر دوقلوش
که به دست بابام اتفاق افتاده
بود. همچین خبرایی رو که
میشنید حالش بد میشد
فلش بک ۸ سال پیش
-مامان امروز تولد ۱۰ سالگی
الهام و ایلیماس میخوام

سورپرایزشون کنم
-اخ مامان فدات شه
همه وسیله هارو آماده کردم و
رفتم مدرسه دنبالشون اومدم
خونه صدای دادو بیداد بود
-بچه ها شما بیرون باشید تا
من پیام
رفتم تو دیدم بابا اومده داره
با مامان بحث میکنه مثل
همیشه
-بچه هارو میدی یا به خاک
سیاه بشونمت
-الان یادت اومد بچه داری
نمیدمشون
جرو بحث بالا رفت و یهو در
خونه باز و ایلیا اومد
-داداش دستشویی داشتم
-برو عزیزم

-عه بابا سلام بابا
-سلام دورت بگردم
رفت بغلش از اینورم مامان و
بابا بابا کش مکش هارو شروع
کردن و بابا چاغو رو برداشت
و خواست ایلیا رو بیره که
مامان سمتش حمله کرد در
همین حال الهام هم اومد
حواس بابا پرت شد تا مامان
خواست چاغو رو بگیره
اشتباهی چاغو رفت تو سینه
ایلیا همون لحظه الهام جیغ زد
و متوجه شدن فاجعه رو
بیمارستان رفتیم و بعد سه
روز که به قلبش خورده بود به
علت پارگی قلب ایلیا رو از
دست دادیم از اون موقع
مامان از بابا طلاق گرفت

الهام غش پیدا کرد و مامان
سکته کرد

و و و .
حال

مامان من الهامو میبرم
بیمارستانی که رهاهه توهم
اینجا بمون
-منم میام

-باش پس سریع باش من
منتظرم

الهام رو دستام گذاشتم رو
صندلی عقب و مامانم اومد و
راه افتادیم رفتم بیمارستان به
الهام سرم وصل کردن منم
رفتم با مامان سر اتاق رها
ماهان بالا سرش بودو داشت
به یه عکس نگاه می کرد
رفتم تو ماهان پاشد چشماش

اشکی اشکی بود
-ایهان ببین
عکسو نشونم داد عکس پدر
مادرش
-خب
-اینا کین
-پدر مادرت
-و پدر مادر رها
-چی
-من همون برادر گمشده رهام
و رها هم خواهر من
-از کجا اینقد مطمئنی
عکس دیگ ای آورد عکس
نوزاد بود
-ببین دقیقا این خال رو من رو
گردنم دارم این عکس
بچگیامه
-برات خوشحال باید باشم

-معلومه که اره من دیگ تنها
نیستم خوهر دارم شبیه تو که
الهامو داری
اشکاش همینجوری میریخت
کشیدمش تو بغلم که اشکاش
بیشتر شدو لباسمو خیس
کردم

-ولی ولی الان رو تخت
بیمارستانه خواهری که تازه از
وجودش با خبر شدم تو کماهه
میدونی

-همچی درست میشه داداش
در اتاق و زدن و مامان اومد
تو با دیدن ماهان چشمات
گرد شد ماهنو مثل پسر
خودش میدونست سریع
بغلش کردم و ماهانم دست
مامانو بوسید

-پسرم چرا گریه میکنه
-خاله میدونی این دختر کیه
-نه

-این خواهرمه
-چییی مگه خواهر داری
-همین الان از وجودش باخبر
شدمو روتخت بیمارستان
میبینمش

-خاله فدات شه گریه نکن الهی
بمیرم برا تنهاییت که الان پکی
رو داری خوب میشه ایشالله
-خاله توروخدا براش نماز
بخون خوب بشه من دیگ از
این به بعد فهمیدم تنها نیستم
-باشه خاله میخونم خوب
میشه

مامان نگاهی به رها که
همچنین تو این حالتتم زیبا بود

انداخت و نگاهی به من که
نگران بهش چشم دوخته
بودم
اومد کنارمو و گفت
-عاشقش میشی
-چی!

-من مادرم از چشای بچم
میفهمم به کی علاقه داره
-مامان بس کن دیگ از این
غلطا نمیکنم
-ولی وقتی به بیتا نگاه
میکردی من این حرفو بهت
زدم خوب فکر کن روزی به
حرفم میرسی

راست میگفت انگار من به بیتا
وابسته شده بودم عاشقش
نبودم

دوماه از قضیه رد شده بود
ولی رها هنوز تو کما بود
خانواده عموش اومده بودن و
چندین بار بهش سر زدن ولی
دختر عموش که فک کنم
اسمش راهیل بود اینجا بود
ماهان هنوز قضیه رو به
عموش نگفته بود منم هر روز
جای خالی رها رو حس
میکردم ماهان تو این دوماه
ده سال پیر شده بود تو سن
۲۷ سالگی موهای کنار شقیقش
سفید شده بودن
الهام هم مثل دوستش همیشه
کنارش بودو با راهیل زیادی
جور شده بود
منم سر راه برای راهیل و الهام

و ماهان غذا گرفتم رفتم
بیمارستان
راهیل و الهام تو نمازخونه
بودن و ماهانم کنار اتاق رها
از کنارش جم نمی خورد رفتم
کنارش
-خبری نشد
-نه

بغضشو حس میکردم
-برو تو غذاخوردی یه چی
بخور من اینجام
-نه نمیخام
-برو گفتم من اینجام
-کنار اتاقش و ایستادم از
پرستار خواستم برم کنارش
بزور قبول کردم کنار تختش
نشستم و دستشو گرفتم
-رها خانوم پا نمیشی تو بین

داداش پیدا کردی الهامو نگم
برات دختر خوبیه میخواد هر
چی سریعتر باهات دوست
بشه راهیل از ندیدنت دق
کرده پاشو دیگ
میخوای از خودم بهت بگم
دارم وابستت میشم از وقتی
نیستی همش هر روز صدات
میکنم رها صبحونه امادس
ولی صدایی نمشنوم تو پاشو
دیگ نمیزارم خدمتکار اون
خونه باشی تبدیلت میکنم به
ملکه اون خونه تو پاشو پاشو
که مامانم از الان داره میگه
عروسم منم کلی حرص
میخودم ولی ته دلم ذوق
میکنم پاشو رها پاشو
نفهمیدم کی گریه کردم

رهاکاش توهم منو دوست
داشته باشی نه اصن کاش
کس دیگ ای رو نخوای منم
نخوا فقط بیدار شو
هیچ چیزی تغیر نکرد
بابا اینا برا فیلماس پاشدم
پیشونیشو بوسیدم و اروم دم
گوشش گفتم
-فک کنم دوست دارم
برگشتم تا خواستم از اتاق
خارج شم صدای اژیبری شروع
شد و همه پرستارا ریختن تو
اتاق
منو یکی بیرون کرد مات و
مبهوت فقط به داخل نگاه
میکردم که خط صاف مانیتور
دنیا دور سرم چرخید
بغض کرده بودم بلاخره بعد

چند مین دکترا اومدن بیرون
-همراه های بیمار
-بله خانوم چیشد
-دختر قوی بود برگشت تبریک
میگم
انگار دنیارو بهم داده باشن
پریدم بغل ماهان
-دارم بهت شک میکنم خوبی؟
-ببند دهننتو بابا
بعد از اینکه آوردنش رفتم تو
اتاقش الهام و راهیل کنارش
بودن
-سلام
یهو چشماش برقی زد
-الهام راهیل میشه مارو تنها
بزارید
-بله خان داداش
پس کله ای زدم به لحنش

-بهتری
-خوبم ولی سرم درد میکنه
-طبیعیه
ادامه دادم
-خواستم معذرت خواهی کنم
ازت
-براجی
-مقصر من بودم که دیر
متوجهت شدم
-لطفاً اینجوری نگید اقا
-دیگ باهام رسمی حرف نزن
رها تو این دوماه خیلی چیزا
فرق کرده

رها

حرفاش چیزی نفهمیدم ولی
نگاهش عوض شده بود
کمی ک گذشت راهیل و الهام
اومدن تو واقعا الهام عالی بود
کلی منو خندوند

-به به پس از این به بعد
خلوت میکنین با خان داداشم
-الهاام

-جاااان الهام

چندروز گذشت و من مرخص
شدم خونه ماهان بودم امروز
پاشدم یه لباس سفید با شلوار
و شال گلبهی پوشیدم ارایش
زیبایی کردم رفتم پایین دیدم
ایهان و یه خانم که یه بار
اومد دیدنم مامانش بود فک
کنم با راهیل و الهام نشست
بودن

-سلاام بر جمع

-سلام عزیزم

-سلام

همه جوابمو دادن به غیر آیهان

که زوم کرده بود روم دیگ

داشتم به نگاهاش شک

میکردم ماهان اشاره کرد

بشینم کنارش

-خب عزیزم میدونی

میخواستم یه موضوعی رو

بگم

-اره منم دارم از کنجاوی

میمیرم

رفت و با یه پاکت برگشت

گذاشت رو میز و گفت

-اینارو ببین

برداشتم عکسای مامان بابا بود

آخمی کردم

-خب
-اینا کین
-مامان بابام
- و من
-چی
-اینا پدر مادر منم هستن این
عکسا برا منه
-م م من نمیفهم
- کیف پولتو بده
رفتم و اوردم عکسی از
داخلش دراورد
عکس برادرم داد دستم
-ببین رو گردنشو
-دیدم یه خال داره ک چی
اومد نزدیکم یقه لباسشو داد
پایین و دقیقا همونجا یه خال
داشت
-ما هان من درست حدس

می‌زنم
-اره قربونت بره داداش
بعد محکم منو تو اغوش
گرفت اشکام سرازیر شد باورم
نمیشد من داداش داشتم
-ماهان ماهان باورم همیشه
-هیسهسهسه ماهان قربونت بره
بگو داداش این لذت نصیبم

بشه

-داداش

-جان داداش

-اههههه جمع کنید این سفره
خوهر برادرانه رو احساسیمون

کردین

-داداش من اینجام

-پیا بغل داداش

راهیل حسودانه نگاهی

انداخت

-عههههه پس من چی
-بیا بغل خودم
سریع اومد تو بغلم
-پس ایهان از این به بعد رها
خونه منه برا خودت خدمتکار
پیدا کن
-باشه بابا برا خودت
تا شب فیلم دیدیم و خندیدیم
همش متوجه نگاه های ایهان
بودم
شب باهاشون خدافظی کردیم
با ماهان خونه رو مرتب کردم
-رها جون
-جان .
-امشب پیشم بخواب موهامو
نوازش کن جای مامانی که
هیچوقت دستاشو حس نکردم
-باشه داداشی

یادم از شبی اومد که ایهان
اینو ازم خواست دلم برارش
تنگ شده

رفتم شب کلی برارش از مامان
و بابا گفتم و بلاخره خوابم
برد

-ماهان دیرت شد
-برو بزار بخوابم
-پاشو میگم

با صدتا غرغر پاشد آماده شد
منم صبحونه آماده کردم خورد
و بلند شد موهامو بوسید
-زنگ میزنم الهام بیاد پیشت
-باش داداش خوشتیپم
مراقبت خودت باش

-باشه عزیزم
اون رفت منم ظرفا رو جمع
کردمو و خونه رو جارو زدم

رفتم بلا کراپ مشکی با شلوار
جین سفید پوشیدم موهامو
گوجه کردم و چتری های تازه
زدمو ریختم رو صورتم و
ارایشی کردم و عطر زدم
راستی بگم براتون که ماهان
یه اتاق خیلی پرنسسانه برام
درست کرد کلی هم لباس و
ارایش

پایین رفتم بعد کلی گشت تو
اینستا الهام اومد باهم فیلم
دیدیم و اون از ایهان گفت که
قبلا یه دختره اسمش بیتا
بوده بهش خیانت کرده و اینا
غمگین بود واقعا
-خب رها من برم
- بشین بابا کجا امشب اینجا
باش منم شب تنهام

-نه داداشم نمیزاره
-ماهان اوکیش میکنه
-چی بگم
-هیچی بشین من برم زنگ
بزنم به داداش خودم
-الو ماهانی
-جونم
-زنگ بزن ب آیهان بگو الهام
امشب بمونه
-نمیراره
-تو میتونی داداشم خدافظ
-رها
قطع کردبا کلی خنده و
اختلات وقت شام رسید میزو
منو الهام چیدیدم صدا زدیم
بقیه رو آیهان اومد و چشماشو
با لذت بست
-به به کدبانوها چه کردند

-نوش جان
-میگم رها

-جان

-نظرت با کیش چیه منم خیلی
وقته ایران نبودم دلم میخواد
با تو داداش ماهان و ایهان

برم

-نمیدونم

ایهان انگار خیلی راضی بود
-ماهان بیخیال کار بزن بریم
یه مدت تو ویلایی ک خریدیم
و استفاده ای نکردیم

-من بدبخت کی گفتم کاااار؟

همه زدیم زیر خنده بلاخره
تصمیم گرفتیم هفته بعد بریم
دو سه هفته بمونیم خیلی
خوشحال بودم

-دستت درد نکنه ابجی تو

والهام استراحت منو و ايهان
جمع كنيم اسنارو
ايهان غذا پريد تو گلوش
-از كيسه خليفه ميبخشي من
نميشورم
-بيخيال ماهان خودم
ميشورم
-مطمئن
-اره برو

ظرفارو گذاشتم تو ماشين
ظرفشوي نشستم كف اشپز
خونه چجوري بهش بگم
دوستت دارم اگ بگه يكي
ديگرو ميخوام چي
وااي اگه بگه منم دوست دارم
نه امکان نداره
فك كن اونم منو بخواد

نه بابا الهام گفت بعد بیتا به
هیچکی نگاه نکرده
نفهمیدم چقدر داشتم با خودم
کلنجا میرفتم ک ماشین
شست و منم ازش دراوردم
ظرفارو کمی تنقلات ریختم تو
ظرف بردم تو حال ماهان
نبود
-ماهان کو
-تلفن مهمی داشت رفت جواب
بده
-اها
خوراکی هارو گذاشتم رو میز
الهام گفت
-رها دستشو بیتون کجاست
آخر راهرو پیام
-نه خودم میرم
بعد اینکه رفت تازه فهمیدم با

ایهان تنهام خواستم بلند شم
که بی مقدمه گفت
-دلم برا اون شبی که تا صبح
نوازشم کردی تنگ شده
گیج نگاش کردم فقط سر
تکون دادم
-بعد اینکه از اتاق رفتی بیرون
به خودم چندین بار لعنت
فرستادم که چرا زود تر
نیومدم بیرون که اونقدر خون
از دست دادی وقتی تورو تو
اون حال دیدم دیگ گفتم اگ
برگردی نمیزارم کارای خونمو
کنی
برای لحظه ای چشماش خیس
شد سریع بلند شد
-بیخشید حواسم نبود
اونا رفتن منم کل شب به

حرفاش فکر کردم یعنی ممکن
بود اونم منو بخواد
فکری به سرم زد رفتم تو
پیجش آخرین عکسش یه
اتیش بود یکم زوم کردم دیدم
عکسای خودشو و اون
دختر هست چقدر خوشگله
کپشنشم نوشته بود
بهترین اتفاق زندگیم شد
برترین درس عبرتم
اشتباهی رو دوبار تکرار
نمیکنم هرگز
مطمئن شدم دیگ عاشق
کسی نمیشه
نفهمیدم کی چشمام گرم شد و
خوابم برد صبح با صدای
ماهان بیدار شدم
-خرس خوابالو بریم خرید بدو

-من نمیام بروووو
-پاشو رها منتظر مونن
-کی؟

-ایهان و خواهرش
با شنیدن اسم ایهان از جا
پریدم

-تو برو منم میام
سریع رفتم دستشویی کارای
مربوطو انجام دادم اومدم
بیرون یه مانتو اجری با شلوار
قهوه ای و شال قهوه ای
پوشیدم یه ست پاییزی
ارایشی نسبتا غلیظ کردم
کفشای قهوه ایمو پوشیدم
عطمو زدم اومدم بیرون
-داداش من امادم
سرش تو گوشیش بود با
دیدنم چشاش چهار تا شد

-به خانوم خشگل کرده
-عه ماهان مگه نبودم
-بودی بزن بریم
باهم سوار ماشین شدیم یه
آهنگ خفن پلی کرد
از خواب برگشتم؛ به تنهایی...
پُل میزنم از تو، به زیبایی...
● ♪

چشمامو می بندم و می بینم؛
دنیا رو با چشمِ تو، می بینم...
● ♪

دنیای من با عشق، درگیره...
عشقی که تو نباشی؛ میمیره...
● ♪

عشقی که توو دستِ تو، گل
داده... عشقی؛ که به دستِ من
افتاده... ● ♪

شعر: بنیامین دیلم کتولی ،

عزیز عباسی
تو مثل من؛ رؤیاتو میبافی! با
دست من؛ موهاتو میبافی...
● ♪ ♫

خورشیدو با چشمت، روشن
کن! یک بار، ماهو قسمت من
کن... ● ♪ ♫

تو مثل من؛ رؤیاتو میبافی! با
دست من؛ موهاتو میبافی...
● ♪ ♫

خورشیدو با چشمت، روشن
کن! یک بار، ماهو قسمت من
کن... ● ♪ ♫

ملودی : والایار
من پشت این پنجره، می
شینم... بارونو توو چشم تو،
می بینم ● ♪ ♫
منم بلند بلند باهاش

میخوندم
که گوشی ماهان زنگ اومد
-اره داداش رسیدیم

.....

-اها دیدمت

-اومدم

-میریم پاساژ.....

-هوراااا. ببین هرچی بخوام

میخرم

-باشه

-ماشینو تو پارکینگ پارک کرد

با هم پیاده شدیم همزمان

ایهان هم با ژست رها کشی از

ماشین پیاده شد یه لباس سبز

یشمی با شلوار مشکی دو

دکمه لباسش باز و عینک

مارکشم زده بود .

-سلام رها

دستم و طرف الهام دراز کردم

-چطوری

-خوبم تو چطوری

-قبل دیدنت بهتر بودم

مشتی محکم زد به دستم که

خیلی درد کرد جیغ خفه ای

کشیدم که ایهان نگران گفت

-خوبی؟

-الهام خیلی بی شعوری اره

خوبم

-باش بابا ناز نازی

با هم وارد پاساژ شدیم کمی

مغازه هارو گشتیم منم سه تا

مانتو و شلوار ست خریدم

دودستی خم ماهان خرید

الهام هم مانتو نازی خرید و

خیلی بد پسند بود اونم به زور

قبول کرد باهم وارد مغازه

لباس راحتی شدیم دختر
جلفی

پشت میز بود
-سلام خوش اومدین چطور
میتونم کمکتون کنم
حرصم گرفت چون چشاش
طرف ایهان بود

-ممنون گلم دست داریم
چشای گشاد هر سه شدن رو
حس میکردم دختره با ناز
خندید و از پشت میز اومد

بیرون

دو ست تو خونه ای طرح
گاوی و خرسه خریدم الهام هم
یه ست خرید ایهان رفت
حساب کنه کارتو گذاشت
رومیز دختره دستشو کشید رو
دست ایهان و کارتو برداشت

حساب کرد من که داشتم

منفجر میشدم

-رمزتووون

ایهان رمزشو گفت دختره

کارت مغازرو برداشت و طرف

ایهان گرفت

-کارتم کاری داشتین در

خدمتم

میخواستم برم بکوبم دهنش

که ایهان با جدیت گفت

-ممنون کاری نداریم

و بدون حرفی رد شد و رقت

دست دختره خشک تو هوا

موند

منم راضی اومدم بیرون

ماهان روبه من گفت

-چرا انقدر عصبی شدی ؟

هول شدم

بیرون که یه پسر اشنایی رو
دیدم تا مارو دید اومد
سمتمون اهااان اون پسره
اونشب اسمش فکر کنم سپهر
بود با ایهان و ماهان دست
داد الهام که با تلفن اونور
داشت حرف میزد به من که
رسید رو به ایهان گفت
-خدمتکارتم آوردی که براش
لباس فرم بخری یا نه گفتم
بیارم یتیمه ثوابی بشه برام
به محض تموم شدن حرفش
ماهان با مشت کوبید دهنش
که چون نمیدونست افتاد رو
زمین
-یتیم مادرته بی ناموس
خنده ای مستانه کرد و با
پرویی تمام گفت

-اووووو نكنه اين جوجه گدا
دلتو برده يا گولت زده
ايندفعه ايهان يقشو گرفت با
سر كوييد تو دماغش خون
دماغش چكيد رو لباسش همه
پاساژ مارو نگاه ميكردن
-هوووووي چگونه شما مگه
چي گفتم
ماهان با عصبانيت تمام گفت
-خدمتكار خواهرته بي شرف
-بيبين هيچي نميگم خواهر
مادر منو وسط نكش مگه
دروغ ميگم خودتم اونشب
اينو ديدی خونه ايهان
-اون براي قبل بود الان رها
خواهرمه ديگ نتونستم جلو
اشكامو بگيرم به محض
سرازير شدنشون همه خريدارو

ول کردم دویدم طرف پله ها
که الهام سریع پشتم اومد
رفتم تو پارکینگ انقد زار زدم
رو شونه الهام که از حال رفتم
ماهان و ایهانم بعد ده دقیقه
پیداشون شد ماهان جلو پام
زانو زدو اشکامو پاک کرد
-نبینم ابجی قشنگم گریه کنه
ها حرف هر بی ناموسی رو
نباید به دل بگیری
بی هوا خودمو انداختم بغلشو
و بیشتر گریم گرفت ایهان
گفت

- بیخیال شعرای اون امشب
شام خونه ما
-ما که اهل تاروف نیستیم حله
میایم
از اینهمه رک بودنش زدیم زیر

خنده
تا سوار ماشین شدم خوابم
برد
با تکون خوردن دستی بیدار
شدم
-ها چیه
-پاشو رها رسیدیم
با تمام توانی که برام مونده
بود چند کیسه برداشتم رفتم
تو خونه بردم بالا تو اتاقم یه
تاپ و شلوار پوشیدم با فکر
به اون قضیه گرفتم خوابیدم

ایهان

از خرید که برگشتیم الهام
رفت کلاس طراحی منم
نشستم رو تخت و به کارام
فکر کردم چقدر دلم امروز
میخواست هر کاری کنم ولی
اشکای رهارو نبینم
من ادمی نبودم که دل بیندم
چجوری به یه دختر که
خدمتکارم بود دلبستم وقتی
یه روز نمیبینمش دلم براش
تنگ میشه
دلم نوازش های اونشبش رو
میخواد
زنگ زدم به یه خانومه اسمش
گلی بود بیاد امشب یه چی
پزه
رفتم تو پیج ماهان رفتم تو
فالوراش گشتم بلاخره پیج

گرفتیم رو با لباس راه راه
صورتی سفید پوشیدم یه کت
نیم تنه سفید هم روش
بلندیش تا یه وجب بالای مچ
پام بود شلوار نپوشیدم
صندلای سفید تختهم پوشدم
یه لاک صورتی خوشگل
پوشیدم ارایشی کیوت کردم
جوری که سایه چشمم
صورتی ناز بود یه شال سفید
هم انداختم دوش با عطر
گرفتم و در اخر کیف دستی
صورتیم
گوشیمو دراوردم زنگ زدم به
داداشیم

...

-الو-

-سلام داداش چطولی

-خوبم تو چطوری

-منم خوبم

-جانم

-نمیای بریم

-چرا اجی سر کوچه اومدم

زنگ میزنم کلیدارو بردار درم

قفل کن

-چشم

-بی بلا خدافظ

-بای بای

هربار که ماهان اجی صدام

میزنه خداروشکر میکنم که

نعمتی به این بزرگی بهم

داده

کلیدو برداشتم نشستم تا زنگ

بزنه یه سر گوشیمو برداشتم

رفتم تو واتساپ دیدم الهام

استوری گذاشته

عکس چهار نفرمون تو کافه
بود چند تا قلب براش
فرستادم یه اسکرین هم
گرفتم روی ایهان زوم کردم اخ
که پسرم چه جذاب و با ابهت
افتاده

همون لحظه گوشی تو دستم
لرزید رد تماس دادم زود
پریدم بیرون درم قفل کردم
رفتم نشستم تو ماشینش
-سلام عجیجم

-سلام جایی تشریف میبرید
مادمازل

-بله لطفا برید خونه اقا ایهان
الکی ادا این راننده هارو
دراورد تا کمر خم شد
-چششششم

خنده مستانه ای سر دادم

تا رسیدن به اونجا فقط اهنگ
گذاشت و منم خوندم باهاش
جلو در خونشون نگه داشت با
هم پیاده شدیم رفتیم من
زنگو زدم
الهام خانم با ظاهری منظم
اومد درو باز کرد
یه لباس سفید استین بلند با
شلوار جین پوشیده بود
دست دادیم با ماهان هم
مودبانه سلام کرد رفتیم تو
همون لحظه ایهان جون اومد
یه شلوار ساده با بلوز سبز
پوشیده بود

-سلام

-سلام داداش چطوری
اومد باهم دست دادن
-خوبم

با منم سلام علیکی کرد همش
میخواست منو نبینه

رفتیم نشستیم ازمون پذیرایی
کردن که ایهان سر بحثو باز
کرد

-کی بلیط بگیریم
-برا سه روز بعد من کارای
شرکتو راستو و ریس کنم
-اوکی دخترا مشکلی ندارین
-نه

منم گفتم
-نه مشکلی نداریم
تا شب گفتیمو و خندیدیم
موقع شام با الهام کمک کردم
میزو چیدیم در حال خوردن
بودیم زنگ در خونه خورد
همه با تعجب تو روی خم نگاه

کردن ایهان لقمشو قورت داد
رو به الهام گفت
-منتظر کسی بودی
-نه داداش
اروم پاشد رفت سمت در از
اینجا قشنگ دید داشت رفت
درو باز کرد همون لحظه یه
دختره با ظاهری کاملاً
نامناسب وارد شد و از راه
خودشو از گردن ایهان اویزون
کرد به شدت اخمام رفت توهم
دختره یه بالا نافی با شلوار
جذب دختره افاده هر چی
عضو زنونه داشت ریخته بود
بیرون
بلاخره بعد کندن جون من و
رژی کردن ایهان ولش کرد
الهام هم داشت نگاه میکرد

دختره از آیهان پیاده شد
بلاخره چهره ی عنشم دیدم
ایششششششش
الهام از جاش پاشد زیر لب
فهشی داد که نشنیدم با
لبخندی ساختگی رفت باهاش
دست داد
-سلام خوش اومدی عزیزم
غافلیرمون کردی
دختره با ناز خندید
-بله دیگ ما کارمون سورپرایز
کردنه
ایهان با چشمای سرخ خدا
میدونه از بابت چی بوده
نگاهی کرد
-معرفی میکنم دختر عموم
فاطمه
دختره اخم کرد و با عصبانیت

گفت

-عههههههه فاطمه چیه پارمیدا
الهام پوزخندی زد و رو بهش
گفت

-اخه اسمت فاطمس چیزی که
بدا خودت انتخاب کردی به
درد دوست پسرات میخوره
دختره عصبانی شد و با جیغ
به ایهان گفت

-ایهان عزیزم نگاه ابجیت چی
می گه ؟

چیییییی؟ ایهان عززززززز
عق عق

ایهان با خونسردی گفت
-مگه غیر از واقعیت چیز دیگه
ای گفت من نشنیدم
دختره ساکت شد بلاخره
اومد با ما هم سلام علیک کرد

شام که کوفتمون شد با نگاه
ها و عشوه خرکی های
پاررردمیدا جون
ماهان گفت
-ما بریم دیگ مزاحم نشیم
ایهان پاشد از جاش
-نه چه حرفیه بشین
-نه بهتره بریم
-هر جور دوست دارین
منم بلند شدم دختره بدون
توجه به ما به الهام گفت
-الهام اتاقمو نشون میدی
خوابم میاد باید بخوابم
-عزیزم مگه تو این خونه
زندگی میکنی که اتاقی داشته
باشی
-واااااااااااا من قراره اینجا بمونم
-اوکی یه دست رختخواب تو

امباری هست اینجا برات پهن
میکنم
-چیییییییی من کمر درد
میگیرم
-اوکی میتونی بری هتل
ایهان گفت
-فاطمه اگ اینجا میمونی باید
یا با الهام بخوابی یا تو حال
-گزینه دیگ ای نیس
نه
-اون اتاق برا کیع
-الهام
اتاق بعدی رو نشون داد
-اون
ایهان گفت
-برا من
-اها
من دیگ حوصله شعرو وراشو

نداشتم
-داداش بریم
-اره

با خدافظی رفتیم تو ماشین
فکرم همش درگیر بود نکنه
ایهان دوسش داشته باشه
اففففف

نفهمیدم کی رسیدم کی ماهان
خدافظی کرد، خوابید منم
رفتم لباسامو دراوردم با یه
بلیز شرتک عوض کردم گرفتم
خوابیدم

ایهان

حوصله اینو نداشتم پنج سال
پیش زن عموم فوت کرد و
عموم رفت زن گرفت. اینم ول
کردن تو کشور غریب برا
خودش هرزه ای بار اومده
-ایهااان

با ناز حرف میزد میخواست
منو خام کنه
-ها؟

الهام رفته بود خوابیده بود
منم یکم برگه از کمد برداشتم
خواستم برم که جلومو گرفت
یقه لباسش خیلی باز بود
جوری که خط سینه تزریق
شدش معلوم بود
-ولی من نمیتونم رو زمین
بخوابم
-مشکل خودته

خواستم از کنارش رد شم که
بازومو گرفت
-یعنی چی من خوابم میاد
ولی کمرم درد میگیره
-خب برو پیش الهام
-درو قفل کرده
کلافه نفسی کشیدم
-بیا برو تو اتاقم من اینجا می
خوابم
-دلم نمیاد تو اینجا بخوابی من
اونجا
-پس من میرم ت بمون
سریع رفتم بالا لباسامو با
لباس راحتی عوض کردم
نشستم رو تخت همون لحظه
صدای در اومد
-بله؟
-منم بیا تو

خدایا باز چی میخواد
اره
-من خوابم نمیبره
-پیا بگیر بخواب سر جای من
زر اضافی هم نزن
منم رفتم سر جای اون
خوابیدم
صبح بیدار شدم دیدم رفته
خونه دوستش

رها

صبح ساعت هشت بیدار شدم
رفتم پایین ماهان هنوز خواب
بود رفتم صبحونه رو آماده
کردم و رفتم دم اتاق ماهان

-داداشی
هیچی نگفت رفتم تو خوابیده
بود

-داداش پاشو دیرت شد عا
-باش تو برو منم میام
رفتم و نشستم پشت میز
حسابی ذهنم درگیر اون
دختره بود نکنه مخ ایهان رو
بزنه تو همین فکرا بودم که
یکی پشت گوشم جیغ زد
از جا پریدم دستمو گذاشتم.
رو قلبم

دیدم ماهان از خنده ریه
میره منم شروع کردم به
کشیدن موهاش
جیغ میزد که ولش کنم
-رها داداش ریشش ضعیف
میشه دیگ نمیتونی باهاشون

بازی کنی
با این حرفش انقدر خندم
گرفت که اخر برام ای آورد تا
نفسم بالا اومد
-وای... ماهان ..خیلی باحالی
-پاشو دختره چشم سفید من
گشتمه دیرم شده
-اها خوب شد یادم اومد
-چی؟

-امروز بریم سر خاک مامان
بابا دلم براشون تنگ شده
-قربون اون دل تنگت بشم
معلومه که میریم به راهیلم
بگم امروز شرکت نره اونم
بیریم

-وای اره دلم براش تنگ شده
راستی منو ماهان باهم رفتیم
خونه عمو و قضیه خواهر

برادریمونو گفتیم عمو کلی
گریه کرد

ارمینم یه نیشخند زد و از
خونه رفت بیرون

ولی راهیییییل انگار دنیارو
بهش داده بودن نمیدونم چرا
بیخیال

صبحونرو خوردیم و من رفتم
بالا یه مانتو و شلوار مشکی با
شال سورمه ای و کیف سورمه
ایمو برداشتم یکمی عطرم زدم
رفتم پایین

ماهان هم یه شلوار طوسی با
پیراهن مشکی دوتا دکمه شو
باز گذاشته بود یه زنجیر
نازکم انداخته بود
من الهی قریون داداش
خوشتیپم برم

-وای اینجا یه جنتلمن میبینم
شما کی هستین آقای محترم
تک خنده ای کرد و گفت
-پیا بریم دختر دیرمون شدا
-اه نمیزاری ازت تعریف کنم
خنده ای کردیم و از خونه
زدیم بیرون سوار ماشین مدل
بالا ماهان شدیم و به سمت
بهشت زهرا روند
چند دقیقه ای تو راه بودیم
وسط راه راهیلو سوار کردیم
تا رسیدیم کلی گفتیمو و
خندیدیم
بلاخره ماهان صداش در
اومد
-بسه تورو خدا سرم رفت
چقدر حرف دارین شما
راهیل با ناز خندید و گفت

-پسر عمو حالا کجا شو دیدی
ما هنوز نصف حرفامونو زدیم
ماهان با حالت زاری گفت
-خدا بخیر کنه
همه باهم زدیم زیر خنده
بلاخره رسیدیم پیاده شدیم از
جلوی قبرستون دسته گل
بابونه گل مورد علاقه منو
مامانم رو خریدیم رفتیم تو
سر قبرشون نشستیم و شروع
کردم باهاشون دردو دل کردن
آخر سر هم ماهان منو بلند
کرد.

-بسه اچی مامان و بابا راضی
نیستن تو گریه کنی عزیزم
-اره رها پاشو عمو و زن عمو
همیشه میگفتن باعث و بانی
کسی که که اشک شما دوتا رو

درباره رو نابود میکنم
پادم اومد از ده سال پیش
*فلش بک *۱۰سال پیش (رها
و راهیل ۱۲ساله بودن)
-راهیل مشقاتو نوشتی
-اره توچی

-من نه دستم درد میکرد دیروز
که با نازنین دعوا مون شد
دستمو پیچ داد
-خیلی درد میکنه
-نه زیاد ولی مشقامو نمیتونم

بنویسم
-اشکال نداره میدیم ارمین

بنویسه
-نه اون نمینویسه
-امتحان میکنیم

-اره
باهم رفتیم پیش ارمین اون

پونزده سالش بود
راهبل رفت کنارشو و با
مظلومیت گفت
-داداشی مشقامو مینویسی
-نه
-داداش!!
-گفتم نه دارم بازی میکنم برو
-ولی داداش من دستم درد
میکنه
-بمنچه بده رها بنویسه
-رها هم دستش درد میکنه
یهو سرشو گرفت بالا
-چرا دست دوتاتون درد
میکنه
-زیاد نوشتیم
-اره منم عر عر
-بخدا داداش
-هییییییسس بگو چرا دستتون

درد میکنه رها
-ارمین مشق نوشتیم
-دروغ بگی عروسکاتونو میدم
به همسایه
-خب دعوا مون شد با
همکلاسیمون
-کدوم
-نازنین

بعد دست دوتامونو گرفت و
برد خونه ما پیش بابام وسط
راه منو و راهیل شروع کردیم
گریه کردن و دادو بیداد کردن
-چرا دخترای من گریه میکنن
ارمین با بی رحمی دستامونو
ول کرد افتادیم رو زمین
همون لحظه بابا سیلی تو
گوش ارمین زد
-چطور جرات کردی دخترای

منو بزنی
-اصن میدونی چیکار کردن
-هرکاری کرده باشن حق نداری
اونارو بزنی
بعد دست مارو گرفت و
اشکامونو پاک کرد
-هر کی باعث گریتون بشرو
نابود میکنم پرنسس های من
* حال *

-کجا سیر میکنی رها
-یادم از اونروز اومد که دستم
درد میکرد مشقامو ننوشتتم
بعد راهیل هم سر تکون داد
-اره چه روزی بود
-هعییییییی

باهم سوار ماشین شدیم که
ماهان برای عوض کردن
اوضاع گفت

-راهیل ما هفته بعد میریم
-کیش توهم میای بلیط بگیرم
-نمیدونم آگه برم ارمینم میاد
-نمیخوام بکامتون تلخ شه
-این چه حرفیه اونم پسر
عمومونه

-بزار به بابام بگم
-اوکی خبر بده میخوام بلیط
بگیرم
باش

ماهان منو سر راه خونه الهام
اینا پیاده کرد
خودش و راهیل رفتن شرکت
رفتم سر کوچه چند تا چیپس
و پفک برداشتم با دوتا لیموناد
و پاستیل حساب کردم رفتم
در خونشونو زدم
بعد چند ثانیه

الهام اومد
از دیدنم تعجب کرد
-خودتی رها باورم همیشه بی
خبر اومدی
- برو داخل بابا بر میگردم ها
-غلط کردم بیا تو
رفتم تو مانتومو دراوردم و
رفتم خوراکی هارو گذاشتم
رو این
-لازم نبود رها
-بود من میخواستم
-شکمو
بعد اومد و نشست کنارم
-فیلم بزارم
-اره
-یه فیلم جدید اومده اشتباه
من بزارم
-ژانر

-عاشقانه
-اوکی بزار
خوراکی هارو ریختیم تو
سینی برقارو خاموش کردیم
فیلم شروع شد

.
.
-وای رها چه فیلم قشنگی

بود

-وای پسره کراش بود
-نگو نگو

کلی خندیدیم و ساعت پنج

بود عزم رفتن کردم

-من برم الی دیرم شده

-بمون حالا

-نه اصرار نکن دوباره نمیام

عا

-اوکی مرسی که اومدی خیلی

خوش گذشت
-اها راستی دختر عموم و پسر
عموم هم شاید بیان
-اوکی بهتر
خدافضلی کردم و یه اسنپ
گرفتم تا خونه رفتم داخل بی
سرو صدا
لباسامو با تاپ و شلواری
عوض کردم
رفتم پایین برا شب برنج
خیس کردم و قیمه درست
کردم
ساعت هفت و نیم بود دیگ
حوصلم سر رفته بود
صدای گوشیم اومد
ارمین !!!
-الو
-سلام خوبی

-ممنون ت خبی عمو و زن عمو

خوبن

-خوبن بیخشید مزاحمت شدم

خواستم یه چیزی ازت بخوام

ارمین و این همه ادب!!

-نه مراحمی بگو

-میتونی فردا کافه ... حرفای

مهمی دارم

-باشع ساعت چند

-۷اونجا باش

-فقط

-بهم اعتماد کن

-باش سلام برسون خدافظ

-خدافظ

عجیب بود

کمی تو اینستا چرخیدم و

بلاخره صدای کلید اومد و

پشت بندش ماهان

-هستی؟
-اره داداش
-خوبی نفسم
-خوبم خسته نباشی
-سلامت باشی
-اجی یه دوش میگیرم یه
لیوان چایی خوب بریز
-باشه داداشی
دوباره خدارو شکر کردم که
برادری مثل این دارم چایی رو
ریختم رفتم وضو گرفتم
نمازمو خوندم ماهان هم سرو
کلش پیدا شد
-وای ابجیمون مسلمون شد
-مسلمون بودم
-خوبه براماهم دعا کن
-همیشه دعا میکنم ولی باید
توهم بخونی

-باشه. حالا چایی منو بیار حاج

خانم

-ماهاااااان

-کر شدم باشه بیار لیدی

-باش

رفتم چایی رو ریختم تو لیوان

کمی بیسکویت هم ریختم تو

ظرف رفتم بغلش نشستم

-چخبر امروز چیکارا کردی

-هیچی رفتم خونه الهام باهم

گفتیم و خندیدیم بعد اومدم

خدنه غذا درست کردم تو

اومدی. حالا تو چیکار کردی

راهیل از کیش چیزی نگفت

-منم رفتم شرکت چند برند

باهامون قرار داد بستن راهیل

هم زنگ زد به باباش گوشیدو

داد دست من قرار شد اونو

ارمین هم بیان فردا بلیط هارو
میگیرم وسایل چیزی داری
بردار نگی

بعد صداشو نازک کرد
-وای داداش لباسم .وای
داداش کفشام .وای داداش
رژلبم وای وای
-ماهاااان بسه من اینجوری
نمیگم

-خب راستی امروز ارمین بهم
زنگ زد
-خب!

-گفت کارت دارم فردا بیا
همین کافه بغل شرکتتون کافه

...
-اوکی برو ولی مواظب خودت
باش ولی مشکل پیش اومد
زنگ بزن

-اوکی ولی عجیب با ادب شده
بود

یهو چایی پرید تو گلوش و
شروع کرد سرفه کردن
بلاخره اردم شدو و با صورت
سرخ با خنده گفت
-مگه بی ادب بوده

-نه خب ولی هیز بود حرفای
سبکی میزد خدا بخیر کنه
بینیم چی ازمون میخواد
-اوکی برو

چایی رو خورد جمع کردم یه
سری از غذا زدم اومدم دیدم
سرش تو چندتا برگس
-چیه داداش

-مدلایی که راهیل و موسوی
طرح کردن
-بینم

داد دستم واقعا لباسای فوق
العاده ای طرح کرده بودن
-داداش

-جان

-منم میتونم برات طرح کنم
-واقعا

-اره طراحی خوندم و
استعدادشو فک کنم دارم
-باشه کمی تو خونه بکش
بینم چه شکلیه اگه خوب بود
به برندا. نشون میدم
-باش

رفتم غذارو آماده کردم چیدم
رومیز سالاد شیرازی هم
درست کردم لیوان هارو هم
دوغ کردم
-داداش میزو چیدم
-اومدم

نشست پشت میز و نفس
عمیقی کشید
-به به کدبانویی ها
-بله

شام رو با مسخره بازی ماهان
خوردیم
نمیدونم این به کی رفته انقدر
شیطونه من و مامان که اروم
بودیم صدرصد به بابا
ظرفارو گذاشتم تو ماشین
ظرفشویی منم رفتم یکم
استراحت کنم تلویزیونو
روشن کردم یه سریال انداخته
بود منم نگاهش کردم چشمم
اینجا بود فکرم به حرفای
الهام
حرف الهام
-از کوچیکی پرمیدا و داداشم

به نام هم بودن ولی بعد رفتن
بابام و مردن زن عمو و زن
گرفتن عمو این قضیه کدر شد
ولی پارمیدا هنوزم ایهانو
شوهر خودش میدونه ولی
بعیدمیدونم داداشم اینو
بخواد به کسی که تو پاریس
هرشب زیر یکی بوده
* حال *

از فکر اومدم بیرون دیدم
فیلم تموم شده رفتم ظرفا رو
گذاشتم سر جاش رفتم اتاق
کار ماهان
در زدم رفتم تو
-جانم داداش
-میخوام برم بخوابم تو
خسته نیستی
-برو بخواب گام منم یکم دیگ

میخواهم

-باش چیزی نمیخواهی

-نه

-مطمئنی. یه دمنوش درست

کنم

-باعث زحمت نیست اره

-این چه حرفیه

رغتم یه دمنوش واسش

درست کردم دادم دم اتاق

بهش که در جوابش بوسه ای

رو موهام زد شب بخیری گفتم

رفتم تو اتاقم رفتم دستشویی

مسواک زدم صورتمم با کرم

شبانه شستم و برقرارو خاموش

کردم اباژورو روشن رفتم تو

پیج الهام پارمیدارو پیدا کردم

یه عکس فوق سکسی گذاشته

بود پروف

پیچشم باز بود استوری‌شو لاز
کردم
عکس یه لیوان قهوه رو گرفته
بود بالا توی یه شرکت بود
-یه روز کاری اما بیکار در کنار
عزیز ترینم 
فک کنم شرکت ایهانه
هه به همین خیال باش عمرا
ایهان بخوادت
صفحرو قفل کردم گرفتم
خوابیدم
صبح با الارم گوشی بیدار
شدم تختو مرتب کردم رفتم
سرویس اومدم بیرون رفتم
پایین صبحونه رو آماده کردم
دم اتاق ماهانو زدم اون اومد
صبحونرو خوردیم
-من میرم رها کاری داشتی

زنگ بزن

-باش مواظب خودت باش
-باش

منم ظرفارو جمع کردم خونرو
یه جارو برقی زدم یه گرد
گیری هم کردم رفتم حموم
دوش کوتاهی گرفتم اومدم یه
چمدون متوسط برداشتم چند
دست لباس راحتی چند تا
مانتو و کفش و کیف و وسیله
ارایشی و کولم برداشتم
توش ماسک هایی که هرشب
میزنم رو برداشتم با یه بسته
نوار برای احتیاط و در اخر
شارژ هندزفری و چندتا
زیورالات

زنگ زدم به الی همون الهام
-هلوووو خانومی

-سلام الی
-چطوری
-خوبم ت چطوری
-خوبم جان
-چمدونتو بستی
-نه هنوز نمی دونم چی ببرم
-حالا یه چی ببند اونجا چیزی
لازم داشتیم میخریم
-باش راستی دختر عموت اینا
میان
اره
-رهاا
-هااان
-پسر عموت گفتی چند سالشه
-چرااا؟
-من راستشو میگم پوسیدم از
سینگلی میخوام ببینم کیس
مناسبه به سرو وضعم برسم

-من ۲۲ ساله اون همیشه

۲۵ سالش

-قیافش چی

-بین چشماش عسلیه

موهاشم حالت دادس همیشه

قهوه ای دماغ عادی بدنشم

میره بدنسازی رو فرمه قدشم

یک و هشتاد و خورده ای فک

کنم در کل خیلی جذابه

-وای نادیده کراش زدم روش

-خوشبخت بشی من کار دارم

کاری نداری

-نه بای بای

-گود بای

خب دیگ وسایلی نمیخوام

رفتم موهامو سشوار کشیدم

بالا بستمش یه خط چشم

نازک کشیدم یکم کرمپودر زدم

با یه رژ گلبهی یه شلوار جین
مشکی با مانتو کوتاه لیمویی
با شال مشکی پوشیدم یه
کیف لیمویی برداشتم و عطر
زدم راهی شرکت ماهان
یه اسنپ زدم منو تا شرکت
برد رفتم داخل جلوی اتاق
ماهان منشیش اومدو گفت
-اقا ماهان گفتن هیچکس نیاد
اتاقشون
-هیچکس؟

-بله

-اوکی

پشت بند حرفم در اتاقشو باز
کردم و رفتم داخل دختره
پشت سرم همش میگفت
خانوم صبرکن
رفتم تو دیدم داداشم با

موهای بهم ریخته چند تا برگه
جلوش با تلفن حرف میزد تا
صدا دراومد گوشیه قطع کرد
رفتم جلو و بغلش کردم
بوسش کردم که منشیه مات و
مبهوت موند

ماهان با جدیت گفت
-خانوم رضوی کاری دارید
-آ اقا این خانوم بدون اجازه
اومدن

-این خانوم حتی بدون اجازه
اجازه داره بیاد کار دیگ ای
نداری

-نه روز بخیر
-خب ابجی خانوم من اینجا
چی کار داره
-نباید پیام
-بیا هرروز بیا

-دلم گرفته بود گفتم تا وقتی
میرم با ارمین بیرون پیام
اینجا

-خوش اومدی چیزی میخوری
برات پیام
یه لیوان هات چاکلت بیارن
باش

گوشیو برداشت و یه لیوان
هات چاکلت گفت بیارن
دوباره. مشغول شد
منم رفتم و یه گشت و گزاری
تو شرکت زدم

رفتم تو اتاق راهیل خودش
نبود یه خانومه بود با
گستاخی تمام گفت

-هوووی اینجا طویله نیس
-قبل حرف زدنت شک داشتم
باشه یا نه ولی الان مطمئن

شدم یه طویلس که الاغی
مثل تو توش زندگی میکنه
از پشت میز بلند شدو اومد
طرفم

-ببین دختر جون وقتی با من
حرف میزنی مواظب چرت و
پرتایی که ازش میاد بیرون
باش وگرنه بد میبینی . اصن
تو کی اینجا چی میخوای
با دستم زدم تخت سینش و
عقب رفت و انگشت اشارمو
گرفتم طرفش

-بهتره تو مواظب ولم صدات
باشی وگرنه فردا باید صفحه
آخر روزنامه دنبال اگهی کار
بگردی

-هه اونوقت جنابعالی کی
باشن نکنه رییس اینجایی

حواسم به بلندی صدامون
نبود که ماهان هم متوجه شده
بود و او مد داخل و به جواب
دختره گفت
-اره رییس اینجاست مشکلی
هست موسوی ؟
-نه اقا فقط نمی دونم این
خانوم کیه او مده سر من دادو
پیداد میکنه
ماهان دستشو دراز کرد
دستشو گرفتم که منو کشید
تو بغلش
-این خانوم خواهر منه و
رییس دوم این شرکت
دختره که جا خوردی بود گفت
-ولی شما که خواهر نداشتین
-از من شنیدی
دختره دیگ ساکت شد همون

لحظه راهیل با دولیوان چای
اومد داخل
-سارا چایی ..
-سلام رها سلام اقا ماهان
-سلام راهیل کجا بودی
لیوانارو گرفت بالا
-اها من برم پس
ماهان دستمو گرفت و اروم
گفت

-موسوی جز بهترین کارکناس
ولی میتونم با یه اشارت که
بهت بی احترامی کرده
اخراجش کنم
-نه داداش ولش
-تو اتاقم بمون الان میام
-باش
با اعصابی داغون رفتم تو
اتاقش و لیوان هات چاکلتمو

برداشتم و جرعه ای خوردم
ماهان و راهیل او مدن تو
-رها معذرت میخوام ولی سارا
در اصل اونقدر بد نیس
-بیخیال
ماهان اومد و نشست رو
کاناپه و سرشو تکیه دادو
چشماشو بست
راهیل با نگرانی مشکوک گفت
-ماهان خسته ای برو خونه
کارا به عهده من
-نه یکم مونده انجام بدم
-جدی میگم
لبخندی زد به روش
-مرسی
رفتم کنارش نشستم و گفتم
-سرتو بزار رویام ماساژ بدم
-بلدی؟

-همیشه سر بابارو ماساژ
میدادم
-باشه

سرشو گذاشت رویام و شروع
به ماساژ سرش کردم راهیل
هم با عشق زل زده بود بهمون
-هان چته چرا غرقی
-چه خوب که ماهان داداشته
-چطور

-قبلا که غریبه بود همیشه اقا
ماهان اقا اینجوری الان پسر
عمومه ماهان بگم هم کسی
نیس بگه تو خر کی
-اره همیشه خداروشکر میکنم
که مامان و بابا این سورپرایز
رو بعد رفتنشون بهم دادن
راهیل هم کنارم نشست و
هات چاکلتم رو برداشت و

خورد
دیگه عادت به گدایی هاش
داشتم
-رها میگم چمدونتو بستی
-اره پس فردا میریم توهم
مرخصی بگیر برو
-نمیتونم سر ماهان خیلی
شلوغه دلم به حالش میسوزه
تنهایی واسش سخته
-منم نمیدونم چیکار کنم .

راستی
-ها؟

-ارمین گفت امروز بیا همین
کافه کارت دارم چی میخواد
-هعیییییی ارمین ۳۶۰درجه
فرق کرده بهم گفت هیچی
نگم برو ببین چی میخواد
سری تکن دادم

دیدم ماهان خوابش برده
بالمشتک مبل رو گذاشتم زیر
سرش یه ملحفه هم به کمک
راهیل پیدا کردم انداختم
روش تلفنش رو زدم رو
سایلنت

کولرو روش تنظیم کردم منو و
راهیل رفتیم بیرون
- خانوم رضوی اقا ماهان
خواهیدن ایندفعه هیچکس رو
راه نمیدی حتی اقا ایهان
- چشم خانوم
راهیل رفت اتاقش
- من برم پیش ارمین
- باش برو خدافظ
رفتم کافه ساعت هفت و پنج
دقیقه بود ارمین اومده بود
بلند شد دیت دراز کرد دست

دادم باهاش
-خوش اومدی
-ممنون دیر کردم
-نه تازه اومدم .چی میخوری
-فعلا هیچی
-خب بحثو باز میکنم . می
دونم مدتی که باهامون زندگی
کردی خیلی اذیتت کردم سرت
داد زدم و اشکتو دراوردم من
جواب تک تک کارامو دیدم
اومدم ازت معذرت خواهی
کنم و باید بدونی من دیگ
ارمین ولگرد قدیم نیستن تغیر
کردم و اولین گامم معذرت
خواهی از توهه و امیدوارم
منو هم مثل ماهان دوست
داشته باشی منم مثل راهیل
تورو

-اصن اینطور نیست اذیتم
نکردی من دل نازک بودم و من
همیشه تورو جای برادر
بزرگترم دوست داشتم معذرت
خواهی لازم نیس
-امیدوارم کارامو فراموش
کنی
-فراموش کردم
-مرسی. خیلی خوبی رها
فقط لبخندی زدم بعد منو رو
گرفت طرفم
-یه چی بخوریم بعد بریم
منم یه قهوه و کیک سفارش
دادم

ایهان

کارای شرکتو درست کردم یه
سر به ماهان بزخم سوار
ماشینم شدم و به طرف
شرکتش روندم وسطای را
بودم ترافیک شد یه نگاه
اطرافو انداختم چشمم افتا تو
کافه یه دختر خیلی شبیه رها
بود یهو خندید. خودش بود یه
ماشین رفت جلوتر و با یه
پسر

عینکمو گذاشتم و چشممو
ازش گرفتم، یه نیشخندی
زدمو تو دلم گفتم
-همشون یه رنگن
ترافیک سبک شدو تو پارکینگ
شرکت پارک کردم رفتم بالا
همه منو میشناختن خیلی
میومدم دم اتاقش رسیدم

منشیش اومد جلومو گرفت
-سلام اقا معذرت میخوام ولی
کسی نباید بره داخل
-که اینطور من اجازه لازم
ندارم ماهان میدونه هرروز
میام
-بله . ولی اقا ماهان نگفتن
-کی گفته پس
-خواهرشون . اسمشون چی
بود ؟؟؟

-رها
-بله رها خانوم گفتن حتی اقا
ایهانو راه ندین
منم به حرفش گوش دادمو
نشستم تو سالن یه زنگ به
الهام زدم
-جانم
خوبی؟

-اره داداش ت خبی
-خوبم ابجی وسیله هاتو
بستی
-داداش نمیدونم چی بیرم
-الهام توردخدا وسواس رو
بزار کنار امادش کن فردا شب
حرکت میکنیم
-باش داداش . نمیای خونه
-چرا یه ساعت دیگ میام
گوشیو قطع کردم به ابدارچی
گفتم یه لیوان قهوه برام بیاره
منم چند تا تماس گرفتم
کارامو ردیف کردم قهومو
خوردم

رها

از ارمین خدافظی کردم رفتم
شرکت ماهان با اون خستگی
بعید میدونم تا شب بیدار شه
از پله ها رفتم بالا دیدم ایهان
کنار اتاق ماهان نشسته رفتم
جلو

-سلام اقا ایهان
سرشو بلند کرد با دیدن
نگاهش تنم از سرماش لرزید
اون نگاه های گرم کوش؟
-سلام

دوباره سرشو انداخت پایین
تعجب کردم بیخیال یک انسان
فازیه

رفتم تو اتاق ماهان داداشی
نازم خواب بود رفتم بالا
سرش اروم صداش زدم
-داداش

-داداشی
-بیدار نمیشی
تکونی خورد بیدار شد
-من کی خوابیدم
نگاهی به ساعتم انداختم
-سه ساعتی میشه
با عجله بلند شد
-ماهان بشین
-قرار بود ایهان بیاد
-اره اومده
-کو؟

-بیرونه گفتم هیییییچکس
نیاد تو که داداشم چند ساعتی
استراحت کنه
نگاهی با محبت بهم انداخت و
اغوششو باز کرد منم سریع
پریدم بغلش
-تورو نداشتم کی نگرانم

میشد آخه
-الان که هستم
از بغلش او مدم بیرون برگه
هارو جمع کرد سرو وضعشو
مرتب کرد دستمو گرفت رفتیم
بیرون ایهانو دید باهاش دست
داد

-داداش بیخشید این رها کله
شوق اومده منو خوابوند
گوشیمم خاموش کرده گفته
هیچکی نیاد
نیم نگاهی بهم انداخت و
گفت

-مهم نیس
رفتیم راهیلو صدا کردیم با
ماهان راه افتادیم
-وای خوب شد یادم اومد
امشب ارمین گفت بیاین خونه

ما
راهیل شروع کرد جیغ و داد
کردن
رفتیم خونه عمو و با همه
احوال پرسى کردیم و اینا
شب بود ارمین هم اومد
دستش دوتا خرس یک متری
بود بنفش و قرمز
-اینارو برا کی گرفتم
زن عمو
-برا کی پسرم
-برای خواهرام
بنفشه که رنگ مورد علاقم بود
داد دست من قرمز داد دست
راهیل یه عالمه جیغ و داد
کردیم عمو با تاسف سر تکون
داد
-انگار به بچه چهار ساله خرس

خریدی
-این تاوان اون عروسکایی که
تو بچگی ازتون گرفتم
راهیل پرید بغلش
-مرسی داداش
-مرسی ارمین خیلی خوشگله
-قابل نداشت
با ماهان هم دست داد و رفت
لباساشو عوض کرد زن عمو
باهام مهربونتر شده بود سر
شام ارمین بحث سفرو باز کرد
-ماهان کی میریم کیش
-فردا شب
-چند مدت میمونیم
- برای اینکه به این سه تا
فسقلی و خودمون استراحتی
بشه یک ماهی فک کنم
بمونیم

-اها ويلا دارين
-اره يكي منو و ايهان شريكيم
-خوبه بليط گرفتين
-اره من گرفتم
-خوبه

شب باهم رفتيم براي راهيل
هم چمدون بستيم و خدافظي
برو كه رفتيم خونه لباسمو
عوض كردم خوابيدم
صبح بيدار شدم ديدم الهام
پيام داده

-سلام دخي شنيدم خونه
عموت بودي ؟

-سلام اره
رفتم پايين صبحونه رو آماده
كردم ماهان اومد .خورديم
موقع رفتن گفتم
-رها من ميرم خب تو واسه

منم یه چند تا وسیله ببند چیز
دیگ ای لازم بود از اونجا
میگیریم

-باشه داداشی

ظرفای صبحونه رو جمع کردم
یه چمدون برا ماهان برداشتم
چند تا از لباساشو برداشتم و
چند تا وسیله دیگ چمدونارو
گذاشتم پایین. نهار یه نیمرو
درست کردم خوردم الهام زنگ

زد

-الو

-سلام چطوری

-خوبم ت چطوری

-منم خوبم

-جان

-دیشب چخبر بود راستی این

پسر عموت دوست دختری

چیزی که نداره
-نه نداره
-امممم اخلاقش چی
-توپ توپه
-خوبه حسابی خوشگل کنم
امشب میبینمش
-باشه
-بای
-بای

ساعت نزدیک پنج بود رفتم
حموم بعد یه مانتو شلوار سر
دستی پوشیدم رفتم ارایشگاه
سر کوچه صورتمو که از
دو سال پیش بند ننداخته بودم
بند انداختم ابروهامم زیرشو
تمیز کردم ناخنامم ژل زدم
حساب کردم اومدم خونه
ماهامو اتو کشیدم ناخنامو

چون نزدیک پاییز بود نارنجی
و بژ کردم
مانتو و شلوار نارنجی و قهوه
ایمو هم اتو کردم لباسهای
ماهان هم اتو کردم رفتم
نشستم پایین شام یه پیتزا
سفارش میدیم حوصله ندارم
یه سریال زدم داشتم میدیدم
ماهان اومد
رها-
جان-
من میرم حموم یه لیوان
چایی بریز
باش-
چایی ریختم اوردم رو میز
گذاشتم تا ماهان اومد یه سر
تو اینستا چرخیدم
ماهان اومد چایی رو خورد

ساعت نه بود
-غذا سفارش بده من چیزی
درست نکردم
-باش پیتزا میخوای
-اره

پیتزارو خوردیم برای ساعت
یازده پرواز داشتیم آماده شدم
خییییلی خوشگل شدم بریم
دل ببریم وسیله هارو
گذاشتیم تو تاکسی. مخصوص
فرودگاه امام خمینی منم رفتم
نشستم ماهان هم نشست قرار
بود تو فرودگاه همو ببینیم
راهیل و ارمینو و از دور
دیدم راهیل حسابی جیگر
شده بود
قیافه اونم شبیه من بود سفید
چشماش عسلی و موهاشم

خرمایی یه مانتو ابی روشن با
شلوار و شال سفید با کیف و
کفش ابی پوشیده بود یه
رایش ساده

ارمین هم یه تیشرت سفید با
شلوار طوسی کتونی سفید
باهم سلام علیک کردیم
بلاخره ایهان جوووون و الهام
هم اومدن
الهام دیگ خیلی تغییر کرده
بود

تا امروز اصلاح نکرده بود الان
که کرده بود سفید تر و پخته
تر شده بود

یه مانتو سبز با شوار و شال
مشکی کیف و کفش سبز
ارایش دخترونه ای هم کرده
بود

ایهان هم یه پیراهن طوسی با
شوار مشکی موهاشم بسته
بود

ماهان جونم هم یه لباس ابی
کاربنی با شلوار مشکی
بلاخره پروازمون رو اعلان
کردن صندلی هامون نزدیک
هم بود منو و ماهان و راهیل
یه جا الهام و ارمین و ایهان
هم یجا از رفتار الهام معلوم
بود از ارمین خوشش اومده
وقتی باهاش سلام کرد لپاش
قرمز شد

اخی این دختر خیلی نازه
من از نگاه های ایهان تعجب
کردم سرد بود قبلا اینجور
نبود یعنی چیشده؟؟
با همین فکر خوابم برد با

تکونای دست بیدار شدم

راهیل بود

-پاشو رسیدیم

-عه چقدر خواب بودم

-زیااااد

از هواپیما پیاده شدیم

چمدونارو تحویل گرفتیم یه

ماشین خارجی کرایه کردن برا

این مدت که بودیم

همه سوارش شدیم فک کنم

ون بود چون یه ردیف دیگه

هم صندلی داشت تا رسیدن به

ویلا الهام خانوم عین بز زل

زده بود به ارمین بدبخت

دستمو جلوش تکون دادم

-اینجایی

-اره

-معلومه

بلاخره رسیدیم ویلا
خییلی بزرگ بود طبقه پایین
دوتا خواب داشت بالا هم
دوتا

دوبلکس بود و طلایی سفید
رفتیم اتاقمون منو و الهام و
راهیل تو یه اتاق رفتیم تخت
دونفره بود راحت میتونستم
ما سه تا ریزه میزه روش
بخوابیم

یه اتاق ماهان یکی ایهان و
اتاق بغل دست ما برای ارمین
که الهام داشت ذوق مرگ
میشد لباسمونو عوض کردیم
رفتیم بیرون از اتاق بماند که
چقدر هیز بازی دراوردیم
پسرا هم هر کدوم با لباس
مختلف اومدن بیرون ایهان و

ماهان رفتن خرید ارمین هم
تو اتاقش بود
ما دخترا نشستیم یکم بازی
کردیم و خندیدیم ارمین اومد
بیرون از اتاق که چشمش به
الهام افتاد که زل زده بهش یه
دستی تکون داد که الهام از
فکر اومد بیرون و خجالت
کشید

ارمین رو یه ما گفت
-چند تا قانون برای برقراری
بیشتر نظم
۱ بیرون میرید قبل ۹ خونه
۲ میرید بیرون به هیچ وجه
گوشی هاتون خاموش سایلنت
و غیره نباشه
۳ با هیچ پسری در ارتباط
نمیشید چون بیشتریای اینجا

تو کار قاچاقن
۴هرجایی میرین ادرسشو برای
یکدوممون ارسال میکنید
۵ارایش جلف نبینم
افتااااااا

-بیلله

-خوبه

-الانم میرم بیرون یکدومتون
باهام پیاد وسیله هایی که لازم
دارین رو بخره باهام
راهیل که الکی غش کرد
-من خستم بخدا

منو و الهام موندیم از
اونحایی که این الهام دوشش
داره منم گفتم
-منم میخوام ناهار درست کنم
الهام میره

-ها چی من کجا چرا من؟؟

منو و راهیل زدیم زیر خنده و
ارمینم یه خنده نازی کرد
ارمین با متانت روبه الهام
گفت

-میرم بیرون خوراکی و وسیله
مسیله بگیرم یکی بیاد بینم
چیزی دیگ ای هم بخواین
بگیرم میتونی بیای
-۱.۱.اره اره

-منتظرم دیر نکنی
به محض رفتن ارمین الهام به
حالت مسخره خودشو زد
زمین و میزد به سرو صورتش
-خدایا چیکار کنم
راهیل هم که سر بازی
شجاعت حقیقت فهمیده بود
الهام از ارمین خوشش میاد با
خونسردی گفت

-برو وگرنه داداشم رو وقت
حساسه اگه دیر بری دنبال یه
شوهر دیگ باش
الهام هم با سرعت خودشو
انداخت تو اتاق و منو و راهیل
غش غش خندیدیم
اومد بیرون بدبخت از بس
هول بود شالشو چپه سر کرده
بود

-خوبم

-اگه شالتو درست کنی

عایلی

شالشو درست کرد و با سرعت
رفت تو حیاط
ماهم دوباره خندیدیم

الهام

واقعا رخیلی پسر جذابی بود
وقتی دخترا نقشه کسیدن منو
با لرمین برستن یکم هول شدم
فک کن با کسی که دوستش
داری تنها شی رفتم بیرون با
موبایل حرف میزد
-اره . اره اونم درست کن . تا
من پیام مشکلی پیش بیاد یقه
تورو میگیرم. اوکی . خدا فظ
-بریم

منم سری تکون دادم میدونم
اگه حرف بزnm به لکنت
میوفتم کمی که راه رفتیم
رسیدیم به فروشگاه یه سبد

خرید برداشت
-هرچی میخوای بردار نگیر
ارمین خساست کرد
-باش

چند بسته پاستیل و الوچه و
لواشک و چیپس و پفک و
نوشیدنی و صبحونه و غیره
برداشتم

با یاد آوردی اینکه فردا نوبت
عادت ماهیانمو محکم کوبیدم
پیشونیم نوار هم نداشتم
فروشگاهم که دوره الان اگه
بردارم ابرو سه تامون بیشتر
من میره

-چیزی دیگ ای نمیخوای
-ها؟ نه

-مطمئنی؟
لحظه ای فک کردم ولش

جهنمو ضرر رفتم سراغ قفسه
بهداشتی کرم مرطوب کننده و
سه بسته نوار بهداشتی و
دستمال کاغذی برداشتم تا
برگشتم دیدم ارمین دست به
سینه و ایستاده و نگاه میکنه تا
منو دید روشو برگردوند
-خداااا ابروم رفت ابروم رفت
ابروم رفت
-اگه حرف زدن با خودت تموم
شد بریم
-ها من . من کی حرف زدم
-نمیدونم شاید تو گوش من
همش ابروم رفت ابروم رفت
اکو میشد
-من نگفتم
-اوکی
ایندفعه واقعا ابروم رفت

موقع حساب کردن جلومون
یه پیرزن بود ما بعدش نگاه
عمیقی بین منو ارمین انداخت
و با محبت گفت
-وای ننه ایشالله به پای هم
پیر بشین چه بهم میاین
تا خواستم چیزی بگم ارمین
لبخندی زد و گفت

-ممنون

هنگ کردم

خریدارو حساب کرد اومدم
بیرون با خریدا اومد بیرون
-بریم خونه

راستش باید میرفتم داروخونه
قرص میگرفتم من چجوری به
این بگم

-بریم ؟

-راستش داروخونه کار داشتم

-این نزدیکی نیس با ماشین
باید بریم تاکسی هم گیر نمیاد،
خیلی واجبه
-نه بیخیال
باهم رفتیم خونه
در حال قدم زدن بودیم که
یهویی پرسید
-چند سالته
نفس عمیقی کشیدم
-سه ماه دیگ ۲۰ سالم میشه
-خوبه
-دانشگاه نمیری
-نه دوست ندارم
همینجوری میرفتم خونه تا
رسیدیم حرفی نزدیم رسیدیم
ویلا ماشین تو حیاط پارک
بود حتما اومده بودن رفتیم
تو و منم یخ راست رفتم اتاق

رو تخت نشستم وزانو هامو
 بغل کردم
 چیشد که من یهو فکر عاشق
 شدن به سرم زد
 یهو در اتاق باز شدو و این دو
 تا خل اومدن تو اتاق
 -خب چیشد
 -چیکار کردین
 -چی گفتین
 -چیزی نگفت
 -ههههههه ساکت باشین
 -چرا چیشده
 -ابروم رقت
 -چرا
 -رفتم نوار بهداشتی بگیرم
 اومد پشت سرم ابروم رفت
 -عیب ندارع بابا پس فردا
 شوهرت بشه باید بگی برو

خودت برام بگیر
بالشتک و انداختم طرفش
-خفه شو رهااا
راهیل اومد کنارم و در گوشم
گفت

-عیب نداره بخدا ارمین
اینجوری نیس منم خودم
عاشق یکی شدم نمیدونم
چجوری بهش بگم من درکت
میکنم حتی تورو به عنوان زن
داداش تکم پذیرفتم از تو بهتر
کی میشه
-راست میگی
-اره خل
-ارمین چی ازم خوشش میاد
-اره ولی سعی کن ارایش
نکنی از ارایش متنفره
-باش

رها

ناهارو خوردیم و منو راهیل
ظرفارو شستیم حال الهام بد
بود نزدیک پریودیش میگفت
اینجوری میشم
ایهان یکم بهتر شده بود ولی
نمیدونم از دست این چیکار
کنم منو داره دق میده
ارمین اومد تو اشپز خونه و از
منو و راهیل پرسید
-دخترا دارم میرم داروخونه
چیزی لارم ندارین
نه-
راهیل هم گفت
-چرا داروخونه

-کار دارم نمیخواین چیزی
-نه مرسی داداش
تعجبمون چند برار شد چی
میخواد یعنی

ارمین

وقتی نوار بهداشتی برداشت
و گفت میرم داروخونه
فهمیدم از داروخونه چی
میخواد رشتم تجربی بود و
لیسانس پزشکی داشتم از همه
این چیزا سر درمیاوردم
رفتم داروخونه چند بسته
قرص مسکن که تو دوران
دانشگاه بهمون گفته بودن

خریدم با یه کیسه اب گرم با
قرص آهن چون خون از دست
میده کم خونی نگیره
نمیدونم چرا از قدو قیافه این
دختر خوشم اومده بد به دلم
جا افتاد از لحظه ای که

دیدمش
از اونجایی که یکم ازم
ناراحت شد چون گفتم
داروخونه نمیرم رفتم از همون
خرسایی که برای راهیل و رها
گرفتم یدونه سفیدشو براش
گرفتم

اومدم ماشینو پارک کردم
دیدم کسی تو حال نیس زنگ
زدم به راهیل گفت اومدیم
پشت بوم خیلی با صفاهه
پسرا هم اینجان از الهام

پرسیدم گفت دلش درد میکرد
تو اتاقشه

خب پس زندگی بر وقف
مرادرم چرخید

در اتاقو زدم کسی جواب نداد
رفتم تو دیدم کوسن تختو بغل
کرده زانو هاشو جمع کرده تو
شکمش رنگم به روش نداره
رفتم کنارش رو تخت نشستم
پتو رو کشیدم روش قرص و
داروها رو گذاشتم رومیز
خرس رو هم گذاشتم یه کاغذ
نوشتم

(تو بهترین و پاک ترین دختری
که دیدم امیدوارم از خرس
خوشت بیاد)

رفتم بیرون رفتم بالا پشت
بوم قلیونو چاغ کرده بودن

میکشیدن دخترا هم عکس
میگرفتن کنارشون نشستم که
ماهان پرسید
-کجا بودی پسر؟
-بیرون کار داشتم
چیز دیگه ای نگفت

الهام

همیشه وقتی پریود میشم با
کلی درد و عذاب همراهم
دکترم رفتم گفت به علت کم
خونیه که داری قرار بود فردا
پریود بشم ولی امروز شدم
دل درد شدید گرفتم از
اونجایی که هیچکی قرص و

کیسه اب گرم نداشت بادهمون
درد گرفتم خوابیدم با
احساس تشنگی از خواب
بیدار شدم از بغل تخت
خواستم اب بخورم دیدم یه
کیسه اب گرم و چند بسته
قرصو و یه خرس خیلی ناز
سفید کنار تخته کاغذی بغل
گوش خوس بودو برداشتم
(تو بهترین و پاک ترین دختری
هستی که دیدم امیدوارم از
خرس خوشت بیاد)
قرصارو که خوندم فهمیدم کار
ارمیننه اولش خجالت کشیدم
ولی بعدش از ذوق داشتم بال
بال میزدم یه دونه از قرصارو
خوردم خرس رو هم یه بو
کشیدم بوی شکلات میداد

رفتم سرویس نوارمو عوض
کردم

یه شلوار مشکی با پیراهن
سفید با دستمال سر سیاه
پوشیدم و یه رژ برای کمرنگی
لبم زدم عطرم زدم و رفتم تو
حال کسی نبود زنگ زدم به
دخترا گفتن بالاییم رفتم بالا
دیدم چه جایه قشنگیه کلا گل
و گیاه بود وقتی چشمم به
ارمین افتاد عشقم نسبت بهش
دوبرار شد دخترا تا منو دیدن
دست از عکاسی برداشتن با
نگرانی اومدن سراغم
رها پرسید

-خوبی

-اره خوبم

راهیل پرسید

-دل دردت خوب شد
-اره بهترم
-چرا رنگت پریده
چپکی نگاش کردم که خندید
و گفت
-خب فهمیدم پریودی عصبی
نشو
شروع کردم دویدن دنبالش که
ارمین سرمون داد زد
-الان سر میخورین بشینین سر
جاتون
با این حرفش زبون درازی به
راهیل کردم و نشستم رو
صندلی و به حالت قهر رومو
برگردوندم که ایهان تک خنده
ای کرد
-بچه ای بچه این همتون بچه
این

پسرا حرفشو تایید کردن
سر وقتش باید از ارمین تشکر
کنم
خیلی پسر ماهی بود تنها
مشکل داداشم بود که روم
زیادی حساس بود .

رها

شاممون رو خوردیم دخترا
رفتن خوابیدن ولی من خوابم
نمیبرد از در خونه رفتم بیرون
تو حیاط یه تاب بزرگ بود
نشستم روش و به ایند
نامعلومم فکر کردم یعنی
ممکن بود اونم منو بخواد چرا

چشاش سرد شدن

چرا

تو همین فکر بودم که یکی رو

کنارم حس کردم

-چرا اینوقت شب اینجایی

-هعییییییی

دستم و گذاشتم رو قلبمو نفس

نفس زدم

-ترسیدم

-پرسیدم اینجا چیکار میکنی

-خوابم نیومد

سیگاری دراورد و با فندک

گرونش روشن کرد

-میشه نکشی!

دودشو فوت کرد و پرسید

-چرا

-از سیگار متنفرم حالمو بد

میکنه اگه میکشی هم برو

اونور
اروم زمزمه کرد ولی من
شنیدم
-پس نگران من نیستی
چطور بگم نگران خودتم
الکی گفتم
-چی؟
-هیچی
بعد سیگارو انداخت و با پاش
له کرد
-پاشو برو خونه سرما
میخوری
با تحکم و جدیت گفت ولی
خواستم لج کنم
-چرا مگه برات مهمه
-نه نیست چرا باید باشه
بخاطر تفریح خودمون میگم
خرابش نکنی

اروم زیر لب گفتم
-پس به فکر خودتی
-اره

هعییی چجوری شنید
با حرص بلند شدم خواستم
برم بازومو گرفت
-این پسره چه نسبتی داره
باهات
-کی؟

-همین پسر ژيگوله که
باهامون

-پسر عمومه
-اونو میدونم

-پس چی
-چرا باهاتش تو کافه بودی و
هر هر واسش میخندیدی و
عشوه میمودی
با بازومو از دستش کشیدم

بیرونو انگشت اشارمو گرفتم
طرفش
-اولندش به شما هیچ مربوطی
نداره آقای مهندس دومندش
من خندیدم برای خاطره ای
که از بچگیمون تعریف کرد
سومندش من هیچ وقت
عشوه نمیام
چهارمندش اون اسمش ارمینه
نه ژینگول
خواستم برم که دوباره دستمو
کشید که افتادم تو بغلش
خواستم جدا شم که نداشت
-اولندش خیلی بهم مربوطه
دومندش خوشم نمیاد دورو بر
این پسره به غول خودت
ارمین جون باشی نه این بلکه
هیچ کس افتاد یا جاش

بندازم
از بغلش او مدم بیرونو گفتم
-به تو هیچ ربطی نداره من
کی ام بعدشم ارمین برای من
مثل یک برادره
رفتم داخل و یه لیوان اب
خوردم و کف اشپزخونه
شروع کردم به اشک ریختن
اروم و بی صدا
اگه دوسم نداره چرا روم
غیرت داره چرا با دلم بازی
میکنه
با دیدن سایه کسی سرمو بلند
کردم الهامو دیدم
-رها اینجا چیکار میکنی
-تو خودت اینجا چیکار
میکنی
-اومدم اب جوش بریزم تو این

کیسه دلم درد میکنه تو اینجا
چیکار میکنی
-دلم گرفته بود رفتم بیرون
الان اومدم تو گریه میکنم
اومدم کنارم زانو زد
-چرا قربونت برم
-الهام من زشتم
خنده ای کرد
-دیوونه شدی نصف شبی
معلومه نه
-پس چرا نمیتونم کسی رو به
خودم وابسته کنم
-باز کی دل رهاخانوم مارو
برده
-هیچکی
-نگی ناراحت میشم
-اتفاقا بگم ناراحت میشی
-هعییییی نکنه از ارمین

خوشت او مده
نه ديونه اون که جای
داداشمه

نفس عمیقی کشید
-اخییییششش راحت شدم
حالا کیه بگو .

-نمیتونم
-بگو دیگ من دیدی گفتم ما
دوستیم چرا باید چیزی رو
ازهم مخفی کنیم
-منو یه دختر خراب نمیبینی
-معلومه که نه مگه عاشق
شدن گناهه مگه منو یه دختر
خراب دیدی
-نه برادرت
چشماش اندازه توپ پینگ
پونگ شد
-چییییی؟

-گفتم که

-- نه دوباره بگو

-از دا دا شت

-پاشو زنداداش جون گریه

نداره رام کردن داداش من که

کاری نداره تازه مامان من تا

تورو دید به ایهان گفت تو

عاشقش میشی گفت مامان

بیخیال ولی اون یه مادره

میدونه پاشو برا این گریه

میکنی

-ولی الان باهاش دعوا شد

-با کی چجوری

همرو تعریف کروم که محکم

زد تو سرم

-خب اوسکول روت غیرتی

شده بعد گریه میکنه پاشو

جمع کن خودتو دماغو ایییی

-خودتی

خندیدیم و باهم رفتیم سمت
اتاق دیدم ایهان رو پله نشسته
و سیگار میکشه با دیدن الهام
سیگارو انداخت اونور الهام
ناباور بهش نگاه کرد

-داداش

-برو اتاقت الهام

-داداش!!

-گفتم برو اتاقت

الهام که تو این مدت دل نازک
شده بود گریش گرفت رفت تو
اتاق

منم سر تاسفی براش تکون

دادم رفتم تو اتاق

این وسط فقط راهیل شبیه

خرس خواب بود

الهام کف اتاق نشست و گریه

کرد و کلی درد و دل بلاخره
همونجوری خوابمون برد
صبح راهیل با صدای
خروسیش داشت میخندید که
از خواب بیدار شدم داره
ازمون فیلم میگیره
الهام هم بیدار شد هر چی
دنبالش کردیم نتونستیم
بگیریمش
پسرا اومدن پایین و ایهان
همیشه اخمو با اخم گفت
-چخبرتونه سر صبحی خونرو
گذاشتین رو سرتون
چیزی نگفتیم و رفتیم تو اتاق
من و الهام از ایهان قهر بودیم
ولی راهیل و ایستاد و گفت
دیشب گریه کرده بودن و
بلاخره همونجوری خوابشون

برده بود و عکسارو نشونشون
داد

الهام لباساشو عوض کرد رفت

تو حال منم رفتم حموم یه

دوش گرفتم اومدم یه لباس

صورتی با شلوار سفید گشاد

پوشیدم یه تل سفید هم زدم

به ارایش کیوت کردم

رفتم بیرون همه تو حال بودن

ماهان هم سرش تو گوشیش

بود ولی ایهان تلوزیون میدید

ولی ارمین زل زده بود به روبه

رو رد نگاهش دنبال کردم

افتاد به الهام پس پسر ماهم

داره خوشش میاد از این

رفتم دیدم دخترا صبحونه

آماده میکنن

-کمک میخواین

-نه دخی وای اره بیا میزو

بچین

میزو چیدم

رفتم صداشون کردم او مدن

خوردن همه مون به طور

عجیبی تو لاک خودمون

بودیم

فقط ماهان این وسط

میخندید و غذا میخورد بقیه

بازی میکردن

میزو جمع کردیم و رفتیم تو

حال ارمین گفت

-دختر ااماده شین میریم دور

دور

سری تکون دادیم و رفتیم تو

اتاقمون من یه مانتو بلند

پوشیدم و کفشای بندیمو پام

کردم یه کلاه افتابی گرد هم

گذاشتم
الهام به لباس ساحلی بلند
پوشید با دستمال سر
راهیل هم یه پیراهن بلند تا یه
وجب بالای مچ و صندلاشم
پوشید به شال هم انداخت
ارایش کوتاهی کردیم و رفتیم
بیرون پسرا هم آماده شده
بودن سوار ماشین شدیم و به
سمت ساحل حرکت کردیم
اونجا پیاده شدیم پسرا رفتن
الاجیق گرفتن ما هم رفتیم
کنار ساحل عکاسی
یه عکس سه تایی خواستیم
کی ازمون می گرفت
-کی ازمون عکس میگیره
ارمین تلفن حرف میزد ماهان
هم تسلیم شدو ایهان گفت

-حوصله ندارم خودتون

بگیرین

الهام زیر لب چند تا چیز میز
بارش کرد ایهان متوجه شدو
اومد سمتش مچشو محکم
گرفت با عصبانیت سرش داد

زد

-دیگ برا من ادا و اصول در
نمیاری فهمیدی؟

وا مگه چیکار کرد

ارمین گوشیشو قطع کرد اومد

نزدیک الهام که بغض کرده

بود با مظلومیت گفت

-مگه چیکار کردم

-خفه شو

اشکاش مثل سیل ریختن رو

صورتش رفتم جلو دستش رو

از دست ایهان کشیدم بیرون
-حق نداری باهاش اینجوری
حرف بزنی
-خانوم کی باشن
-به توجه برو رد کارت
.ماهاان بیا اینو ببر
ماهان اومد دستشو گرفت با
خودش برد ارمین اومد نزدیک
و دست الهامو گرفت
-دردت اومد
همین کلمه کافی بود برای
شکستن بغض الهام خودشو
انداخت بغلم و زار زد ارمین
رفت پیش ایهان اینا
راهیل هم رفت یه اب معدنی
گرفت و داد به الهام کمی
خورد ازش خورد و بی حال
شد

رفتم تو ماشین با الهام نشستم
سری از روی تاسف به ایهان
تکون دادم که عصبی شدو
سیگاری دراورد و کشید راه
افتادیم سمت ویلا نمیدونم
یهو چشم شد که سر تک
خواهرش که جونشو براش
میداد داد زد

رفتیم خونه یه اب قند برای
الهام درست کردم رفتم تو
اتاق دادم بهش
ماهان هم رفت با ایهان حرف
بزنه

سر الهامو گذاشتم رو پام و
اروم موهاشو به بازی گرفتم تا
خوابش برد روشو پوشوندم
لباسامو با لباس راحتی عوض
کردم رفتم تو حال دیدم

راهیل بغل ارمین لش کرده
ارمینم بد تو فکره
رفتم کنارشون نشستم که
ماهان و ایهان از راه رسیدن
ایهان اروم شده بود به ارومی
پرسید

-الهام کوش؟

-خوابیده

خواست بره تو اتاق که گفتم
-به زور خوابوندمش بزار بیدار
شه بعد

-باش

ماهان و ارمین رفتن ناهار
بگیرن راهیل هم رفت حموم
من نشسته بودم سرم
توگوشیم بود که سرو کله
ایهان پیدا شد
یه نگاه به حال انداخت و

گفت

-بقیه کوش
چش قره ای بهش رفتم و
جواب ندادم که با قدم های
بلند اومد طرفم گوشیه از
دستم کشید بیرون
-وقتی حرف میزنم جوابمو
بده

-بمنچه اصن بده گوشیمو
-یک بار دیگ میپرسم بقیه کو
-ن می گم
-اوکی

گوشیمو کرد تو جیبش و ازم
دور شد پشتش دویدم و داد
میزدم

-گوشیمو بده روانی
که برگشت و خوردم به سینش
ازش دور شدم که منو گرفت

و با یه حرکت منو چسبوند به
دیوار از برخورد کمرم با دیوار
اخی گفتم که منو بین دستشو
دیوار گیر انداخت
-زبون دراوردی رها خانوم
-زبون داشتم
با بی رحمی تمام گفتم
-ولی اونموقع که زمینو طی
میکشیدی توالت رو تمیز
میکردی آشپزی میکردی زبون
نداشتی
صدای خورد شدن قلبم اومد
اشکام صورتمو خیس کرد
که متوجه حرفش شدو یکمی
ازم دور شدو دستی تو
موهاش کشید
هنوز زل زده بودم به زمین و
اشکام میریخت که اومد

طرفم
-حواسم نبود چی گفتم
معذرت میخوام
چیزی نگفتم که ادامه داد
-گریه نکن
ولی قلب من شکست از طرف
عشقم همچین حرفایی
میشنیدم
-رها گریه نکن
دویدم سمت پله ها و خودمو
رسوندم پشت بوم به دیوار
تکیه دادمو تا جایی که اشک
داشتم ریختم چند دقیقه بود
که گریه میکردم که دوباره
ایهان پیدااش شد
دستشو کرد تو جیبش و با
ناراحتی گفت
-تموم نشد ابغوره هات

-خیلی گستاخی
زانو زد کنارمو با دستش
سرمو بالا گرفت و اشکامو
پاک کرد با برخورد دستش تنم
مور مور شد دستشو پس زدم
که از شونه هام گرفت و بلندم
کرد

-امروز خیلی حالم بده سر
الهام هم داد زدم به توهم
حرفای بدی زدم معذرت
میخوام

با دست زدم تخت سینش و
عقب رفت

-مهم نیست ما به این زخم
زبونات عادت داریم
و بعد رفتم اتاقم الهام خواب
بود راهیل هم رو کاناپه داشت
با گوشیش ور میرفت نیم

نگاهی بهم کرد و یهو سرشو از
گوشیش دراورد و گفت
-گریه کردی رهااا
-نه

-اره منم خر .
دیگ چیزی نگفتم بغل الی
دراز کشیدم
سعی کردم بخوابم ولی نشد
بلاخره بلند شدم و رفتم
حموم یه دوش سرسری گرفتم
اومدم بیرون یه لباس ساده
پوشیدم که استیناش حلقه ای
بود

موهامو بالا سرم جمع کردم یه
ارایش کم خیلی کم کردم
رفتم تو حال همه دور میز
بودن بی حال رفتم کنار الهام
نشستم

که ماهان گفت
-نگفتم موهاتو خشک کن
همیشه
-حوصله نداشتم
-چخبرتونه همتون انگار کشتی
هاتون غرقه اومدیم اینجا
خوش بگذرونیم از روزی که
اومدیم همش دعوا گریه بحث
بی حوصلگی ناموسا چتونه
راهیل اروم گفت
-به روحمون دارن آسیب
میزنن
که ماهان سریع گفت
-اونوقت کی؟
-کسانی که برامون مهمن
کسانی که دوستشون داریم
اونان که آسیب بیشتری
میزنن

ماهان بحثو ول کرد نهارو
خوردیم که الهام و منو و
راهیل ظرفارو جمع کردیم و
تصمیم گرفتیم تنهایی بریم
بیرون

هممون ست کردیم با هم
اومدیم بیرون
که ارمین رو مبل با بالاتنه
لخت خوابیده بود
الهام سریع گفت
-من برم یه ملافه بیارم
منو راهیل هم خندیدیم
الهام ملافه رو انداخت رو
ارمینو و زدیم بیرون
یه اس ام اس به ماهان دادم
داریم میریم بیرون زود
برمیگردیم
که یه اوکی نوشت

باهم رفتیم بستنی گرفتیم و
تو پارک قدم زدیم و کلی
خندیدیم و خوش گذروندیم
نفهمیدم کی زمان گذشت
گوشی رو نگاه کروم نه و نیم
بود

-یا ابولفضل

-چیشد

-نه و نیمه بد بخت شدیم
با سرعت دویدیم طرف خونه
در ویلا که رسیدیم نفسی تازه
کردیم درو زدیم که در باز شد
رفتیم تو و با قیافه برزخی
ارمین و ایهان روبه رو شدیم
ایهان داد زد

-کدوم گوری بودین الان

میاین
ارمین اومد جلو و ساعت و

نشون دادو گفتم
-مگه نگفتم قبل نه خونه
هیچی نگفتم
_گفتم یا نه؟؟
الهام بغض کرده بود اروم
گفت

-بیخشید حواسمون نبود
ساعت زود رد شد
ارمین که متوجه بغضش شد
اروم گفت
-دفعه آخرتون باشه حالا هم
برین اتاقتون دوروز حق
ندارین برین بیرون آخه اما
ولی هم بگین میشه چهارروز
بدون حرف رد شدیم که ایهان
سری برام تکون داد
واااا این چرا باهام لجه
تفریح که کوفتمون شد هممون

لباسامونو عوض کردیم و
شروع کردیم کتاب خواندن
یک ساعتی بود که بی وقفه
میخوندیم که الهام گفت
-وای گشتم شد شما چی
راهیل تایید کرد منم گفتم
-اره چیزی هم نخوردیم
هیچکی هم به فکرمون نیس
غذا بیاره برامون
از اتاق رفتیم بیرون کسی
نبود رفتیم تو اشپزخونه سه
تا پیتزا رو این بود کلی ذوق
کردیمو و خوردیم بعد رفتیم
اتاقمون چراغارو خاموش
کردیم و خوابیدیم

صبح با تابش نور بیدار شدم
دیدم الهام موهاش خیسه
-الهام چرا رفتی حموم
-بخدا خیلی بو گرفته بودم
-دیوونه همینجوری دلت درد
میکنه میخوای عذاب بدی
خودتو

-بیخیال دیگ نمیرم
بلند شدم رفتم دستشویی
کارای مربوطو انجام دادم
اومدم بیرون راهیل هنوز
خواب بود رفتم بیدارش کردم
رفت حموم

منم یه ست خرسی پوشیدم
موهامم گوجه کردم و چتری
هامو ریختم تو صورتم یه رژ
صورتی زدم و رفتم تو حال
همه دور میز بودن رفتم

نشستم ماهان برام بشقاب داد
کمی پنیر و گوجه خوردم
ماهان روبه همه گفت
-ناهار میریم رستوران
-اوکی

میزو جمع کردیم
رفتیم اتاق لباس پوشیدیم
اومدیم پسرا دم در بودن
من یه آرایش ساده کرده بودم
یه خط چشم یکم کرمپورد و
رژ

اومدم بیرون دخترا نشستن تو
ماشین منم یادم رفت کیفمو
بردارم رفتم اتاق کیف دستی
کوچیکمو برداشتم اومدم
بیرون دیدم ایهان از پله ها
داره میاد پایین روم زوم کرد
و اخماش رفت توهم

خواستم از کنارش رد شم که
بازومو گرفت
-خوشت میاد تو چشم همه
باشی
-چی میگی
-با این آرایش کم از این هرزه
های کنار خیابون نداری
-حرف دهننتو بفهم
-مکه دروغ میگم پاک کن رژتو

من خودم اقا بالا سر دارم
نیازی به تو ندارم
-اقا بالاسرت همون ماهانه که
هیچی نمیگی چون دلت
نشکنه

-بله
-پاک کن گفتم
با تعجب گفتم

-اصن بتوجه
با تموم شدن حرفم لبشو
گذاشت رو لبم و وحشیانه
میخورد هنوز تو بهت بودم که
ازم جدا شد
-اگه پاک نکنی اینجوری پاکش
میکنم .دستم بلند کردم و
زدم تو گوشش
-به چه جراتی منو بوسیدی
-تو به چه جراتی دست رو من
بلند کردی
-روانی بخدا روانی
خواستم برم که گفت
-رژت پخش شده درستش کن
صفحه گوشیمو روشن کردم
خودمو دیدم راست میگفت
کلا دور لبم مالیده شده بود
با دستمال کاغذی پاکش کردم

برگشتم دیدم لب اونم رژی
شده داره پاک میکنه
رفتم تو ماشین نشستم که
الهام پرسید
-چرا دیر کردی
-هیچی رفتم کیفمو بردارم
-اهان

رفتیم تو یه رستوران نشستیم
همه دنده کباب سفارش دادن
خوردیم ایهان حساب کرد
اومدیم بیرون
که ارمین گفت
-قایق سوار بشیم ؟
الهام با ذوق گفت.
-وای اره

بقیه هم تایید کردم
رفتیم تو قایق همه جلیقه
نجات پوشیدیم و کم کم راه

افتادیم از ساحل دور شده
بودیم خیلی کیف داد ولی این
برج زهر مار جلوم بود و زل
زده بود بهم
تفریح کوفتمون شد
از قایق اومدیم پایین من
بودم که تو شک بوس صبح
ایهان بودم چرا پسش نزد
چرا برام شیرین بود
-اینجایی رها
-هااره
-بریم اجی
نشستیم تو ماشین راه افتادیم
سمت ویلا
لباسامو با لباسای صبح عوض
کردم و کمی کتاب خوندم
راهیل هم تو اینستا
میچرخید

الهام هم با یه خرس خیلی ناز
سفید بازی میکرد
-الهام خرسو از کجا آوردی
-هان برا خودمه
-میدونم ولی اومدیم نبود
راهیل هم تایید کرد
-خب راستش ارمین برام
خریده

باهم جیغ زدیم
-چیییییییییییییییییییی
همه ماجرا رو تعریف کرد که ما
از تعجب شاخ دراوردیم
-حله دیگ مخ داداشمو زدی
بعد خندیدیم
-رها پاشو برو یه لیوان چایی
بریز بیار گلم
-نوکر بابات غلام سیاه
-لطفافافا

-باش
رفتم تو اشپزخونه داشتم
چایی میریختم که ارمین
اومد
-رها برا منم بریز بیار اتاقم
لطفاً

-باش
چهار لیوان ریختم رفتم واسه
دختر را رو دادم برا ارمینم در
زدم گفت بیا تو رفتم گذاشتم
رو عسلی که گفت
-یه لحظه بشین کارت دارم
-بگو

-این دختره الهام ازش خوشم
اومده ولی داداشش برج زهر
ماره

-ای شیطون
-نه بگو چه جوریه

-خیلی خوبه دختر پاکیه و یه
چیزز

-چی .

-اول مژدگونی

-رها اذیت نکن بگو

-اوکی ولی بعدا میگیرم ازت

اونم از تو خوشش میاد خیلی

زیاد

از جا پرید

-واقعااااااااااا

-اره

کلی خندیدیم و حرف زدیم

رفتم بیرون که با قیافه

برزخی ایهان برخوردم

تا منو دید دستمو محکم کشید

برد طبقه بالا اتاقش هلم داد

که افتادم رو زمین

-تو اتاق اون مرتیکه چه غلطی

میکردی
-به توجه
-چه غلطی میکردی تو اتاقش
که صدای خنده هات تا صد تا
خونه اونور تر میرفت
-دردم اومد چیکار میکنی .
چرا الان باید اینارو جواب بدم
دوست داشتم هر جایی رفتم
هر کاری کردم
با سوزش یک طرف صورتم
ناباور بهش زل زدم
که کلافه دستاشو کرد تو
موهاش
اشک تو چشمام حلقه زد و
اومد کنارم رو زمین نشست
-عصبیم نکن به نفعته
-چرا الان باید اینارو جواب
بدم

-چون من میپرسم
همینجوری که اشکام میریخت
گفتم

-الهام گفت برم چایی بیارم
رفتم تو اشپز خونه ارمین
گفت برا منم بیار اتاقم رفتم
اتاقش گفت بشین باهات
حرف بزنم گفت از یه دختری
خوشم اومده راجبش چی
میدونی منم بهش گفتم من
اونروز هم گفتم ارمین جای
برادرمه . ولی نمیدونم تو چرا
اینروز با من اینکارو میکنی؟
اوکی

از جام بلند شدم و از در رفتم
بیرون رسیدم اتاقمون رفتم
داخل دیدم دخترا نشستن رو
مبل با دیدنم چشاشون چهار

تا شد
-رهااااااا چرا گریه کردی
راهیل اومد طرفم و دستشو
گرفت رو دهنشو و یه قدم
عقب رفت
-کی زده تو صورتت
سریع رفتم جلو آینه دیدم رد
انگشتاش مونده
راهیل منو برگردوند طرف
خودش
-کی اینکارو کرده
-هیچکی
-بخدا اگه نگی میرم از ماهان
میرسم
الهام هم گفت
-اره بگو کی زدنت
بازم چیزی نگفتم که راهیل از
در خواست بره بیرون که

گفتم
-صبر کن میگم به ماهان نگو
-کی اینکارو کرده
-رها جون به لبمون کردی د
بگو دیگه
-ایهان
هرو باهم گفتن
-هعییییییی کی ؟
-ایهان
الهام اومد کنارم رو تخت
نشست و گفت
-چراااااا کی؟ کجا؟
همه ماجرا رو تعریف کردم که
الهام عصبی از جاش بلند شد
-الان میرم حسابشو میرسم
-صبر کن توروخدا نرو
-چرا ببین با صورتت چیکار
کرده

راهیل ادامه داد
-مگه چیکارته که روت غیرتی
میشه
-بیخیال
رفتم حموم وانو پر کردم رفتم
توش چشمامو بستم که
نمیدونم کی خوابم برد

ایهان

کارام دست خودم نیست
نمیدونم چرا روش تعصب
پیدا کردم
رفتم پایین راهیل و الهام
پایین بودن
-سلام

نگاهی بهم انداختن جوابم
ندادن نشستن رو مبل رفتم
روبه روشون
چه مرگتون شده
الهام عصبی از جاش بلند شد
-اینو ما باید ازت پرسیم ؟
-منظورت چیه
-خوب میدونی منظورم چیه
اون چه کاری بود با رها کردی

-من کاری نکردم
-اره جون عمت اصن رها به
کنار چرا سر من داد زدی چرا
دستمو فشار دادی ببین
چیشده
نگاهی به دستش کردم که رد
انگشتم مونده بود
-اینم به کنار چرا سیگار

میکشی میدونی اگه مامان
بدونه سخته میکنه
-حرف مفت نزن رها کو؟
-کجا میخوای باشه از شدت
خجالت نمیاد بیرون رد چهار
انگشتت رو صورتش مونده
یعنی انقدر محکم زدم
با سرعت رفتم طرف اتاقشون
درو باز کردم کسی نبود صدای
اب میومد رفتم دم حموم
-رها اونجایی
صدایی نیومد
-رهااااا
که عصبی گفتم
-چیه چی میخوای همش رها
رها نکنه الانم میخوای بزنی
تو گوشم بگی چرا رفتی حموم
نکنه میخوای اونطرف

صورت‌مو کبود کنی
-رها اروم باش بیا بیرون
حرف بزنیم
-من حرفی با تو روانی ندارم
برو بیرون از اتاقم
-نمیرم تا حرف نزنی
-نمیخوام صداتو بشنوم
دیگ چیزی نگفتم و رفتم
بیرون ماهان و ارمین هم اوده
بودن بیرون
رفتم کنارشون نشستم که
ماهان پرسید کجا بودی؟
-اتاقم
-چرا اخمات تو همه
-هیچی
ارمین پرسید
-مطمئنی حالت خوبه
-اره اوکیم

الهام و راهیل با نفرت زل زده

بودن بهم

-الهام بیا اتاقم کارت دارم

-من با تو کاری ندارم

-الهام بیا اتاقم

-چی میخوای از جونم

دستشو گرفتم با خودم بردم

اتاقم

-بشین

-نمیخوام هنوز ازت دلخورم

ولی تو عین خیالت نیس

-معذرت میخوام اگه سرت داد

زدم حاله خوب نیس این روزا

اومد نزدیکم و با مهربونی

گفت

-چیشده قربونت برم چرا

اینجوری شدی

-نمیدونم همش داغ میارم رها

رو وقتی با ارایش میبینم یا
کنار یکی دیگ میبینم دلم
میخواد کلشو بکنم
-دوسش داری
پوزخندی زدم
-هه دوسش دارم ، نه معلومه
که نه
-پس چرا روش تعصب پیدا
کردی
-نمیدونم نمیدونم سردرگم
-حرفی داشتی میتونی بهم
یگی
آغوشمو باز کردم که خودشو
انداخت بغلم رو موهاشو
بوسیدم
-داداش
-جان
-اگه من یه روز عاشق بشم تو

چیکار میکنی
-شما غلط کردی عاشق شی
-عه داداش سه ماه دیگ
ببست سالم میشه حالا برای
مثال بگو
-باید مطمئن شم که با اون
خوشبخت میشی اونم دوست
داره و میتونه خوشبختت کنه
-اونموقع چی
-میزارم باهاش ازدواج کنی
حالا چرا پرسیدی
-هیچی همینجوری
-پاشو برو پایین دختره لوس
تک خنده کردو رفت
ذهنم درگیر رها بود رفتم
پایین
ماهان گفت
-ما میریم استخر نمیای تو

-میام شما برین
-اوکی پاشین دخترا شما هم
میتونین بیاین اونجا بشینین
که الهام گفت
-عه ماهم دلمون میخواد اب
بازی کنیم
که سریع ارمین پرسید
-با این وضعیت خانوم خانوما
-ولی..
ساکت شدو سرشو انداخت
پایین
یعنی چی با کدوم وضعیت
بیخیال
ماهان و ارمین مایو پوشیدن
رفتن استخر راهیل و الهام هم
با همون لباسا دنبالشون رفتن
منم رفتم تو اتاق رها
در زدم که گفت

-بیا تو
رفتم داخل دیدم داره موهاشو
خشک میکنه

-برو بیرون
درو بستن رفتم نشستم رو
مبل

-نشیدی
-باید حرف بزنی
-چه حرفی ما که حرفی
نداریم

بلند شدم رفتم کنارش
سشوارو ازش گرفتم
که گفت

-بدش من
-بشین رو صندلی
-فلج نیستم بدم دست دارم
-بله میدونم تازه ضربه دستتم
که سنگینه

-هه

نشونددمش رو صندلی و
سشوارو روشن کردم و شروع
کردم به خشک کردن موهایش
-میشه بگی دلیل این رفتارات

چیه

-خودمم نمیدونم ولی
نمیخوام کنار پسر دیگه ای
باشی نمیخوام تو چشم باشی
-اما آخه چرا معنی اینا چیه
-حرف نزن رها فقط به حرفم

گوش بده

-بله بفرمایین

-این پسره ارمین از کی

خوشش میاد

یه لحظه چشاش گرد شد

-چرا

-بگو

-نمیشناسم
-رو اعصابم رژه نرو من
میدونم ولی مطمئن نیستم
-خب کیه
-رهااااا
-الهام
ناباور بهش زل زدم پس شکم
درست بود
-چیزی بینشونه
-نه . چرا از من میپرسی
دست از سرم بردار
-ساکت باش
از جاش بلند شد سشوارو
کشید از دستم گرفت جمعش
کرد موهاشو با کش بست
خواست بده بیرون که جلوشو
گرفتم
-پسر خوبیه

رها

درک نمی کنم کاراشو رفتم
استخر دخترا نشسته بودن

-سلام بر جمع

-سلام دخی

عادت راهیل بود بهم بگه دخی

-چرا شما نمیرین تو اب

الهام یه ژست گرفت و با ناز

گفت

-اقاییمون اخطار داده شما

نرین تو اب .

صورتمو جمع کردم

-ای ای ای اقااییمون

راهیل با خنده گفت

-وای رها نبودی بینی چیشد

الهام گفت ما هم میایم تو اب
بعد ارمین برداشت گفت با این
وضعیت

-اوپس یعنی فهمیده پریوده
الهام زد تو سرش
-یادم نندازیبیین

همه باهم خندیدیم
نشستم کنارشون و قضیه
ایهانو تعریف کردم
راهیل و الهام با دهن باز نگام
کردن

-نههههههه دروغ میگی
-بخدا

الهام گفت
-یعنی موهاتو سشوار کشید .
-اره

-یعنی پرسید ارمین از کی
خوشش میاد

اره-

-خدا بد بخت شدم همه
فهمیدن که من از اون خوشم
میاد وای باورم همیشه اونم
از من خوشش اومده
اون دوتا رفتن داخل گفتن
خیلی وقته اومدیم منم گفتم
یکم دیگ میام
پسرا کمی بازی کردن بعد
اومدن بیرون
یاخدا وقتی بدون لباسه این
پسر جذاب تره وقتی به بدن
برنزش اب میخوره سیکس
پکاش میوفته بیرون چقدر
منو جذب میکنه
زدم تو سرم و با خودم گفتم
دیوونه شدی رها اون بود که
زد تو گوشت بعد میگه بدون

لباس قشنگ تره
استغفرالله
-رها خوبی
ارمین بود گفت
-اره چطور
-اخه فک کردیم روانی با
خودت حرف میزنی خودتو
میزنی چته؟
-خوبم روانی هم خودتی
هر سه شون خندیدن
رفتم داخل راهیل تو حال بود
الهام نبود
-کو الی!!؟
-رفت دستشویی
-اها
تا شب تو خونه و اتاق وقت
گذروندیم شب که شد شام
خوردیم و رفتیم بخوابیم

اصن خوابم نميبرد همش
فكردم درگير ايهان بود
پاشدم رفتم تو اشپز خونه كه
يه قرص بردارم فهميدم يكي
ديگه هم اونجاست
-كيه؟

با برگشتنش فهميدم ايهان
خواستم برم كه نگاهم به
دست پر خونش افتاد
-ههییییی دستت

چیزی نگفت رفتم جلو دیدم
دنبال پانسمايه

-چيكار كردی با خودت

-چیزی نیس به خراش جزئیة

-جزئیة نگاه چيشده

-برو بخواب رها چرا تا الان

بيداري

-من خوابم نمياد برو بشين

بیام پانسمان کنم
-برو خودم انجام میدم .
بی توجه به حرفش پانسمانو
برداشتم پماد رو هم برداشتم
که رفت نشست رو صندلی
رفتم جلوش زانو زدم و
دستشو گرفتم
خونشو با دستمال کاغذی
پاکش کردم و جای زخمش رو
پماد زدم که اخ ریزی گفت
شروع کردم فوت کردن بعد
پانسمانو پیچیدم دور دستش
و در اخر گره اش زدم
-تموم شد
سرمو بالا گرفتم دیدم زل زده
بهم حواسم به لباسم نبود که
بی حجاب بود
سریع بلند شدم خواستم برم

دستم و کشید که افتادم تو
بغلش بی وقفه لباسو گذاشت
رو لبام و نرم بوسید و گفت

-مرسی

از شک او مدم بیرون و دویدم
طرف اتاقم رفتم دستشویی
ابی به دست و صورتم زدم
چرا همچین شدم

رفتم گرفتم خوابیدم صبح
بیدار شدم کسی تو اتاق نبود
یه دست لباس پوشیده

پوشیدم یه دستمال سر هم
بستم رفتم تو حال دیدم
پسرا نشستن و راهیل و الهام
نبودن

-سلام

ماهان لبخندی زد
-سلام خوابالوی داداش

-دختر کجان
-فک کنم رفتن تو حیات
-صبحونه خوردین
-اره تو خواب بودی بیدار
نشدی

رفتم یه لقمه نون و پنیر
گرفتم رفتم تو حیات راهیل و
الهام رو تاپ نشسته بودن
-بی معرفتا بدون من
-بیا خوابالو
رفتم کنارشون نشستم که
ارمین اوند تو حیات .
-سلام

همه سلام دادیم که این دست
و اون دست کرد و در آخر
گفت

-الهام بیا کارت دارم
الهام خول گفت .

-من .

-اره

ارمین رفت که الهام پرسید
-یعنی چیمیخواد خوبم لباسم
خوبه

-اره خوبی برو بین چی
میخواد

-باش رفتم

راهیل با ناراحتی گفت

-کی به دل من اهمیت میده

هر کدومتون از عاشفانه

هاتون میگین من که حتی

نمیدونم طرف دوست دختر

داره نداره کسیو دوست داره

نداره .هعیییی

-کی دلتو برده راهیل

-بیخیال مهم نیست

از تاپ بلند شدو سریع رفت تو

خونه

داشتم با پاهام تاپ میخوردم
که ماشین اومد تو حیاط
بعدش ایهان با سیس خاصی
ازش پیاده شد تا نگاهش بهم
افتاد سریع چشمامو ازش
گرفتم صدای قدماش نزدیک
تر شد سر بلند کردم دیدم با
سه تیشرت سفید و شلوارک
لی با عینک آفتابی مشکی
اومد بالا سرم

-اینجا چیکار میکنی .

-معلوم نیست دارم تاپ

میخورم

-اینو دیدم بقیه کوش

سعی کردم تو چشاش که منو

غرق میکنن نگاه نکنم

-تو حال

-الهام چی
هول شدم
-ام.ع . نمیدونم
-نگاهتو ازم ندزد خوشم نمیاد
بعد با قدم های محکم رفت
یعنی چی خوشم نمیاد
بلند شدم رفتم تو حال دیدم
راهیل رو مبل نشسته زانو
هاشو بغل گرفته و تلویزیون
میپینه
-راهیل
-ها
-نمیخوای بهم بگی .
-چیو
-نزن به اون راه خودتو
-الان وقتش نیس به موقعش
میگم
-اوکی الهام و ارمین نیومدن

-نه

رفتم بالا اتاق ماهان
در زدم که گفت بیا تو .

-چیشده اچي
-دلَم برات تنگ شده بود

-بیا بغلم

سریع رفتم بغلش

-بگیر بخواب

-همین الان بیدار شدم

-پس حرف بزن .

-حرفی ندارم

-پس پاشو برو اتاقت عه

خندیدم و گفتم

-باش من رفتم بای بای داداش

خوجلم

-خدافظ

از اتاقش با خنده اومدم

بیرون که ایهانو دیدم

-الهام کجاست

-خبر ندارم

-دروغ نگو

-رفته بیرون

-با کی

-با ارمین به حال خودش ولش

کن بزار یکم با اون وقت

بگذرونه اونا همو دوست دارن

تو نمیتونی جلوشونو بگیری

سعی هم نکن بهش زنگ بزنی

یا دعواش کنی

خواستم برم که

-مطمئنی پسر مورد اعتمادیه

تو چشاش نگاه کردم و گفتم

-صد درصد از تو که دست رو

دخترا بلند میکنی بهتره

از پله ها رفتم پایین و رفتم

اتاقم راهیل دراز کشیده بود

-پاشو آماده شد بریم بیرون
-حوصله ندارم
-پاشو تنبل
-رها بیخیال
-پس تنها میرم
رفتم یه مانتو شلوار سر
دستی پوشیدم و به رژ کم
رنگ با ریمل زدم و رفتم
بیرون خیابونارو گشتم
همینجوری داشتم راه میرفتم
که سه تا پسر جلومو گرفتن
-کجا خوشگله
خواستم از کنارشون رد شم
که جلومو گرفتن
-قهری ؟
-برو کنار عوضی
-اوووووو زبونم داری که
خواستم دوباره رد شم که

بازومو گرفت
-بمون پیش ما خوش میگذره
بهت

بازومو کشیدمو زدم تو
گوشش

-دختره روانی بگیرینش
دوتا پسره دیگ خواستن منو
بگیرن که صدای داد اشنایی
جلوشونو گرفت

-جرات دارین دست بهش
بزنین

با صدای ایهان پسرا برگشتن و
نگاهی بهش انداختن

-برو پسر اول خودمون پیدا
کردیمش

همین حرف برای فوران خشم
ایهان کافی بود مشت محکمی
کوبید تو دهن همون که این

حرفو زد که افتاد رو زمین
دوتای دیگرو هم با دوسه تا
مشت پخش زمین کرد
-گمشین برین
پسرا هم بلند شدن دوتا پا
داشتن دوتا دیگ هم قرض
کردن و دویدن
خب الان من موندم و یه
ازدهای دوسر که داره از کلش
دود میاد بیرون
نگاهی بهش انداختم که اومد
طرفم مچ دستمو گرفت و
انداخت منو تو ماشین خودش
هم نشست
-ایهان من
-خفه شو
همچین با جدیدت گفت دیگ
چیزی نگفتم

-چه گوهی میخواستی تنهایی
این وقت ظهر نزدیک خاکی
خلوت و متروکه
-بخدا حواسم نبود کجا میرم
یدفعه دیدم اینا اومدنو
جلومو گرفتن
نیشخندی زد
-هه مگه چشاتو گرفتن که
نفهمیدی کجا میری؟
-نه تو فکر بودن . راهیل
خسته بود الهام هم نبود
ماهان خواب بود حوصلم سر
رفته بود خو
-تو فکر چی پشت کنکور
موندی پول نداری قرض داری
تو فکر چی بودی هان
چیزی نگفتم که داد زد
-هاااان

-تو فکر تو عوضی تو فکر تو
یهو پاشو گذاشت رو ترمز که
سرم خورد به شیشه
-چته روانی سرم
دوباره ماشینو روشن کرد اروم
شده بود

-چرا به من فکر میکردی
زبونمو دراز کردم و گفتم
-فکر کارات دلیل کارایی که
انجام میدی غیرتی شدنت
هات به اینا فکر میکردم
دیگ ساکت شد رسیدیم ویلا
از ماشین پیاده شدم که گفت
-صبر کن
برگشتم که گفت

-پیشونیت باد کرده بهشون
بگو خورده به دیوار
دوباره رفتم سمت ویلا همه تو

حال فیلم میدیدن
الهام و ارمین کنار هم اوه مای
گاد خوبه
ماهان که متوجه حضورم شد
با نگرانی گفت
-رها پیشونیت چی شده
-خوردم به دیوار
-خواهر من مگه چشم
نداشتی
-ماهان ول کن توروخدا
رفتم تو اتاقم یه شلوارک
پوشیدم با تاپ گرفتم
خوابیدم

.
.
با تکونای دست بیدار شدم،
-پاشو دختر چقدر میخوابی
-ساعت چنده مگه

نه و نیم
چی از ساعت سه خوابم تا
الآن

نه داشتی کوه میکندی
پاشدم دست و صورتمو شستم
یه شلوار گشاد با تیشرت
سفید پوشیدم رفتم تو حال
الهام بغل ایهان خوابش برده
بود

ماهان و ارمین حرف میزدن
منو و راهیل هم رفتیم
نشستیم کنارشون
ایهان زل زد بهم
فهمیدم منظور نگاهش آستین
کوتاه بودن و سر لخته
ولی خواستم لج کنم
رفتم تو اشپزخونه چایی
بریزم برا همه چای سازو

روشن کردم
خواستم برم تو حال که ایهان
تو چارچوب و ایستاده بود
هینی کشیدم که اومد تو و در
یخچالو باز کرد و سیبی
برداشت با لباسش پاک کرد، و
گاز زد

-دستت چی شده بود
بدون اینکه نگام کنه گفت .
-مگه مهمه
-نه.

-پس چرا میپرسی
-میخوام بدونم .
-میتونی بری تو اتاقم ببینی .
-مگه تو اتاقت چیه
-برو ببین بمنچه
رفتم طبقه بالا در اتاقشو باز
کردم که دیدم

اینه هزار تیکه شده رو زمین
ریخته روی زمین هم قطرات
خون خشک شده
رفتم پایین هنوز تو اشپز
خونه بود

-دیدي

-روانی شکی درش نیست
پاشد اومد طرفم که یه قدم
عقب رفتم دوباره اومد جلو
یه قدم رفتم عقب خوردم به
یخچال فاصلمونو صفر کرد و
دستشو گذاشت کنارم
-یکبار دیگ بهم بگی روانی
روانی بودنمو یکجور دیگ
نشونت میدم

-نشون دادی لزوم نداره نشون
بدی

-هه هنوز کجاشو دیدی .

خواست بره عقب همون لحظه
راهیل وارد اشپز خونه شدو و
هینی کشید
-یا ابولفضل صحنه
ایهان رفت کنارو با خونسردی
گفت

-اونطور نیست
و بعد رفت بیرون
راهیل اومد کنارم
-وای گفت عاشقته
-وای اره تازه حلقه هم دستم
کرد

-مسخره . چایی ریختی ؟
-الان میریزم
چایی رو ریختم تو استکان و
رفتم تو حال به همه چایی
دادم برای خودمم برداشتم
نشستم کنار ماهان

ارمین گفت
-چقدر مسافرت کسل کننده ای
شد

ایهان به طعنه گفت
-برای شما که نه هرروز بیرونو
و قرار عاشقانه
-بله؟

-هیچی همینجوری گفتم
ماهان گفت
-یه برنامه هایی دارم اگه
خوب پیس بره
-چیه برنامه
-میفهمین

همه رفتن خوابیدن ایهان هم
الهامو بغل کردو گذاشت رو
تختمون یه نگاه به تخت و
نگاهی به ما کرد
-چجوری جا میشین

راهیل گفت
-صمیمانه ترررر میخوایم
-اوکی هر جور راحتین
رفت بیرون موقع بیرون رفتن
پیشنونیشو و خاروندو بالاخره
گفت

-رها به لحظه میای
-چی میخوای همینجا بگو
-بیا بیرون
پوف کلافه ای کشیدم و رفتم
بیرون
-بله میخوای بزنی بیا اینطرفو
بزن

- رها شعر و ور نگو کنترلم
دست خودم نبود زدم
-خب بگو چی میخوای
-به این ارمینه بگو بیاد باهام
مردو مردونه حرف بزنه ببینم

چند مرده هلاجه
-مگه پیک خبر رسونت شدم
خودت بگو
-نگاه باز داری عصبیم میکنی
شبيه آدم همیشه باهات حرف
زد .

-خب میگم امر دیگ ای ندارین
من برم

-دارم ولی انجامشون نمیدی
-خوبه پس من رفتم
رفتم تو اتاق گرفتم خوابیدم
صبح بیدار شدم همه خواب
بودن ساعتو نگاه کردن هشت
و نیم بود دوباره گرفتن
خوابیدم با لرزش گوشیم
بیدار شدم اههه به خشکی
شانس

ایرانسل

رفتم حموم دوش گرفتم
اومدم بیرون در تصمیم
ناگهانی گفتم میخوام خوشگل
کنم

موهامو خشک کردم اتو
کشیدگ بالای سرم محکم
بستم که چشمامو کشیده کرد
یه خط چشم گربه ای کشیدم
کمی کانسیلر زدم و یه رژ
کمرنگ زدم که دوباره آیهان
سگ نشه

لباس قرمز استین بلندی با
شلوار مشکی پوشیدم عطر
زدم و کفشای پاشنه سه سانت
قرمزمو پوشیدم
رفتم تو حال کسی نبود چایی
ریختم میزو چیدم به همه
زنگ زدم بیان پایین بجز آیهان

چون شمارشو نداشتم به
ماهان گفتم اونم بیاره
دختر او مدن نشستن پشت
میز ماهانو ارمین هم او مدن
پشت سرشون هم ایهان
سرشو گرفت بالا که با دیدنم
مات و مبهوت موند
بعد اخمی کردو نشست.
صبحونه رو خوردیم جمع
کردیم
او مدم تو حال گفتم
-امروز میریم پیست دوچرخه
و اسکیت
ایهان گفت
-نمیخواه خودتونو داغون
کنین .
منم با پررویی گفتم
-اگه شما مارو داغون نکنین

مطمئن باشین ما خودمونو
داغون نمیکنیم
ایهان روبه ماهان گفت
-از دست این زبون دراز چی
میکشی
-شیشه

-خوبه منم امتحان کنم
-بی شوخی میگم بریم
-اوکی برین آماده شین
-هورااااا

باهم رفتیم آمده شدیم و
سوار ماشین شدیم تا رسیدن
به اونجا همش اهنگ خوندیمو
دست و جیغ کشیدیم که با داد
ایهان ساکت شدیم
بد اخلاق

رفتیم اونجا دوچرخه سوار
شدیمو و کای دور زدیم و

بعدش من رفتم اسکیت بگیرم
که آیهان گفت
-نمیخواه بلد نیستی کار
دستمون میدی
-نشون میدم بهت
یه جفت گرفتم پام کردم از
دبستان دارم کار میکنم چند
مدلی هم بلدم بزخم
شروع کردم راه رفتن همه
داشتن نگاه میکردن انواع
حرکتو زدم و در آخر هم یه
دور دور خودم چرخیدم و با
یه لنگ تا جلوی دکه رفتم
اسکیتارو دراوردم دادم دست
اقاهه
اومدم گفتم
-کی کار دستتون داد
ماهان گفت

-عالی بودی
همه تعریف کردن و ایهان فقط
سر تکون داد نزدیکای غروب
بود رفتیم یه بستنی فروشی
اب هویج بستنی گرفتیم و تو
ماشین خوردیم و اومدیم

خونه

انقدر پاهام درد میکرد که

نمیتونستم راه برم

رفتم تو اشپز خونه یه قرص

ژلوفن برداشتم و با یه لیوان

اب خوردم لباسامو عوض

کردم و رفتم بالاپشت بوم

قرار بود امشب کباب درست

کنیم

البته ما نشسته بودیمو پسرا

درست میکردن شب به خوبی

و خوشی گذشت و رفتیم

خوابیدیم
صبح که بیدار شدم کسی
خونه نبود تو همه اتا قارو
گشتم بجز ایهان زنگ زدم به
راهیل خاموش بود الهام هم
خاموش
ارمین خاموش
ماهان جواب نداد بجاش یه
پیام داد
(ما رفتیم بیرون تورو بیدار
نکردیم با ایهان بیا)
با ایهان بیااا عمرا
نشستم رو مبلو و بالشتو بغل
کردم
واقعا که منو نبردن
-پاشو بریم بغض نکن شبیه
بچه ها
-من بغض نکردم

-اوکی برو لباس بیوش بریم
رftm اتاقم یه مانتو و شلوار
ست پوشیدم و کیفمو
برداشتتم اومدم بیرون داشت
تلفن حرف میزد
-من حوصله اینکارارو ندارم

....
-اوکی فقط همین یک بار

...
-خدافظ

-من امدم بریم

-بریم

بدون حرفی حرکت کرد منم
پشت سرش رftm تو ماشین
چند دقیقه ای تو راه بودیم

-نرسیدیم

-فک کنم راهو گم کردیم

-چییبیییی؟

-جیغ نزن کر شدم
دیگه چیزی نگفتم هی دور
میزد و از این و اون سوال
میکرد یک ساعت بود داشتیم
دور خودمون میچرخیدیم که
گفت

-پیاده شو من گشمنه یچی
بخوریم
-واقعا تو این وضعیت به فکر
شکمتی

-تو نمیای نیا
بعد رفت تو رستوران منم
رفتم پشت سرش برا خودش
غذا سفارش داد
انگار نه انگار من ادمم غذارو
خورد من داشتم نگاهش
میکردم
-من ادم نیستم

-بمنچه خودت گفתי گشتم

نیس

-من کی گفتم

سرشو گرفت بالا و اخماشو

کشید تو هم

-روسریتو بکش جلو

خنده ای حرصی کردم و

روسریمو کشیدم جلو

-سیر نشدی

-چرا بریم

حساب کرد دوباره سوار

ماشین شدیم و حرکت کردیم

یه زنگ زد به نمیدونم کی

-الو

....

-من نمیتونم دیگ

...

-تمومش کنین این مسخره

بازیو
بعد نفس عمیقی کشید
-فقط یه ربع دیگ بخدا آماده
نباشه میام

....

-خدافظ

-کی بود؟

-باید الان به سوالت جواب

بدم

-پرسیدم که جواب بدی

-ولی من لازم نمیدونم

دیگ چیزی نگفتم بالاخره

کوچه های اشنایی دیدم

-عه اینجا رو میشناسم نزدیک

ویلاس

برگشتم دیدم خونسرد زل زده

به جلو

-تنها فکر کردی؟

-مسخره

بعد دو سه دقیقه جلوی در
ویلا پارک کرد زیر لب اروم
گفتم

-رانندگی هم بلد نیست
چجوری اینو مهندسی قبول
کردن

-شنیدم چی گفتی ولی بعدا
حسابتو میرسم

هینی کشیدم که ماشنو دور زد
اومد کنارم -خیلی داری زبون
درازی میکنی تنت میخاره
-برو اونور

-حیف که ..

-حیف که چی

-بیا برو تو رو اعصاب من رژه
نرو

رفتم داخل همه برق خاموش

بود
یک قدم دیگ برداشتم که برقا
روشن شدو یه عالمه گلبرگ و
بادکنک ریخت رو سرم
-تولدت مبارک تولدت مبارک
تولدت مبارک تولدت مبارک
وای امروز تولدم بود تنها
چیزی که یادم نبود
برای لحظه‌ای بغض کردم و
چشمام اشکی شد
راهیل و الهام لباس های
عروسکی هم رنگ هم پوشیده
بودن
ارمین و ماهان هم هم‌رنگ
تو بهت بودم که ایهان دستشو
گذاشت پشت کمرمو اروم
گفت
-حیف که .. تولدته. برو

رفتم جلو و با بچه ها بغل
کشی کردم راهیل و الهام منو
بردن لباسی که برام گرفته
بودن رو تنم کردن موهامو فر
دورم ریختن راهیل هم یه
آرایش خوشگل منو کرد
رفتم پایین عکاس چند تا
عکسی ازمون گرفت چند تا
فیلمم گرفتم
بعد رسیدیم که فوت کردن،

شمع

راهیل گفت

-خب یه ارزو رو تو دلت میگی
یکی رو بلند البته اون ارزویی
که تو دلت میگی رو بعدا باید
به منو الهام بگی
همه زدیم زیر خنده
-اوکیه؟

اره
-خب برو
ارزویی که تو دلم گفتم این
بود
خدایا امیدوارم منو به عشق
زندگیم برسونی
ارزوی دوم
خدایا هر کی هر چی میخواد
هرکی رو میخواد بهش بده
همه دست زدن منم شمع ۲۳ رو
فوت کردم
کیکو بریدم و نوبت رسید به
کادوها
راهیل و ارمین یه جعبه
کوچیک دادن دستم
باز کردم یه پلاک طلا با اسم
خودم خیلی ظریف با نگین
روش کار شده بود

-وای مرسییییی خیلی
قشنگه

الهام هم اومدو کادوشو داد
میدونستم این برج زهر مار
بلد نیست کادو بده
کادوی الهام یه ساعت خیلی
قشنگ بود

-مرسی الی خیلی نازه
ماهان اومد منو تو بغلش
گرفت و جعبه کوچیک داد
دستم بازش کردم که دهنم باز
موند

یه کلید

کلید ماشین

-ماهان

-البته اینجا نیست تهرانه

رفتیم ببین

-خیلی خوبی

-میدونم
بغلش کردم و لپشو بوسیدم
کیکو خوردیم ولی من هنوز
منتظر کادوی ابهان بودم
خنک بودم دیگ از این انتظار
میره کادو بده
الهام بی مقدمه گفت
-داداش تو کادو نداشتی
ابهان اخمی کردو و گفت
-نه همین که بردمش یه دور
زد کلی کادو بود تو اون گرما
ادا اینو دربیاری که گمشدی
الهام چیزی نگفت دیگ
شب همه رفتیم تو اتاقمون و
کلیدو نگاه کردم یعنی ماشین
چی بود
زدم تو گوگل هرچی سرچ
کردم نفهمیدم

بیخیال برم ببینم سورپرایز
شم
همه گرفتیم خوابیدیم صبح
بیدار شدم رفتم حمام به
دوش گرفتم یه لباس صورتی
با شلوار سفید گشاد پوشیدم
یه تل سفید هم زدم رفتم تو
حال دخترا تو اشپز خونه
بودن دیگ هم کسی نبود .
-سلام

-صبح بخیر دخی
-بقیه کوش
-رفتن بیرون
-اها

صبحونه خوردیم رفتیم یه
فیلم زدیم ترسناک تا تموم
شدنش هزار بار مردیم و زنده
شدیم

بلاخره پسرا او مدن خریدم
کرده بودن
رها!

ارمین بود
بله

یه لحظه بیا

چشم

رفتم تو حیات دیدم و ایستاده

چی میخوای

نگاه اونروز که الهام و من

رفتیم بیرون اتفاقی نیوفتاد

ولی میخوام بهش پیشنهاد

دوستی بدم ولی از داداشش

میتروسم شبیه این جن ها تو

فیلم ترسناکاه

به این تشبیهش قش قش

خندیدم

-بگو دیگ . نگاه یه چیزی

خریدم برایش
جعبه کوچیکی رو باز کرد که
دستبندی ظریف خیلی
خوشگل توش بود
-میخوام اینو بدم بهش به
عنوان شروع دوستی خوبه
-عالیه پسر جوون برو گرم
کردن سر ایهان با من
-خیلی خوبه دختر
-میدونم
-خودشیفته
رفتم داخل راهیل سریع اومد
جلومو گرفت
-چی گفت
ماجرا رو گفتم که دلخور گفت
-چرا من که خواهرشم بهم
نمیگه .
-حتما خجالت میکشه دختر

بیخیال
-حالا میخوای چه جوری سر
ایهانو گرم کنی .
-نمیدونم
یه فکر مزخرفی زد تو سرم
-اممم پسرا شما نمیرین
استراحت کنین
ماهان گفت
-چرا؟؟
-هیچی اخه ما میخواستیم تو
حال یکم برقصیم شما برین
اتاقتون
ماهان با مهربونی گفت
-دلیل قانع کننده ای نبود ولی
اوکی .ایهان پاشو پسر
بعد دست ایهانو گرفت و برد
بالا
آهام تو اشپز خونه داشت

کیک درست میکرد رفتیم تو
آشپز خونه
-الی برو تو حیاط ارمین کارت
داره
-منو!!!!؟
-اره بدو
-من سرو صورتم اردیه
-برو حله
دستاشو و صورتشو شست و
موهاشو مرتب کردو رفت
-راهیل
-ها
-نمیخوای بهم بگی
-چیو؟
-دل به کی دادی؟
-حالا باز میگم بیخیال
رفتیم باندارو روشن کردیم و
شروع به رقصیدن کردیم

منو و راهیل از بچگی کلاس
های مختلفی میرفتیم یه چند
مدت کلاس رقص هم رفتیم
چند تا هنگ آوردیم و
رقصیدیم و بلاخره خسته و
کوفته افتادیم رو مبلا
الهام و ارمین اومدن تو حال
ارمین رفت آتاقش و منو
راهیل پریدیم طرف الی
-چیشد دختر چی گفت
-خب راستش ..
-عه بگو دیگ
-بهم پیشنهاد داد
بعد دستشو گرفت بالا و اون
دستبند قشنگ دستش بود
-واای زنداداش دار شدم .
همه خندیدیم و الهام با
حزئیات تعریف کرد برامون

سه هفته ای میشد او مده
بودیم اینجا دیگ دلم داشت
برای تهران تنگ میشد قرار بود
فردا شب بریم تهران دلم
بیقرار بود بینم ماشینم چیه
ایهان اخمو چمد بار دیگ ای
هم بهم گیر داد و روانی بازی
دراورد

الهام و ارمین هم فعلا
مخفیانه دوست بودن
منم شاهد اب شدن راهیل
بودم از اونروز نگفت بهم
هرروز یه مدت میرفت تو فکر
و پژمرده میشد
هر دفعه میپرسیدم میگفت به
وقتش میگم

از فکر او مدم بیرون و حوله
برداشتمو او مدم از حموم
بیرون یه مانتو و شلوار
پوشیدم و رفتم تو حال همه
آماده بودن رفتیم تو ماشین
نشستیم و به مقصد سینما
حرکت کردیم چند تا بلیط
برای فیلم فسیل گرفتیم و
کمی پفیلا رفتیم توی ردیف
چهارم نشستیم و تا پایان فیلم
کلی خندیدیم و خوش
گذرانیدیم

ولی من یه لبخند کوچیک هم
رو لب این برج زهر مار ندیدم
شام رو بیرون خوردیم و یکم
با ماشین دور زدیم و رفتیم
خونه ماهان رو به ما دخترا
گفت

-وسیله هاتونو جمع کنین
پرواز جلو افتاد عصر حرکت
میکنیم
-اوکی

رفتیم لباسامونو عوض کردیم
و خوابیدیم
صبح راهیل منو بیدار کرد
رفتیم صبحونه خوردیم و
اومدیم لباسامونو تو چمدون
کردیم .

.
.
بلاخره پروازمون رو اعلان
کردن رو صندلی های
مخصوصمون نشستیم و پیش
به سوی تهرانان
کلی عکس و استوری از
آسمون گرفتم

و کمی خوابیدم
ماهان منو بیدار کرد پرواز
خوابیده بود
پیاده شدیم چمدونارو تحویل
گرفتیم خدافظی کردیمو
سوار تاکسی شدیم رسیدیم
خونه ساعتای یازده شب بود
ماهان رفت خوابید منم
لباسامو عوض کردم و
خوابیدم صبح ساعت یازده
بیدار شدم ماهان فک کنم
رفته بود شرکت دست و
صورتمو شستم زنگ زدم
ماهان گفت شرکت کاراش
عقبه اومدم شرکت
منم یه صبحونه خوردم و
خونه رو گرد گیری کردم
لباسشویی رو روشن کردم و

لباس چرکارو انداختم رفتم
اتاق ماهان و خودمو مرتب
کردم
حوصلم سر رفته بود تنها تو
خونه چیکار کنم باید منم برم
کلاسی چیزی
یا باشگاه
آره برم باشگاه

عصر ماهان اومد براش چایی
درست کردم اوردم براش
-داداش
-جان
-من تنها خونه حوصلم سر
میره میخوام باشگاه ثبت نام
کنم
-اوکی جایی مد نظرته
- نه

-من یه دوست دارم مریه
اونجا می سپارمت
-مرسی داداش

.
. .
. . .

دوروز رد میشد و امروز
باشگاه ثبت نام شدم به
راهیلم گفتم اونم گفت اره
بریم هیکل بسازیم و اینا کیف
باشگاه رو برداشتم یه تاپ
شلوارک جذب مشکی با خط
های سفید برداشتم یه قمقمه
آب هم برداشتم که مانتو
نباتی با شال و شلوار سفید
کتونی های مشکیمو هم با
کیف باشگاهم مشکی بود ست
کردم

وای راستی ماشینمو بهتون
نگفتم یه مزدا تیری صورتی
که رنگش سفارشی بود
چرمای داخلش هم سفید کردم
یه ماشین دخترانه و ناز
سوییچو برداشتم و یه تک به
راهیل انداختم پیاد سر کوچه
ماشینو روشن کردم برو که
رفتیم

سر کوچه راهیل اینا رسیدم
اونم آماده و ایستاده بود یه
تیپ مشکی و سفید زده بود
-جووون ماشینو خدا بده از
این

-بشین ایشالله شوهرت برات
بخره

-هعییی ایشالله
بیست مین دیگ رسیدیم

جلوی باشگاه
رفتیم داخل لباسامونو عوض
کردیم و وارد سالن شدیم یه
دختر جوون و خوشگل اومد
سمتمون دستشو دراز کرد
-سلام خانوما من نازنینم
ماهه باهاش دست دادیم و
معرفی کردیم
-بله ماهان گفت خواهرم و
دختر عموم میان .
به وضوح خشمگین شدن
راهیلو متوجه شدم
-از امروز باهم تمرین و شروع
میکنیم
چند تا دستگاهی سوار شدیم
و در اخر برنامه غذایی داد
بهمون و خدافظی کردیمو و
اومدیم بیرون

راهیل با لحن خاصی گفت.
- دیدی دختره افاده رو .
بعد دستشو شبیه صدای
دختره کردو
- ماهان گفت خواهرم و دختر
عموم
ادامه داد

- همچین میگه ماهان انگار
برادرش یا دوست پسرش
- راهیل حسودی میکنی
- اونوقت به چی اون قدش که
تا شدنم به زور می رسید یا به
اندام پروتزیس
- وای راهیل بس کن
سوار ماشینم شدم و و جلوی
یه کافه نگه داشتم نشستیمو
یه کیک و نسکافه سفارش
دادیم

بعد حساب کردن راهیلو
رساندم خونه و منم رفتم
خونه ماشینو تو پارکینگ پارک
کردم و رفتم داخل یه دوش
گرفتم و لباس راحتی پوشیدم
رفتم پایین یه قرمه سبزی و
برنج گذاشتم و ماهان هم
اومد

-سلام داداش

-سلام رها من میرم دوش

بگیرم

-باش منم چایی می ریزم

چایی رو ریختم تو لیوان

اوردم تو حال ماهان هم اومد

-باشگاه چطور بود

-خیلی خوب بود

-دستمو دیدین؟

-اره نازنین بود درسته

-اره

-وای راهیلو نگم کم بود بره
موهای دختره رو بکنه

-چرا

-والا منم دلیلشو نتونستم بعد
از اینکه گفت ماهان دوستمه و
اینا اینجوری شد
ماهان رفت تو فکر

.

.

.

لباسهای بیرونمو پوشیدم
ماشینو از پارکینگ دراوردم
همون لحظه ماشینی وارد
کوچمون شد

تو کوچه ای که ما زندگی
میکردیم فقط خونه ما بود با
دقت به ماشین نگاه کردم

نه ماشین ماهان بود نه ارمین
نه ایهان پس برا کی بود اروم
حرکت کرد که جلوم ترمز کرد
به روایتی جلو رامو گرفت
دستمو گذاشتم رو بوق که از
ماشین پیاده شد با دیدن فرد
روبه روم ترس به جونم افتاد
سپهر همونی که تو پاساژ
دیدیمش همون که با نفرت زل
زده بود بهم این چی میخواد
ازم
اومد جلوی ماشینمو زد به
کاپوتش که چشمام از صدای
بلندش ناخودآگاه بسته شد
-پیاده شو
-چی از جونم میخوای برو
کنار وگرنه زنگ میزنم به
ماهان

-زبون دراوردی پیش خدمت
-پیش خدمت مادرت مرتیکه
رو گمشو

همین حرف کافی بود او مد و
در منو باز کرد و دستمو کشید
و منو از ماشین دراورد
هلم داد و افتادم رو زمین
موهامو از پشت گرفت و تو
صورتتم غرید

-کاری میکنم که اون
ماهانوایهان عوضی به پام
بیوفتن و ازم بخوان تورو ازاد
کنم

-چی از جونم میخوای عوضی
.اخخخخ ول کن موهامو
-افرین جون تو میخوام .حالا
مونده تا درد بکشی
گوشیم که هی پشت سر هم

زنگ میخورد و میدونستم
راهیل رو برداشت و خاموش
کرد و انداخت تو ماشین درشو
بست منم بلند کرد و سوار
ماشین خودش کرد قفل
مرکزی رو زد

-باز کن درو عوضی مگه من
چی کارت کردم خودت بهم
توهین کردی ولم کن توروخدا
با پشت دست زد دهنم که لبم
پاره
شد

-خفه شو جیکت درآد بیشتر
میخوری

نیم ساعت بعد جلوی یه
کارگاه نگه داشت رفت از
صندوق عقب طنابی آورد و
دستمو بست و منو به سمت

سوله برد
منو رویه یه صندلی گذاشت و
به اون بست بعد با قدم های
بلند ازم دور شد بعد دوباره
اومدو تو دستش چسب بود
-توروخدا سپهر مگه من چه
گناهی کردم
-ببند دهننتو
-سپهرررررررر
-سپه ..
دهنمو چسب زدو رفت
نمی دونم چقدر گریه کردم تا
بیهوش شدم

راهیل

ای بابا این دختره چرا
گوشیسو خاموش کرد
زنگ زدم به ماهان

-جانم

برای لحظه ای قلبم وایستاد
چقدر شیرین بود اینجوری
باهام حرف بزنه

-الووو

به خودم اومدم و گفتم
-س. سلام ماهان خوبی
-مرسی تو خوبی

-خوبم

-کار داشتی

-اره امروز باشگاه داشتیم رها
گفت بیا سر کوچه بعد هرچی
زنگ زدم جواب نداد الانم
گوشیش خاموشع پیش تو
نیست

- نه مطمئنی حالش خوب بود
-اره بابا
چیزی نگفت که ادامه دادم
-میخوای برم خونتون
-اره برو منم الان میام خبری
شد بهم اطلاع بده
-باش خدافظ
-خدافظ

یه اسنپ گرفتم تا خونه رها
آینا سر کوچه نگه داشت
کرایشو دادم پیاده شدم دیدم
ماشین رها وسط کوچس
رفتم جلو پنجره هاش باز بود
کسی نبود
دلشوره عجیبی افتاد به
جونم

سوییچو برداشتم که متوجه
گوشیش شدم خاموش تو

ماشین
یا خدا حتما یه خبریه با
سوچ ماشینش که کلید
خونش بهش وصل بود درو باز
کردم رفتم داخل هیچ کس
نبود همه اتاقارو گشتم ولی

نبود
زنگ زدم به ماهان

-الو
-ماهان نیس خونه
-چییی؟

-اومدم خونتون ماشینش تو
کوچه دراش باز بود خونتونم
کسی نیست گوشیشم تو
ماشین بود

-یا خدا
-ماهان حالت خوبه
دیگ صدایی ازش نیومد از

این طرف ماهان از این ور رها
چیکار کنم

سوار ماشینش شدم و رفتم
باشگاه اونجا نبود رفتم خونه
الهام اینا اونجا هم نبود
زنگ زدم به ارمین پیش اونم
نبود

رفتم پاتوق همیشگیمون تپه
اونجا هم نبود سرمو گذاشتم
رو فرمون که گوشیم لرزید
برداشتم
ماهان بود.

-الو

-بله

-پیداش کردی

- نه ماهان اب شده رفته تو

زمین

-منم همه جارو گشتم ولی

نیست جایی رو میشناسی که
بخواد بره.

-الان اونجام نیست

-دارم دیوونه میشم

-بزار پیام شرکت

-اوکی

روندم سمت شرکت ماهان

پیاده شدم نگهبان ماشینو

پارک کرد

رفتم بالا اتاق ماهان باز کردم

نشسته بود رو صندلی و

سرش بیت دستاش بود

-ماهان

-راهیل کجاست

برای اولین بار اشکاشو دیدم

رفتم جلو سرشو تو بغلم

گرفتم

-پیدا میشه ماهان غصه نخور

-به پلیس هم اطلاع دادم
همون لحظه در باز شدو و
ایهان با سرو وضع آشفته اومد
سریع ازش جدا شدم که ایهان
گفت

-پیداش نکردی
- نه ایهان نیست
کلافه دستشو تو موهاش کرد
که گوشیش زنگ خورد
برداشت ولی جواب نداد که
دوباره زنگ خورد
داد زد
-ها چیه سپهر وقتتو ندارم

.....

-چه زری میزنی

.....

ماهان کنجکاو نگاه کرد بهش
ایهان هر لحظه سرخ تر میشد

-عوضی دهن کثیف تو ببند.
من تورو بیینم زنت نمیزارم
برو خودتو گمو گور کن

.....

-کجایی لعنتی کجایی

.....

-به ولای علی اگه یه تار مو
ازش کم شه دنیارو برات جهنم
میکنم. با این حرفش منو و
ماهان بلند شدیم و به سمتش
رفتیم

-کیه چی میگه ؟
چیزی نگفت و داد زد
-روانی مشکلت با منه اونو
چیکار داری

....

-ادرستو بفرس

...

-منو عصبی نکن بگو چی
میخوای

....

-عوضی دستت بهش بخوره
دما رو از روزگارت در میارم.

بعد گوشیه کوئید به دیوار
ماهان داد زد

-کی بود ایهان جواب بده

-کار سپهره عقده داره اونو
گرفته

-چه عقده ای

..

رها

با ریختن چیز سردی روم
چشمامو باز کردم که قیافه
نحسش رو دیدم که یه سطل
اب ریخته روم
-خانوم کوچولو بیدار شدی
-تو یه روانی روانی
-میدونی میخوام باهات چیکار
کنم

چیزی نگفتم که خنده ای کرد
-میخوام مثل خواهرم
بفرستمت اون دنیا
ترس به جونم افتاد
-چی. چی میگی

-اومممم پس داستان زندگی
عشقت رو نمیدونی واسه
همین عاشقش شدی
-چی میگی منظور تو نمیفهمم
-اون ایهان عوضی رو میگم

مگه عاشقش نیستی ؟
این از کجا می دونست
-تو تو از کجا میدونی .
برای لحظه ای چشماش خیس
شد و روشو برگردوند
-بهم بگو لعنتی از کجا میدونی
برگشت بهم نگاه کرد
گریه کرده بود
-اونم وقتی ایهانو میدید
چشماش مثل تو میشد
-ک. کی ؟
-خواهرم
یعنی خواهرش عاشق ایهان
بوده
-اونم وقتی ایهانو میدید خیره
نگاهش میکرد اونم وقتی می
دونست ایهان هم تو مراسمی
هست به خودش می رسید

ولی عاقبتش چیشد اون ایهان
سنگ دل با بیرحمی تمام
پسش زد و رفت با دوست
خواهرم اونجا بود که سحر
من خودکشی کرد اون فرد
عزیز زندگیمو گرفت منم
میخوام همینکارو باهاش
بکنم

یعنی خواهرش عاشق ایهان
بوده اونم رفته با دوستش.
برای لحظه ای از ایهان متنفر
شدم

-خب من چه گناهی کردم اصن
چرا باید من براش عزیز باشم
اون ازم متنفره منم سرنوشتتم
میشه مثل خواهرت چرا
میخوای داغون به دل برادرم
بزاری چرا میخوای اونو مثل

-ولی چرا نگرانته

-نیست همش فیلمه بخدا
فیلمه ولم کن من تازه برادرم
و پیدا کردم بزار حداقل یک
سال پیشش باشم نزار منم
مثل خواهرت جوون مرگ
بشم خودتو با این کار خراب
نکن مرگ من خواهرتو
برنمیگردونه

-ولی خوشحالش میکنه

-چزا باید از مرگ یکی که مثل
خودش اسیر عشق یک اشغال
شده یکی که سرنوشتش مثل
خودشه و قراره پس زده بشه
خوشحال بشه ها!!!!

-نمیدونم چیکار کنم نمیدونم
دلم اروم نمی گیره

-بزار من برم من حتی شاید از

خواهرتم بدبخت تر باشم
-ولی اون خیلی جوون بود
برای رفتن اون خودشو دار زد
ولی ایهان حتی ککش نگزید و
همون روز رفت با اون دختره
هرزه دبی

-میگی من چیکار کنم سپهر
بخدا من گناهی ندارم
-میدونم لعنتی خودتو مثل
مظلوم نکن منو یادش ننداز
دلم به حال سپهر سوخت
چند لحظه بعد صدای دادو
بیداد و بعدش شکستن در
اومدو بعدش ماهان و ایهان و
راهیل اومدن داخل سپهر از
جاش تگون نخورد رو زمین
نشسته بودو خیره به زمین
اشک میریخت منم گریه

میکردم ماهان او مد دستمو باز
کرد خودمو انداختم. بغلش
ایهان رفت یقه سپهرو گرفت
خواست بهش مشت بزنه که
سریع رفتم جلوش که مشت
خورد تو صورتم
-رها خوبی چرا اومدی
جلوش
خواست بلندم کنه که پسش
زدم .
-ولم کن عوضی قاتل دست
بهم نزن
ایهان تعجب کرد
پاشدم لباسمو تکون دادم و
سیلی بهش زدم که چشاش
چهارتا شد
-تو به قاتلی عوضی ازت
متنفرم

چیزی نگفت که ادامه دادم
-دستت به سپهر بخوره
خودمو می کشم
ماهان اومد نزدیکم
-رها چت شده
دیگ طاقت نیاوردم و خودمو
انداختم بغلش و زار زدم
-اون یه عوضیه اون جون یه
دختر بی گناهو گرفته
-هیس تقصیر اون نبود
-بوووووود

سپهر اشکاشو پاک کردو از
سوله زد بیرون راهیل اومد
طرفم و خودشو انداخت بغلم
ایهان اخمو به یه نقطه خیره
شده بود.

-بریم داداش
ماهان جلو رفت و راهیل

پشتش منم خواستم برم که
دستمو گرفت
- رها حرفاشو باور کردی .
-خواستم باور کنم ولی
چشماش چشمای کسی بود که
دیوانه وار عاشق خواهرش
بوده و از دستش داده
-من مقصر نبودم
-همه اینو میگن
-ولی من راستشو میگم.
-بسه برای چی میخوای خودتو
بهم ثابت کنی
- رها صبر کن به حرفام گوش
بده
-من حرفی باهات ندارم
رد شدم و رفتم
.
.

سه ماه رد شده بود از اون
قضیه ایهانو ندیده بودم دلم
براش تنگ شده بود امشب
تولد الهام بود رفتم آرایشگاه
ناخونامو درست کردم موهامو
هم چتری هامو کوتاه کردم یه
ارایش ملیح کرد برام رفتم
خونه

تولدش بزرگ بود مادرش هم
امشب میومد از کانادا
رفتم خونه لباسی که گرفته
بودم رو از کاور دراوردم و
پوشیدم یه لباس بلند بنفش
ماکسی با یه چاک تا روی رونم
یقش دلبری باز بودو استیناش
مدل شنل اوفتاده بود
مانتومو روش پوشیدم شال

سفیدمو با کفشای سفید پاشنه
هفت سانت پوشیدم و
رفتم پایین ماهان هم اومد و
سوار ماشین شدیم و به طرف
خونه ایهان اینا روند
برای الهام یه جفت گوشواره
گرفته بودم
خیلی قشنگ بود
ماشینو پارک کرد پیاده شدم
دم در مادرش باهام روبوسی
کردو گفت

-عزیزم برو تو اون اتاق
لباساتو عوض کن
-باش ممنونم
رفتم تو اتاق مانتومو دراوردن
شالمم برداشتم موهامو لخت
دورم ریختم از کیفم عطرمو
برداشتم زدم و رفتم بیرون

خیلی شلوغ بود و بعضی از
جوونا وسط میرقصیدن
الهام رو دیدم که یه لباس ابی
عروسکی پوشیده بود و خیلی
عروسکی آرایش کرده بود
رفتم جلو و باهاش روبوسی
کردم

-تولدت مبارک الی خیلی ناز
شدی
-مرسی گلم توهم خیلی قشنگ
شدی

-مرسی. من میرم به راهیل
هم سلام بدم
-باش برو
رفتم راهیلو پیدا کردم کثافت
واقعا قشنگ شده بود
یه لباس طوسی جلوش کوتاه
و پشتش ببند بود با کفش

طوسی موهاشم فر کرده بود
-چه خوشگل شدی دخی
-خالی نبند تو خوشگل تر
شدی

-مرسی

ارمین هم یه کت طوسی با
شوار پوشیده بود
و ماهان یه لباس سفید با
شلوار سیاه و کتش
با راهیل رفتیم رو یه میز
نشستیم ایهانو دیدم که با
دیدنش انگار تمام دلتنگیم رفع
شد یه لباس سفید با شلوار
ذغالی پوشیده بود موهاشم
بسته بود

ماهان اومد رو میز ما نشست
ایهان با دیدنمون اومد نزدیک
با ماهان سلام علیک کرد با

دیدن من یه لحظه مکث کرد و
بعد سلام کرد منم ارم جوابشو
دادم

پذیرایی تا شب طول کشید. و
نوبت رسید به کیک

شمع بیستو فوت کرد و همه
دست زدن

کادو هارو شروع به دادن
کردن کادوی مادرش یه ست
طلا خیلی قشنگ بود

ایهان هم براش یه ایفون
آخرین مدل خریده بود منم
کادومو دادم راهیل هم براش
گردنبند خریده بود ارمین و
ایهان کنار هم و ایستاده بودن
که ارمین سر تکون دادو جلو
رفت و جلوی الهام زانو زد و
جعبه انگشتری باز کرد

با این کار هممون تعجب
کردیم همه جیغ میزدنو دست
میزدن
راهیلو نگاه کردم اونم تعجب
کرده بود

من متوجه حضور عمو و زن
عمو نشده بودم الان اونارو
کنار پیست میدیدم زن عمو
داشت اشک شوق میریخت
الهام که خیلی تعجب کرده بود
داشت اونم گریه میکرد
و ارمین گفت

-با من ازدواج میکنی الهام
الهام نگاهی به ایهان انداخت
که ایهان با لبخندی سر تکون
داد تعجب کردم
الهام هم با ذوق جیغ زد
-بله بله بله

دستشو دراز کرد ارمین حلقه
رو دستش کرد و دستشو
بوسید بعد بغلش کرد
واقعا چه رمانتیک
ای کاش نصیب ما هم بشه
هعییییی
راهیل هم مثل من با افسوس
نگاه میکرد
کم کم همه رفتن و فقط ما
موندیم
الهام کنار عمو و زن عمو
نشسته بود
رفتم تو جمعشون و کنار
ماهان نشستم
که عمو گفت
-ایشالله ما باز رسمی میایم
حرف میزنیم حالا که جوونا
همو دوست دارن زودتر کارای

عقد و عروسی رو جور کنیم
مادر ایهان لبخندی زدو گفت
-بله حتما

ایهان با ابهت تمام گفت
-من خواهرمو لای پرغو بزرگ
کردم و دوست نداشتم کسی
دلشو بشکنه ولی پسر شما
ثابت کرد که واقعا عاشق
الهامه امیدوارم خوشبخت
باشن

منم خوشحال شدم که اینا به
هم رسیدن

در گوش ماهان آروم گفتم
-تو نمیخوای نمی زن داداش
دار کنی

خنده ای کرد و گفت
-تو فکرشم

-واقعااااا

-هیسسسس
خوشحال بودم واقعا
شب تموم شدو رفتیم
خونمون
لباسامو عوض کردم و
خوابیدم
سه شب از تولد الی رد شد
امشب میخواستیم بریم
خواستگاری
من یه کت شلوار گلبهی
پوشیدم ارایش ملیحی کردم
شال و کفشای سفیدمو
پوشیدم کیف سفیدمم
برداشتم و با ماهان از خونه
زدیم بیرون .
منتظر عمو اینا موندیم اونا
هم که اومدن پیاده شدیم هر
کدوم جعبه ای دستمون

گرفتیم ارمین هم کت شلوار
سیاهی پوشیده بودو یه گل
خیلی قشنگ و پا لاله سفید و
گل های نیلوفر آبی تزئین شده
بود

-مبارک باشه شاه داماد
-مرسی رها توهم خیلی کمکم
کردی ایشالله تو هم به ارزوت
برسی

از شوخی گفتم.

-آمیییییین

که خندید وارد خونه شدیم
الهام با یه لباس سفید بلند گلو
از دست ارمین گرفت ماهم
وارد شدیم

حرفا رو زدن و امشب یه
صیغه محرمیت خونده شد و
هفته بعد عقد و عروسی

شامو خوردیم من رفتم
دستشویی اومدم بیرون که با
دیدن ایهان هینی کشیدم اومد
نزدیکم و خوردم به در
دستشویی

-دلم برات تنگ شده بود
از این حرفش جا خوردم
پوزخندی زدم .
-ولی دل من برات تنگ نشده
بود .

-چشات اینو نمیگن
دستشو گذاشت رو قلبم .
-قلبت هم اینو نمیگه

دستشو پس زدم
-ترسیدم اینجوری میزنه
-رها نمیخوای به حرفای من
گوش بدی
-حرفی هم مونده .

-بله مونده
-ولی نمیخوام گوش بدم
-فردا بیا کافه... منتظرتم
-چشم دیگ چپ
-میبینمت خدافظ
-ایه...

رفت
رفتم تو حال نشستم بعد چند
مین بلند شدیم و رفتیم
لباسامو عوض کردم و
خوابیدم

.
. .
یه مانتو کرم پروانه ای بلند
پوشیدم با شلوار لی سفید و
شال سفید کیف سفید و
کفشای کرمم رو پوشیدم

ارایش کردم و عطر زدم
سوار ماشینم شدم و رفتم
همون کافه ای ک گفت
ماشینو تو پارکینگ کافه پارک
کردم رفتم سر یه میز نشستم
دو مین بعد ایهان خوشتیپ
شده اومد
از جام پاشدم دستشو دراز
کرد دست دادم نشست
-مرسی که اومدی
-فقط زود بگو کار دارم
اخم کرد
-برا من عشوه نیا ها دو خط
بهت خندیدم
-حرف تو بگو
-چی میخوری
سفارش دادیم
نفری یه قهوه

-خب شروع میکنم
-وایسا چرا میخوای خودتو
بهم ثابت کنی
کلافه نفسی کشید
-نمی دونم شاید باورت نشه
ولی نمی دونم دلم نمیخواد
منو بد بینی
ادامه داد

-حالا گوش کن
-اونموقع ۲۳ سالم بود پسر
خوشگذرونی بودم همش
بیرون تفریح و .. اینا یه روز
سپهر اومد خواهرش آورد کل
اون روز چشمش دنبالم بود و
با دوستش در گوشی حرف
میزد رها گذشت و هر جا منو
سپهر بودیم اونم حتما بود تا
روزی که تولد یکی از

دوستامون بود حسابی زیبا
شده بود شاید باورت نشه ولی
منم بهش حس پیدا کرده بودم
اون ۲۰ سالش بود اونشب
رفتم تو حیاط که دنبالم اومد
دست دست کرد و بلاخره
گفت عاشقتم و دوست دارم و
اینا گفتم بهم زمان بده چند
مدت رد شد همون روز بود
بود که میخواستم برم بهش
بگم که قبول باهم وارد رابطه
باشیم که ماشینی جلومو
گرفت مردی شیک پوش از
داخل ماشین اومد بیرونو ازم
خواست دنبالش پیام دنبالش
رفتم که رسید به یه شرکت
پیاده شدیم و یه راست رفت
دفتر مدیریت

گفتم اقا چرا منو آوردین اینجا
گفت یه خواسته ای ازت دارم
گفتم چی که گفت با دخترم
مدتی باش اون عاشفته
نفهمیدم منظورش کیه
وقتی دخترش معرفی کرد
فهمیدم دوست سحره بیتا
همون که باهاش درگوشی
حرف میزد
گفتم من کس دیگ ای رو
دوست دارم و گفت میدونم
اما دوست داری جونشو از
دست بدی
گفتم متوجه نشدم
که صفحه مانیتوری رو روشن
کرد
سحر بود که میخواست بده
باشگاه و ماشینی با تفنگ

دنبالش بود اما سحر اونارو
ندیده بود
گفت اگه میخوای جونشو
ازش بگیرم با دخترم باش دلم
نمیخواد کسی رو بخوادو
بهش نرسه
و ادامه داد الان برو به دختره
بگو اونو نمیخوای و عاشق
بیتایی
یک روز فکر کردم رفتم و به
سحر گفتم اونم گریه کردو
رفت
با بیتا اونروز رفتم بیرون
دختر خوبی بود ولی باطنش
رو ندیدم که چقدر بده
چند روز رد شد و یه روز
ماهان بهم گفت خواهر سپهر
خودکشی کرده بخاطر تو

خواستم برم همچیو به سپهر
بگم که پدر بیتا منو با جون
خواهرم تهدید کرد
مدتی با بیتا بودم عشوه برام
میومد تا جایی که بهش
وابسته شدم
هر روز می رفتیم بیرون یه روز
بدون اطلاعش رفتم باشگاه و
منتظرش موندم وقتی اومد
بیرون سوار ماشین دیگ ای
شود رفت منم پشت ماشین
رفتم و فهمیدم با پسر شریک
باباش ریخته روهم اونروز تا
شب دور زدم و هر چی زنگ
میزد جواب نمی دادم از اون
منطقه رفتم و چند سال تو
کانادا با خواهر و مادرم زندگی
کردم

و بعد ۳ سال او مدم ایران و
شرکت معماری جدیدمو
تاسیس کردم
تا وقتی که اون شب که از
بیرون اومدی اعصابم داغون
بود زنگ زده بود چون
ناشناس بود جواب ندادم که
دوباره با خط یکی از دوستانم
زنگ زد
و گفت اشتباه کرده و اون
پسره پولش زده و منو میخواد
و این شعرا منم گوشیه قطع
کردم
و میخواستم ماجرا رو برای
سپهر تعریف کنم که تو از پله
ها افتادی و اینا نشد ولی باور
کن من برای مراقبت از خودش
ردش کردم ولی من اون روزا

عاشقش شده بودم اون هم
مثل تو پاک بود. روحش شاد
اصلا باورم نمی شد ایهان
بخاطر خود دختره پسش زده
بود

-م.م. من نمیدونستم معذرت
میخوام
-ولی من گفتم بزار حرف بزنم
باهات
-اخه اون سپهر تعریف کرد
دیگ نفهمیدم
-مهم نیس.

و بلافاصله عینکشو زد و بلند
شد و رف
اففف این ناراحت شد
صورت حساب رو آورد حساب
کردم و رفتم شرکت ماهان
ماشینو دادم نگهبان پارک کرد

رفتم بالا. دفتر مدیر

در زدم رفتم داخل

-خوش اومدی

-مرسی. کاری نداری

- نه چطور

-میخوام باهات حرف بزنم

- نه بشین

نشستم روبه روش من

میخواستم به ماهان بگم که

ایهانو دوست دارم و عکس

العملش هر چی میخواد باشه

-نمیخوای بگی

-عهه من . چیزه...امم

وسط راه پشیمون شدم

-تو زن نمیگیری

-همین!!

-عه خب نگاه راهیل زن

داداش داره من ندارم. ماهان

کسیو دوست ندادی
-به همچیتون شما دخترا
حسودیتون میشه
-بگو
-یکیو انتخاب کردم دختر
خوبیه ولی عاشق نیستم
خوشم اومده ازش دنبال اینم
ببینم با کسی نیست نبوده و
نمیخواد کسی رو
-خب به منم بگو
-بزار میگم
با حالت قهر بلند شدم و از
اتاقش اومدم بیرون و رفتم
اتاق راهیل
در زدم رفتم تو
که با دیدنم چشاش قلبی شد
-رها خانم این ورا
-بله دیگ

-خب بشین
-پیا که حرفای مهمی دارم
-بگو
-برو دوتا چایی بیار
-عه رها بگو چون به لبم
کردی
-ماهان از یکی خوشش اومده
احساس کردم چشاش غمگین
شد
-فکر کن بریم خاستگاریش
هعییی
دیدم چیزی نمیگه گفتم
-خوشحال نیستی
-چرا هستم
صداش بغض داشت
-راهیل خوبی
-اره
و با بیخشیدی از اتاق زد

بیرون
پشت سرش رفتم که با دو
رفت اتاق ماهان

راهیل

دیگ واقعا طاقت فرسا شده
بود من حسمو به کسی نگفتم
ولی ماهان الان عاشق یکی
دیگ شده و میخواد باهاش
ازدواج کنه
بغضم شکست و از اتاق زدم
بیرون اشکام میریخت و به
اتاق ماهان که رسیدم
درو باز کردم و رفتم داخل
من دختر شجاعی بودم بابام

همیشه میگه چیزی و که
میخوای به زبون بیار ماهان تا
منو دید با نگرانی گفت
-خوبی راهیل ؟
رها هم همون لحظه وارد اتاق
شد

-راهیل چت شد
رفتم جلو و شروع کردم
-لعنتی چجوری میتونی منو
نبینی چجوری میتونی منی که
دارم برات پر پر میزنم رو
نبینی چجوری نگرانی های
منو نسبت به خودت نمی بینی
چجوری عشق منو نسبت به
خودت ندیدی که میخوای بری
با یکی دیگ ازدواج کنی
خنده ای حرصی کردم و ادامه
دادم

-اشکال نداره من که به تو
نمیرسم حداقل تو بهش برس
من اینهمه مدت حسمو مخفی
کردم که شاید تو بیای و بگی
از تو خوشم ولی چی زهی
خیال باطل

-خوشبخت بشی آقا ماهان
رها با چشای گرد داشت نگام
میکرد از جلوی چشاشون رد
شدم و با عجله از شرکت زدم
بیرون

یه اسنپ گرفتم تا دم در
مامان داشت خونه رو جارو
میکشید تا منو دید جارو رو
خاموش کرد و با نگرانی گفت
-عزیزم مادر چت شده چرا
گریه کردی .
-خوبم مامان میخوام برای

مدتی برم خونه آقا چون کسی
سراغمو گرفت به جان خودم
قسمت میدم به کسی نگی
-باشه مادر ولی چرا
-نپرس ماما نپرس
سریع از کنارش رد شدم و با
عجله یه ساک بستم و سویچ
ماشین قدیمی بابا رو برداشتم
یه پراید
-دخترم گواهی نامه نداری بر
ندار خطرناکه
-مامان بلام ماشین سواری
لطفاً غصه نخور به کسی هم
چیزی نمیگی حتی ارمین
-دخترم آخر هفته عقد برادرت
-میام دوسه روز دیگه میام
-خدا به همراهت مادر
سوار ماشین شدمو به سمت

خونه اقا جون رو ندم
اقا جون پدر مادرم بود و با
مادربزرگم زندگی میکردن تا
رسیدن به خونه اونا یک
ساعت و خورده ای راه بود
اشکام گونه هامو خیس
میکرد
تماس های پی در پی از ماهانو
رها میومد اخر سر خاموش
کردم

رها

تا حالا چرا متوجه نشده بودم
هرچی زنگ میزدم جواب نمی
داد تا گوشیش خاموش شد .

ماهان نشسته بودو سرشو
میون دستاش گرفته بود
- رها تو میدونستی و بهم
نگفتی

- نه بخدا داداش از وقتی
کیش بودیم میخواست بگه تا
الان نگفت
- رها کجا رفته

-خونشون

-زنگ بزن به زن عمو

شماره زن عمو رو گرفتم

بعد دو بوق جواب داد

-جانم رها

- سلام زن عمو خوبی

-خوبم دخترم تو خوبی ماهان

خوبه

-خوبه .زن عمو رها خونس.

- نه چطور

-گوشیش خاموش بود
میخواستم ببینم اونجاست
- نه مادر اون شرکت بود کجا
رفته یعنی. منو نگران کردی
-حتما با دوستاش رفته بیرون
نگران نباشید
-چطور نگران نباشم . خبری
شنیدی بهم زنگ بزن
- چشم خدافظ
قطع کردم
-نبود خونشون
ماهان سوییچ ماشینشو
برداشت و با عجله رفت
منم پشت سرش رفتم
کل جاها رو دنبالش گشتیم
نبود که نبود

راهیل

وارد خونه مادر بزرگ شدم
حیاط سرسبزشون حیاطو رد
کردم و به ورودی رسیدم در
زدم و صدای مادر جون رو
شنیدم

-کیه

-منم مادر جون

-راهیل توئی دخترم

-بله مادر جون

اومد درو باز کرد سریع منو تو

اغوش کشید

-قربونت بره مادر بیا تو
رفتم داخل روی قالی قدیمی
مادر چون نشستم
-چه عجب دخترم یادی ازمنه
پیرزن کردی .
-راستش سرم شلوغ بود و
نتوستم پیام
الان اومدم یه خبر خوب بهت
بدم
-چی مادر
-ارمینو زن دادیم
-چییی
-ارمین بلاخره زن گرفت
اومدم با خودم بیرمت
-وای خدارو شکر کی هست
عروسم
خنده ای کردند عکس شب
خواستگاری رو نشونش دادم

-الهی قربونش برم چقدر ماهه
-اره دیگ
-اسمش چیه
-الهام

.

.

.

.مادر جون زود باش دیر شد

-اومدم مادر

-اقا جون

-اومدم دختر

سوار ماشین شدیم و بعد سه

روز به سمت خونه حرکت

کردم

رها

سه روز بود که گوشی راهیل
خاموش بود و کسی خبری
ازش نداشت
وقتی عمو اینا فهمیدن گفتن
خودش بر میگردد
حتما میدونن کجا رفته
ماهان تو لاک خودش بود چند
بار از اون دختر سوال پرسیدم
و چیزی نگفت
میخواستیم با زن عمو اینا
بریم خرید
یه مانتو شلوار پوشیدم با
شال و کیف
افشانم پوشیدم و سوئیچ
ماشینو برداشتم و به خونه
عمو روندم پیاده شدم زنگ
خونشون زدم که صدای راهیلو
شنیدم

-کیه؟

-راهیل تویی؟

-اره

بعد در باز شد و رفتم داخل

راهیلو گرفتم بغلم

-چرا زدی بیرونو رفتی

-مهم نیست

جلوتر از من رفت منم پشت

سرش رفتم که متوجه

مادر جون و اقا جون راهیل

شدم

رفتم و باهاشون احوال پرسی

کردم

زن عمو اماده شده اومدو

پسبندش ارمین

زن عمو و راهیل سوار ماشین

من شدن ارمین هم رفت دنبال

الهامو مادرش

پشت سر ارمین میرفتم که
اروم به راهیل گفتم
-چرا بهم نگفته بودی
-میگفتم میخواستی چیکار
کنی؟

-شاید اگه به ماهان میگفتم از
کس دیگ ای خوشش نمیومد
-هه مسخره اس
-شما دخترا چی در گوش هم
میگین

-هیچی مامان
تا رسیدن اونجا حرف نزدیم
سر راه الهام و مادرش سوار
شدن و سمت پاساژ رفتیم
ماشینو پارک کردم و همراه
بقیه راه افتادیم
کمی به راهیل دلداری دادم
گفتم معلوم نیس اونو میخواد

نه و اینجور حرفا
الهام از یه مغازه لباس سفید
بلند پفی با استین های گلوش
و یقه قایقی خرید و وسیله
های دیگ
منم یه پیراهن قرمز بلند که
یه تور دورش داشتو استیناش
تور بود با کفش پاشنه ده
سانت مشکی و مانتو
راهیل هم لباس بنفش بلندی
که مدل ماهی بود با استینایی
جذب و یقه خستی .
ارمین هم یه کت و شلوار
طوسی گرفت
نوبت رسید به حلقه
الهام و ارمین حلقه های خیلی
قشنگی رو پسند کردن و با یه
ست گردنبنده و گوشواره و

دستبند طلای سفید برای
الهام
منم یه دستبند خیلی خوشم
اومد خریدم
راهیل هم گوشواره خرید و
اومدیم بیرون
خریدمون ۴ ساعتی طول
کشید و بالاخره تموم شدو
راهی خونه شدیم
زن عمو شب مارو مهمون کرد
با همون لیلای بیرون رفتم
خونه عمو و از لباسهای راهیل
یه شومیز وشلوار ست
پوشیدم موهامو بالا بستم
ارایش ملیحی کردم و رفتم
پایین الهام و مادرش هم
اومدن باهامون رفتم کنار الی
نشستم و با لحن مسخره ای

گفتم

-دختر دست تو تو سر ماهم
بکش نصیب ماهم بشه
خنده ای کرد و گفت
-ایشالله که توهم داداشم و

تور کنی

با یادآوری ایهان غم به
محکوم تزریق شد ساکت
گوشه ای نشسته بودم که در
خونه زنگ خورد بلند گفتم
-من باز میکنم

رفتم درو باز کردم و ایهان
داخل خونه شد با دیدنم
تعجب کرد

-شما هم هستین .

-بله

چیز دیگ ای نگفت
رفت داخل منم پشت سرش

رفتم

.

.

شامو خوردیم و قرار شد منو
راهیل و الهام یجا ببریم برای
ارایش فردا عقد و عروسی
الهامو ارمین بود
موقع خدافظی زن عمو بهم
گفت

-دخترم راهیل حالش بده چشم
شده

از اونجایی که زن عمو بعد
مادرم برام مادری کرد گفتم
-زن عمو راهیل دلش نازک
شده اینروزا تا مشکل رفع
میشه چیزی ازش نپرس
-باشه مادر من که از کارای
شما سر در نمیارم

لبخندی زدمو سوار ماشینم
شدم و پشت سر ماهان و
ایهان روندم
تا رسیدن به خونه برای خودم
اهنگ ملایمی رو پلی کردم
**نذار توی دلت سردی بشینه
گل من*
نذار اشکاتو هر کی ببینه ، گل
من*
نذار اینا واست نقش بازی کنن
گل من*
نذار دنیا تو نقاشی کنن ، گل
شهر
تو پارکینگ پارک کردم و با
ماهان وارد خونه شدیم
لباسامو عوض کردم و گوشیه
برداشتم
یه پیام به راهیل دادم

-خوبی؟
بعد رفتم دستشویی و مسواک
زدم و او مدم دیدم جواب
داده
-اره چطور؟
تا الان بود تایپ کردم
-من شک کردم
-به چی؟
- به اینکه تو همون راهیل
شجاع دوران بچگی من باشی
که هرکی منو اذیت میکرد
اونو میزدی
در حال نوشتن...
-هه اون زمان عاشق نبودم رها
میدونی عاشقی چقدر ادمارو
ضعیف میکنه؟
تایپ کردم
-اره میدونم ولی هنوز اتفاقی

نیوفتاده مگه ماهان رفته
خواستگاری. نه!
- رها درکم کن من نمیتونم به
کسی که دوستش دارم برسم
- ولی احتمال داره برسی
- خیلی خوش خیالی
- نیستم نیستم تو احتمال یک
درصد بده من به ایهان برسم
. الان چیکار میکنم هاان؟
- ایهان فرق داره اونم تورو
میخواد اون کسی دیگه ای رو
نمیخواد
یه لحظه رو اون جمله اش
موندم اونم تورو میخواد
یعنی ممکنه
- از کجا میدونی منو بخواد
- تو احمقی نمیدونی چشمات
همچی رو لو میده وقتی تورو

شب تولد الهام دید چشماش
برقی زد. رها من حال ندارم
میخوام بخوابم تو هم بخواب
چشامون فردا پف نداشته
باشه

-اوکی شب خوش

-شب بخیر

چشمامو بستم و دعا کردم
حرفای راهیل راست باشه

.
. .
. . .

صبح با آلام بیدار شدم و
رفتم حموم یه دوش مفصل
گرفتم بعد مانتویی که دیروز
گرفته بودم رو با شلوار جین
یخی و شال ابی پوشیدم
کاور لباسم برداشتم کارتون

افشان و موبایل و کیف
رفتم پایین صبحونه خوردم و
وسيله هارو گذاشتم صندوق
و حرکت کردم
سر راه الهام رو برداشتم
-سلام چطوری عروس خانوم
-خوبم رها عالی ام بهترین روز
زندگیمه دارم با ارمین ازدواج
میکنم
-مبارکت باشه دختر
-راهیل چشم بود
-بگم باورت همیشه
-وای بگووو
-عاشق ماهان بوده
-چییییییییییییییییییییییی؟
-کر شدم
-جدی میگی ؟
-اره ولی ماهان گفت از یکی

دیگ خوشم اومده و میخوام
باهاش ازدواج کنم و قلب
راهیل خورد شد
- طفلی حالا کیه زن داداشت
- نمیدونم نگفته بهم
ساعت ۷ بود که رسیدیم سر
کوچه راهیل اینا و سوار شد
- سلام دخترا
- سلام راهیل
چهرش غمگین بود
الهام با شوخی گفت .
- نگاه از الان داری خواهر
شوهر بازی در میاری روز
عقدم داری اخم میکنی
راهیل خندید
- بله دیگ باید سیاست خواهر
شوهر داری رو بلد باشی
همه خندیدیم

رسیدیم آرایشگاه پیاده شدیم
هر کدوم با کاور لباسمون
رفتیم داخل الهام رفت قسمت
VIP

منو راهیل هم اومدیم این
قسمت

آرایشگر پرسید
-خب چه سبکی دوست داری
گلم

-ام من میخوام آرایشم لایت
باشه و موهام فرو و یه گل بزخم
رو سرم گل کوچیک
-باشع گلم

تقریباً سه ساعت زیر دست
آرایشگر بودم که گفت تمومه
وقتی خودمو تو آینه دیدم
باورم نمی شد منم خیلی تغییر
کرده بود

-وای مرسی خیلی خوشگل

شدم

-خوشگل بودی گلم

راهیل هم موهاشو یه شنیون
باز کرده بود

و آرایش عربی

لباسامونو به کمک آرایشگر

پوشیدیم

واقعا فوق العاده شدم

راهیل هم شبیه عروسک شده

بود

الهام اومد از قسمت VIP

بیرون با دیدنش چشم چهارتا

شد انقدر تغییر کرده بود که

نشناختمش.

با اون تاج و لباس عروس

عربی

-وای بچه ها چطور شدم

-الهااااااام عالی شدی دختر
راهیل هم الکی گفت
-ایبیبیش زن داداش چه زشت
شدی من بهتر شدم
بعد سه تامون خندیدیم پولو
حساب کردیم که ارمین با
فیلمبردار اومد دنبال الهام
-عروس خانوم داماد اومد
منو راهیل رفتیم سمت پنجره
الهام هم شنلشو انداخت و
رفت پایین
فقط قیافه ارمین وقتی رها
رو دید خنده دار بود
منو راهیل هم سوار ماشین
من شدیم و رفتیم اتلیه منو
راهیل با هم عکس انداختیم
برگشتنی زنگ زدیم ماهان
-الو رها

-سلام خوبی
-خوبم رها باید باهات حرف
بزنم
-راجب چی
- به قول خودت زن داداشت
خنده ای کردم و و گفتم
-منو و راهیل از آتلیه داریم
میریم خونه بیا اونجا
-اومدم
قطع کردم و تا خونه رسیدم
راهیل گفت گشنه و پیتزا
سفارش داد
خداروشکر بهترین آرایشگاه
رو انتخاب کردیم ک آرایشمون
تکون نخورد
ماهان اومد سریع رفت بالا و
گفت برم دنبالش
- رها درو ببند

-ماهان داری منو میترسونی
چت شده

.
.
.
.

الهام

ارمین وقتی منو دید باورش
نمیشد منم میگفت این عروس
من نیست اشتباه شده
اومدیم عمارت فیلم بگیریم
بعد از کلی ژس خاک بررسی

پیام او مد
رها بود
-میتونی حرف بزنی
تند نوشتم
-اره
همون لحظه زنگ خورد
گوشیم
-الو جانم رها
-الهام باید یه نقشه بکشیم
باورت همیشه اگه بگم
-چرا داری میمیری از ذوق
با چیزایی که گفت جیغ زدم
که ارمین گفت
-چت شد
-وای رها جدی میگی
-اره بخدا
-باورم همیشه
-منم

-اوکیه
-باش خدافظ
ارمین گفت
-چی میگفت
-خصوصی بود میفهمی
رها

منو ماهان سوار ماشینش
شدیم و عمو اومد دنبال
راهیل و با زن عمو رفتن تالار
منو ماهان هم رفتیم تالار
تا اومدن عروس داماد کلی
منو راهیل رقصیدیم
و دیجی ورود عروس داماد رو
اعلان کرد
ایهان هم با الهام اومده بود
با اون کت شلوار سورمه ای
چه جذاب شده بود
هنوز متوجه من نشده بود

تا چشمش به من افتاد از
حرکت ایستاد
چرا احساس میکنم منو با
عشق نگاه میکنه
اون زل زده بود به من من به
اون بلاخره با صدای دیجی
فهمیدیم عروس و داماد
نشستن

منم سر یه میز با ماهان و چند
تا از دوستانمون نشستیم
که پسر خاله راهیل اشکان
اومد سمتم
-افتخار رقص و میدی
از اونجایی که حوصلم سر
رفته بود قبول کردم
چراغ خاموش شدو دوبه دو
میرقصیدن
با ریتم اروم اهنگ تکون

میخوردم که توسط یکی
کشیده شدم
تا به خودم او مدم تو بغل
کسی فرو رفتم
هینی کشیدم و سمت بلند
کردم و چشمای عسلیش تو
دیدم قرار گرفت
که با عصبانیت زل زده بود
بهم

-دو روز ولت کردم تو بغل اینو
و اون پیدات میکنم
-اینطوری نیس اون پسر خاله
ارمینه

-هر خری میخواد باشه
داشتم اروم باهاش میرقصیدم
سرشو تو گردنم فرو کردو
نفس عمیقی کشید
-هووووم عطرت تو دوست

دارم
چیزی نگفتم که آروم ادامه
داد

- و خودتو
تو شک حرفش بودم که بوسه
ای رو گردنم کاشت و رفت
چی چی گفت با ذهن مشغولم
رفتم رو صندلی ها نشستم ک
رقص عروس داماد رو اعلان
کرد

خیلی رمانتیک و عاشقانه
رقصیدن

شام رو آوردن و خوردیم که
دیجی اعلان کرد
-خب نوبتی هم باشه نوبت
پرت کردن دسته گله عروسه
همه مجردا بیان وسط بینم
همه دخترا و پسرا اومدن

وسط که راهیلو به زور بردم و
سمت ماهان چشمکی زدم
الهام پشتش به ما کردو برقا
خاموش شد و با شمارش

دیجی

۱. ۳.۲-

الهام برگشت و اومد دسته گلو
دست راهیل داد و برقا سمت
راهیل برگشت و
ماهان پشت شونش ضربه ای
زد

و راهیل تا برگشت ماهان زانو
زدو حلقه رو باز کرد
راهیل جیغی زد
که همه شروع به کل زدنو
جیغ و داد کردن کردن
با همه هماهنگ بودم و فیل
بردار داشت فیلم می گرفت

چشمای راهیل در یک لحظه
اشکی شد و داشت گریه
میکرد
ماهان بلند گفت
-با من ازدواج میکنی
ارمین زن عمو و عمو و همه و
همه جا خورده بودن
راهیل نگاهی به مادرش و
پدرش کرد که سری تکون
دادن
راهیل هم دستشو برد جلو و لا
بغض گفت
-بله
ماهان حلقه رو دستش کردو
بغلش کرد
و دم گوشش ارم گفت
-اون دختری که میخواستمش
تو بودی راهیل .

راهیل با چشمای گرد شده از
بغلش او مدم بیرون
فهمیدم چی در گوشش گفت
چون اینا نقشه من بود
ماهان پیشونیشو عمیق
بوسید

سنگینی نگاه کسی رو حس
میکردم سرمو گردوندم و
چشمم به ایهان افتاد که
داشت نگاهم میکرد و تا منو
دید صورتشو بر گردوند یاد
حرفش افتادم
هعییی این دوتا عفریته به
عشقشون رسیدن فقط من
موندم

چشمای اشکیمو با دستمال
پاک کردم و رفتم سمت راهیل
-دیدید گفتم ناراحت نباش

- رها باورم همیشه بخدا
-خب حالا

.
.
بعد کلی عکاسی با عروس و
داماد و اینا بلاخره رفتیم
دنبال عروس تو خیابون کلی
دادو بیداد کردیم و دم
آپارتمانی که ارمین خریده بود
نگه داشتیم
و با الهام خدافظی کردیم و
رفتیم خونه
-ماهان نمیدونی چقدر صحنه
رمانتیکی بود که
-میدونم رها بزور خودمو نگه
داشتم که به قیافه راهیل
نخندم
-راهیل بدون میکشنت

ماهان رفت اتاقش منم رفتم
حموم یه دوش سرسری گرفتم
اومدم بیرون و لباس راحتی
پوشیدم و با فکر حرف ایهان
خوابیدم

.

.

.

.

از شب عروسی الهام یک ماه
رد شده بود هوا سرد شده
بودو ما از راهیل خواستگاری
رسمی کردیم و قرار شد تا یک
ماه دیگ عروسی بگیرن اخه
تازه عروسی داشتیم و یکی از
فامیلای. زن عمو فوت کرده
بود و با عمو رفتن شهرستان
شب خواستگاری صیغه

محرمیت خونده شد و قرار
شد راهیل تا وقتی اونا میان
پیش ما بمونه
منو راهیل چهار پنج باری
رفتیم خونه الهام و از
وضعیت خانه داری راضی
بود

شاید باورتون نشه ولی از اون
شب ایهانو ندیدم
از فکر اومدم بیرون دیدم
غذام سوخته همون لحظه
صدای راهیل اومد
-خواهر شوهر بو سوختگی
میاد

-راهیل بخدا میکشمت
-باش عصبی نشو تو برو من
میپزم غذا رو تو برو چند تا
خرید دارم بکن

-هوی مگه کلفتتم
-ببخشید مگه من کلفت تو ام
که غذا پیزم برات بعد تو نری
خرید تازه شم میخواستم
خوراکی بخرم فیلم ببینیم
اصن خوبی بهت نیومده
-خوبی به تو نیومده
همون لحظه ماهان اومد اشپز
خونه و دست میزد و میگفت
-دعوای زن داداش و خواهر
شوهر هورااا دعوی زن
داداش و خواهر شوهر هورااا
دوتایی پریدیم سر ماهان
-غلط کردم ولم کنین
با خنده از هم جدا شدیم
-من میرم آماده شم برم بیرون
هر چی میخوای پیام بده
-باش دخی

رفتن بالا به کاپشن مشکی با
شلوار جین یخی و کلاه ابی
سرم کردم نیم بوت های
مشکیم پوشیدم و کیفمو
برداشتم و رفتم بیرون تصمیم
گرفتم پیاده برم حالا که بارون
هم میومد

همینطوری قدم میزدم و با
خودم شعر میخوندم تا رسیدم
به فروشگاه

چند قلم خوراکی و نوشیدنی
و خرید خونه انجام دادم و
برداشتم اوپسس سنگینه
بزور برشون داشتم و از مغازه
اومدم بیرون داشتم بزور
میبردمشون که یکی دقیقا
کنار گوشم گفت

-کمک نمیخوای خوشگل خانم

هینی کشیدم و برگشتم و با
دیدن ایهان قلبم رفت رو دور
تند

دستاشو تو جیب کاپشن
چرمش کردو گفت
-تنهایی اومدی خرید اینهمه و
بدون ماشین
سعی کردم تو چشاش نگاه
نکنم

- آ آ آره بارون میومد خواستم
قدم بزنم خریدارم زیاد تر از
تصورم شد

اومد جلو و کیسه هارو ازم
گفت و رفت گذاشت تو
ماشینش و روبه من گفت
-بیا سوار شو برسونمت

- نه مرسی من میرم
- رها حرفی رو دوبار نمیگم

با رها گفتنش دلم لرزید و
سوار ماشینش شدم بخاری رو
روشن کرد و استارت زد
-مجبوری اینجوری بیای بیرون
و یخ بزنی
-بارونو دوست دارم
-پس مرضی رو هم دوست
داری
- نه!!!

یه لبخند ژیکونت زد که رو لب
منم لبخند اومد
نمیدونم چند دقیقه بود که زل
زده بودم بهش که بدون اینکه
برگرده گفت
-با اون چشات زل نزن به من
تصادف میکنیم ها
هول شده صورتمو اونور کردم
و با لکنت گفتم

-من داشتم بیرونو نگاه
میکردم
همون لحظه ماشین وایستاد
برگشتم دیدم دم خونمونه
پیاده شدم خواستم خدافظی
کنم که گفت
-دعوتم نمیکنی تو
-بیخشید حواسم نبود بیا
خونه
بدون رو درو اسی گفت
-باشه
جلوی چشمای متعجبم ماشینو
پارک کرد و پیاده شد
-بفرمایین
رفتم درو با کلید باز کردم و
رفتم داخل داشتم کفشامو در
میاوردم ک دم گوشم گفت .
-دیگ از این مانتو کوتاها

نبینم پوشی
و بعدش رفت داخل منم یه
راست رفتم بالا و لباسمو با
یه بافت سفید و شلوار گرم
کن صورتی عوض کردم و
رفتم پایین
ماهان و ایهان در حال بگو
بخند بودن راهیل هم با یه
سینی چای اومد تو حال منم
رفتم پایین و نشستم رو مبل
راهیل هم اومد بغل دستم
-خب شیطان چرا باهم
اومدین
ماجرا رو براش تعریف کردم
که گفت
-واای رها بخدا این عاشقته
-هیس اروم الان میشنوه
-حرفمو باور کن اون فقط

مغروره و نمیخواد بهت بگه
-جدی داری میگی.
-بخدا قسم حالا صبر کن یه
نقشه دارم
-چه نقشه ای
-میفهمی

.
. .
. .
. .
یک هفته از اون روزی که
راهیل گفت نقشه داره رد شده
و به من هیچی نمیگه
امروز پدر و مادرش اومدن و
رفت
منم شام رو درست کردم و
منتظر ماهان موندم
همون لحظه صدای در اومد و

بعدش ماهان اومد داخل رو
بهم گفت

- رها بشین تا میام میخوام
باهات حرف بزنم
-باش

چی میخواد بگه یعنی
دو لیوان نسکافه درست کروم
و منتظرش موندم
بعد دومین اومد و نشست
کنارم

- رها امروز شرکت بودم که
یکی از کارکنای شرکت گفت
میخواد بیاد خونمون
-خب بیاد

- نه یعنی برای خواستگاری
میخواد بیاد
-برای من
-اره

-خب

-خب من هنوز نگفتم بیان یا
نه ولی آگه میخوای بگم بیان
و پسره رو ببین هر چی
جوابت بود همون شب
خواستگاری بگو

-ولی من نمی دونم اون کیه
-پسر خوبیه فوق لیسانس
حسابداریه ۲۸ سالشه و
وضعشونم اوکیه ولی بازم
اومد ببینش ازش خوست میاد
یا نه

-باش بیاد ولی جوابم هر چی
بود نباید گیر بدی
- نه عزیزم هر چی تو بگی
همون

با خودم فکر کردم من ایهان
رو دوست داشتم و هنوز نمی

دونم ایهان کسی رو میخواد یا
نه ولی باید بفهمم

یه پالتوی بلند سورمه ای تا
یه وجب بالای مچ پا پوشیدم
با یه شلوار جین مشکی به یه
شال مشکی و نیم بوتام
پوشیدم و کیفمو برداشتم و
رفتم پایین سوار ماشینم شدم
و به خونه الهام روندم
تو پارکینگ پارک کردم و زنگ
خونشون رو زدم
کیه-

-منم الهام
درو زد و سوار آسانسور شدم
و به طبقه
الهام اینا رفتم توی آسانسور

گوشی تو دستم لرزید روشن
کردم دیدم راهیل پیام داده
- سلام رها قضیه خواستگاری
نقشه منه رفتی خونه الهام
جلوش همش بگو تا بره به
ایهان بگه

چی؟

تایپ کردم

-جدی میگی؟

-اره دختر این پسره و اکیپش

بازیگر تئاترن

-اها

جوی برشون زنگ و زدم که

الهام درو باز کرد

-وای رها سلام چطوری

-خوبم دختر تو چطوری

-خوبم بیا تو.

کفشامو دراوردم رفتم داخل

نشستم
-چه عجب این ورا
-اومدم یه خبر توپ بدم بهت
-چی
-فردا شب برام خاستگار میاد
-چییییییییی؟
-خاستگار
-مگه تو داداش منو نمی
خواستی
-چرا خب احمق
-پس چی
-این یه نقشس که ببینیم
ایهان منو میخواد یا نه
-چجوری گیج شدم
-نگاه کن فردا شب
خاستگار میاد و تو به ایهان
میگی امشب برای رها
خاستگار میاد میخواد قبول

کنه و اینا .اگه ایهان جلوی این
خاستگاری رو گرفت یعنی منو
میخواد اگه نهکه ردش میکنم
-چه نقشه خوبی .امشب زنگ
میزنم به ایهان میگم بیا
خونمون خوبه؟

-اره عالییه .خب من برم .
-الان اومدی دختر
-برم یه لباس برای خاستگاریم
بگیرم

بعد خندیدیم و خدافظی
کردم

رفتم پایین سوار ماشینم
شدمو رفتم یه پاساژ
یه پالتوی خوشگل خوشم
اومد خریدم با یه کت شلوار
ابی آسمونی و کفش و شال
سفید

یه راست رفتم آرایشگاه
اصلاح کردم و رفتم خونه
-خب ایهان خان کارت تمومه
بین دارم برات
شروع کردم خونه رو
تمیرکاری

بعد یه شام خوشمزه درست
کردم و رفتم حموم اومدم
بیرون یه هودی و شلوارست
تدی پوشیدم و موهامو گوجه
کردم

رفتم پایین دیدم ماهان با
راهیل اومدن رفتم جلو با
راهیل بغل کشی کردم
-چطوری زن داداش
-خوبم خواهر شوهر جونم
بعد ماهان سری تکون داد
برامون

-متاسفم برا این ندید پدید
بازی هاتون
خندیدیم. و ماهان رفت
لباساشو عوض کنه منو راهیل
نشستیم رو مبل
-خب بگو چیکار کردی
-رفتم گفتم خاستگار میاد و تو
به ایهان بگو ولی نگفتم
خاستگار تقلبه
-افرین

رفتم چایی ریختم اوردم و
همزمان ماهان اومد
ماهان راهیل رو خیلی دوست
داشت ولی سعی میکرد جلوی
من زیاد مهرشو نشون نده که
شاید منم دلم بخواد ولی من
اینجوری نیستم
-خب رها خرید کردی

-اره داداش یه لباس رسمی
پوشم اوکیه
-خوبه . عمو اینارو هم گفتم
بیان شام درست نکن سفارش
میدم خاستگارا هم بعد شام
میان
-اوکی

..

..

.

جلوی آینه به خودم نگاه کردم
یه ارایش ساده که حاوی رژ و
کرم پودر و ریمل بود کردم و
عطر زدم و کفشامو پوشیدم
به الهام زنگ زدم بعد دو بوق
جواب داد
-بله
-الی چیشد

-وای رها نگو وقتی بهش گفتم
انقد قرمز شد بعد با عصبانیت
بلند شدو رفت تو بالکن بعد
پرسیدم چی شده گفت
مطمئنی رها قبول میکنه گفتم
کیس مناسبه چا که نه بعد
گفت من میرم تمام
-وای الی دمت گرم من برم که
حالا حالاها س برس
-موفق باشی عزیزم
-بوس بای

نفس عمیقی کشیدم و رفتم
پایین ساعت نه بود که زنگ در
خونه خورد عمو و زن عمو و
ماهان نمیدونستن تقلبیه
درو باز کردم ماهان اینا پشتم
اومدن وارد شدن یه خانواده
حاوی یه دختر هم سن من و

یه پسر و پیرزن و پیرمرد
نشسته بودن و حرف میزدن
خواستم برم چایی رو بیارم
که گوشیم پیام اومد
ایهان بود وای خدا چی نوشته
یعنی

- رها به خداوندی خدا اگه یک
دقیقه دیگ بیرون از خونتون
نباشی ابروتو میبرم
تایپ کردم

- برای چی
سریع نوشت
-درو باز کن

سریع نوشتم
-بخدا اومدم

به راهیل اشاره کردم بیاد و
پیاما رو نشون دادم که گفت
-حواسم به ماهان هست برو

-باش رفتم
آروم آروم رفتم بیرون و
کاپشنم رو روی کت پوشیدمو
رفتم تو کوچه دیدم وایستاده
جلو در
رفتم جلوی ماشینش که گفت
-سوار شو
سوار شدم به محض بسته
کردن در ماشین از جا کنده
شد سریع جیغ زدم
-ایهان کسی نمیدونه اومدم
بیرون کجا میری
که با عصبانیت غرید
-خفه شو
بعد دومین کنار یه پارک زد
بغل و پیاده شدو دور زد و در
سمت منو بار کرد و دستمو
کشید

یه نگاه به تیپم کرد
-خوبه خوبه زیادی قشنگ
سده بودی برای امشب رها
خانوم چرا مارو دعوت نکردی
ترسیدی عشق تو چشم بزнім
با عصبانیت ادامه داد
-با چه جراتی قبول کردی اونا
بیان .هااااااااااان؟
منم مثل خودش داد زدم
-اره دوست داشتم بگم بیان و
تازه میخواستم قبول هم کنم
و باهاش ازدواج کنم
خوشبخت بشم
با تموم شدن جلم یک طرف
صورتتم سوخت
-تو غلط میکنی باهاش ازدواج
کنی
با چشمای اشکی زل زدم بهش

و گفتم
-چرا این کارا رو میکنی چرا
نمی زاری با یکی دیگ ازدواج
کنم چرا نمی زاری زندگی کنم
چیزی نگفت که داد زدم
-هااااااان؟

داد زد
-چون دوست دارم لامصب
چون عاشقتم اینارو
میخواستی بشنوی
ناباور بهش زل زدم و گفتم
-تو. تو. تو. چی گفتی
-لعنتی یعنی انقدر کودنی که
نمیتونی از رو رفتارام بفهمی
بهت علاقه دارم. بعد تو رفتی
خاستگار برا خودت دعوت
کردی. چجوری تونستی منو
نادیده بگیری

-اونو..

-اره میدونم اونو دوست داری
باشه من مشکلی ندارم زندگی
همیشه بهم خیانت میکنه اینم
روش ببینم چیکار میکنه
برگشت بره که داد زدم
-من بیشتر دوست دارم من
بیشتر عاشقتم

با تموم شدن جلم خشکش زد
و ادامه دادم

- من از همون روز که دیدمت
مهرت به دلم افتاد از همون
روز که تو خونت شروع به کار
کردم تو دلم جا باز کردی
منتظر موندم منتظر موندم که
حس تو بهم بگی ولی چی
زهی خیال همش تحقیرم
کردی همش سرم داد زدی

همش دعوام کردی اونایی که
الان تو خونن بازیگرن نقشه
اس همه اینا نقشه بود که
همین کلمه رو از زبونت بشنوم
چرا نمی فهمی که من به غیر
از تو به هیچ مردی حتی فکرم
نمیکنم چرا نمی فهمی با هر
نگاهت ضربان قلبم چجوری
میره بالا چرا
هق هقام اوج گرفت و صورتم
خیس شد و افتادم رو زمینو
زار زدم
چند لحظه بعد اومدو نشست
رو زمینو منو بغلش گرفت و
گرفت
-چرا نمی فهمی طاقت دیدن
اشکاتو ندارم چرا نمی فهمی
دلم نمیخواود حتی بغض کنی

بعد بوسه ای رو موهام زد
پاشو رو زمین سرده نشین
از شونه هام گرفت و بلندم
کرد و خودمو انداختم بغلش
بعد چند ثانیه دستاشو دورم
حلقه کردو منو به خوش
فشرد

چقدر اون لحظه احساس
خوشبختی کردم چقدر اون
لحظه احساس امنیت کردم
نمیدونم چقدر رو شونش گریه
کردم که در اخر بی حال شدم
و منو از خودش جدا کرد
اشکامو با دستش پاک کردو
پیشونیمو بوسید
دیگ نمیخوام حتی یه قطره
اشک بریزی باشه
فقط سر تکون دادم

که دوباره منو تو بغلش گرفت
همون لحظه گوشیم زنگ
خورد راهیل بود
-بله .

-رها چیشد کجایی
-میام میگم اونا چیشدن
-هیچی دیگ گفتم رها حالش
خوب نبود رفت تو حیاط هر
چی صبر کردن نیومدی رفتن
ماهان خواست بهت زنگ بزنه
که مجبور شدم ماجرا رو بهش
بگم

-وای ابروم رفت
-نه اسکل گفت من از اول
میدونستم ایهان رها رو
میخواه
-جدی؟

-بخدا ولی تو هم باید بگی

چی گفت
-باش خدافظ
قطع کردم که ایهان گفت
-کی بود
-راهیل
-سوارشو سرده
نفس عمیقی کشیدم و سوار
ماشین شدم. توی ماشین
نگاهی بهش انداختم و گفتم
-چرا بهم زود تر نگفتی
-چون مغرور بودم فکر میکردم
تو مال منی و هیچکی سمت
نمیاد
-خودخواه
-خب چرا خودت تو بهم
نگفتی
-ترسیدم بگی تورو نمیخوام
دستمو گرفت و بوسید و

گفت

-من همیشه تورو میخوام

.

.

.

رسیدیم جلوی در منو پیاده

کرد و گفت

-تو برو اگه ماهان دعوات کرد

زنگ میزنم بهش

-باش

خواستم برم که گفت

-هی من چی

-چی تو چی

بعد صورتش و جلو آورد که

منظورش فهمیدم و رفتم یه

ماچ لپشو کردم

-افرین حالا برو

رفتم درو زدم و رفتم داخل

بعد بغلش کردم و گفتم
-مرسی که همیشه کنارم بودی
از همون اول بچگی تا الان
-مگه خواهرا همو تنها میزارن
- نه.

بعد رفت بیرون
منم لباسامو عوض کردم و
رفتم رو تخت
دیدم ایهان پیام داده
-ماهان چیزی نگفت بهت
تایپ کردم
-نه

همون لحظه تایپ کرد
- رها میدونی یه روزی این
سخت ترین جمله ای بود که
میتونستم به زبون بیارم
نوشتتم
-چی؟

-تایپ کرد
-دوست دارم 
نوشتم
-ولی من عاشقتم
بعد نوشت
-میدونم بهتر از من گیر
نیاوردی
با حرص نوشتم
-ایهااااااااااان
-جااااااانم
نوشتم
-میدونی تنها ارزوم بودی
حتی الان اگه بمیرم دیگ برام
ارزویی نمی مونه
تایپ کرد
-دیگ جلوی من از مرگ حرف
نزن .باشه
-باش

-افرین حالا بخواب عزیزم
با با کلمه عزیزمش قند تو دلم
آب شد منم نوشتم

-شبت بخیر
چقدر دلم الان اروم بود بعد
یک سال سرمو رو بالشت
بدون استرس گذاشتم

.
. .
. . .

*یک ماه بعد *

توی این یک ماه منو ایهان با
هم بیرون رفتیم و
خوشگذروندیم و حتی ماهان
هم از رابطمون با خبر بود
امروز بدون خبرش میخواستم
برم شرکت
یه پالتوی بلند تا زیر زانو

پوشیدم و یه شلوار جین
مشکی با شال و کیف سفید و
بوت های سفیدم
سوار ماشین شدم و به طرف
شرکتش راندم
ماشینو دادم نگهبان پارک کنه
منم رفتم بالا
جلوی دفترش رسیدم که
منشی گفت
-بیخشید رها خانوم اقا ایهان
مهمون ویژه دارن گفتن کسی
نیاد تو اتاقشون
-کی بود
-نمیدونم یه خانومی بودن
-تا حالا تو شرکت بود
-بله این چند روز هر روز
اینجان
-باش مرسی

ذهنم رو بد درگیر کرد یعنی
ممکن کی بوده باشه
روی صندلی نشستم و منتظر
موندم

تقریباً نیم ساعت میشد که
خبری نبود

که صبرم لبریز شد و رفتم و
بدون در زدن وارد اتاقش
شدم

با صحنه ای که دیدم خشکم
زد

اون دختره رو میز ایهان دقیقا
روبروش نشسته بود و

دستاش دور گردن ایهان بود
با صدای در برگشتن که ایهان
با دیدن من خنده از لباش کنار
رفت و با بهت گفت

- رها اینجا چیکار میکنی

که دختره با صدای نازکی
گفت

-عزیزم این خانوم کیه

عزززززززز

همون جوری که اشک تو

چشمام حلقه زد

سری براش تکون دادم و از

شرکت زدم بیرون اشکام روی

گونه هام میریخت

و سوار ماشین شدم

و راه افتادم توی اتوبان که

رسیدم سرعتمو زیاد کردم

سعی داشتم عصبانیتمو روی

پدال گاز در بیارم

اشکامو با دست پس زدم

سرعتمو بیشتر کردم

دوباره با یاد آوردی اعترافش

به عشقمون اشک تو چشمام

حلقه زد و جلوی چشمام تار
شد که ماشین از کنترلم خارج
شد و خورد به حفاظ های کنار
جاده و چپ شد
نزدیک شدن مردم رو دیدم و
چشمام بسته شد و سیاهی
مطلق....

ایهان.

سرو کله بیتا بعد ۳ سال پیدا
شده بود و من قصد داشتم
انتقامم رو ازش بگیرم اونم با
ورشکست کردن پدر بی همه
چیزش
باهاش الکی وارد رابطه شدم

که استفاده ازش به مدارک
مورد نظرم دست پیدا کنم
هر روز میومد شرکت و برای
من ناز و عشوه میومد
ولی من حتی زره ای حس
بهش نداشتم
چشمای من الان فقط رها رو
میدید دختر زیبا و ساده ای
که دلمو برده بود
امروز یک قدم با چیزهایی که
بیتا آورد به هدفم نزدیک تر
شدم

سعی داشتم منو با حرکاتش
تحریک کنه که رها سر رسید
وقتی منو با اون وضع ببینه
حتما هر فکری راجب میکنه
بدون توجه به صدا زدن های
بیتا بلند شدمو دکمه لباسمو

بستم و زنگ زدم رها هر چی
بوق خورد جواب نداد
دوباره زنگ زدم جواب نداد
سوار ماشینم شدم و به سمت
خونشون روندم
توی راه بهش زنگ زدم که
جواب داد
سریع گفتم
- رها وایسا توضیح بدم
که بجای صدای رها صدای یک
مرد از اون ور خط اومد
-پبخشید اقا این خانومی که
باهاشون تماس گرفتین
تصادف کردن و تو وضعیت
بهرانی ان
چی ؟ تصادف
-ک ک کجا ؟ حالش چی خوبه
-اتوبان نه اقا حالشون بده

الان زنگ زدیم اورژانس
گوشیو انداختم و به سمت
اتوبان روندم
به محض دیدن ماشین
خوشگلش که الان داغون شده
بود نگه داشتم دیدم
گذاشتنش رو برانکارد و سوار
اورژانس کردن
سریع دویدم سمتشون
با دیدن صورت غرق خونس از
حال رفتم که یکی منو گرفت
-اقا حالتون خوبه
-اره اره
از مردا پرسیدم کجا میرن منم
با سرعت دنبالش رفتم
جلوی بیمارستان نگه داشتم
سریع رفتم سراغ رها و
کمکشون کردم

- رها عزیزم رها قریونت برن
چشماتو باز کن من طاقت
ندارم اونارو بسته بیینم رها
چشماتو باز کن قول میدم
توضیح بدم
- اقا شما بیرون اتاق منتظر

باشین

رهای منو برای بار دوم بردن
اتاق ICU هر دوبار هم به
خاطر من منه لعنتی
گوشیم زنگ خورد ماهان بود
حتما نگران رهاس
-جانم

-ایهان رها با توهه گوشیشو
جواب نمیده نگران شدم
بغضی که کرده بودم رو
نتونستم مهار کنم
-داداش رها تصادف کرده

-چیییییییی؟ .

-بیمارستان.... بیا برسون
خودتو

-چی شده حالش چطوره
دیگ نتونستم حرف بزئم سر
خوردم رو زمینو اشک ریختم
بعد چند مین دکتر اومد
بیرون

-شما همراه بیمارین
-بله

-وضعیت بیمارتون شدیداً
خطرناکه دکترای ما تمام
سعیشونو میکنن امیدواریم
بتونیم هم عملوم رو با
موفقیت انجام بدیم
-دکتر هر چی لازم باشه میدم
فقط حالشو خوب کن
-دست من نیست پسرم دست

خداس از اون بخواه
از ته دل اسم خدا رو یاد
کردم
دکتر رفت داخل و همون
لحظه ماهان و راهیل و الهام و
ارمین و مامان اومدن .
ماهان گفت
- رها کو چیکارش کردی
-من باهاش نبودم تصادف
کرده
راهیل با گریه پرسید
-حالش چطوره الان
-نمیدونم
دوباره گریم گرفت
که الهام اومد کنارم نشست و
خودمو انداختم بغلش و گریه
کردم
-داداش نگران نباش خوب

میشه

- رها بخاطر من تصادف کرد
بخاطر منه لعنتی

- اینجوری نگو

نمی دونم چقدر گریه میکردم

که در اتاق باز شد و دوباره

همون دکتر اومد

- همراهان عزیز ازتون میخوام

که برای سلامتی بیمار تون دعا

کنین

راهیل جیغی زدو از حال رفت

ارمین گرفتی و براش رفت

سرم بگیره وصل کنه

مامان دستمو گرفت و بلندم

کرد

- پاشو پسریم بریم نماز خونه

منو الهام و مامان رفتیم پایین

نماز خونه مامان داشت وضو

می گرفت و منم کارایی که
اون انجام میداد رو انجام
میدادم

-مامان من عاشق رها شدم
مامان به حرفت رسیدم ولی
چی الان اونجا داره جون
میده .

مامان اسمشو پاک کردو گفت
-تو کلتو به خدا کن خوب
میشه .

مامان چادر نمازی برداشت و
شروع کرد نماز خواندن
منم همون کارایی رو که انجام
میداد انجام دادم و برای اولین
بار نماز خوندم

دستمو به طرف خدا دراز
کردم و برای اولین بار ازش
سلامتی رها رو خواستم

-خدایا اونو بهم ببخش قول
میدم توبه کنم.
نمیدونم کی اشکام گونه هامو
خیس کرد
که مادرم از بازو هام گرفت و
بلندم کرد و گفت
-گریه نکن مادر ایشالله
عروسم خوب میشه و بهترین
عروسی رو برات میگیرم
چیزی نگفتم که ادامه داد
-دفعه قبل که رها تو
بیمارستان بود بهت گفتم
عاشق میشی. در جواب حرفم
پوزخند زدی و گفتی اشتباهی
رو دوبار تکرار نمیکنم
سریع گفتم
-اشتباه نه رها بهترین اتفاق
زندگیمه ماما من گناه کردم

خدا جواب گناهمو با گرفتن
رها داد

مامان هم پا به پام اشک
میریخت

- نه مادر خدا نگرفته اونو این
یه امتحانه خدا داره امتحانت
میکنه

بعد چند دقیقه اشک ریختن
پاشدم و صورتمو شستم
دیدم راهیل زنگ میزنه
-الو

-اقا ایهان رها به هوش اومده
-چییییی؟

-اره الان به هوش اومد
قطع کردم و و با سرعت از پله
ها رفتم بالا و هزاران بار
خدارو شکر کردم
رفتم بالا دیدم رها رو با

برانکاردارن از اتاق عمل
بیرون میارن
چشمایی که له تازگی دنیام
شدن باز شده بود
دویدم طرفش و دستشو
گرفتم
-رهای من
با حرص دستشو از دستم
کشید و بردنش تو بخش
الهام اومد کنارم و گفت
-چرا رها اینجوری کرد داداش
-الهام تقصیر منه دیروز
همه ماجرا رو برایش تعریف
کردم که گفت
-برات متاسفم که برای رسیدن
به هدفی به این پوچی کاری
کردی که رها فکر کنه بهش
خیانت کردی

-الهام ولی من کاری نکردم
-میدونم ولی ما دخترا خیلی
نازک و شکننده تر از این
حرفاییم

از کنارم رفت و تو بغل ارمین
جا خوش کرد

چه خوب میشد منو رها هم
ازدواج میکردیم

دکتر اومد بیرون که سریع
رفتم جلوش

-اقا میتونیم بریم داخل

-بله ولی لطفا یکی یکی

مریض هایی دیگ ای هم تو

بخشن

- چشم

رفتم داخل دیدم زوم کرده رو
یه بچه کوچیک که بغل تختش
بستری بود

با او مدنم اخم کردو صورتش
و اونور کرد
رفتم کنار تختش نشستم و
دستشو گرفتم که خواست از
دستم بکشه بیرون که محکم
تر گرفتم
- رها منو نگاه کن
- نمیخوام
- ولی من دلم برا چشمات تنگ
شده

- برو بیرون نمیخوام ببینمت
- توضیح هم ندم
با حرص برگشت سمتم و
تقریباً داد زد
- چه توضیحی من فک کردی
به چشمام اعتماد ندارم تورو
در حال دل و قلوه گرفتن با یه
دختر هر جایی دیدم

-ولی همیشه اونی که میبینی
نیست

-برو بیرون

-تو به عشق من نسبت به
خودت اعتماد نداری

-داشتم وای دیگ ندارم

-من میرم ولی اگه ماجرا رو
بفهمی بهم حق میدی

بعد از گفتن جمله خم شدم و
پیشونیشو بوسیدم

-زود خوب شو

اومدم بیرونو به الهام گفتم که
میرم خونه

سوار ماشینم شدم و بجای

خونه به سمت شرکت پدر بیتا

روندم آقای کوروش شمس

جلوی شرکتش نگه داشتم و

رفتم دم اتاقش

منشیش گفت

-آقای شمس منتظرتون
رفتم توی اتاقش که پشت به
من کنار پنجره سیگار
میکشید

بدون اینکه برگرده گفت
-منتظرت بودم ایهان راد
-منم منتظر مرگتم
خندید و گفت

-ادم نباید با پدر زنش
اینجوری حرف بزنه

-ببند دهن تو بی همه چیز
-بشین نمیخوام با خشونت
حل کنم

نشستم و گفت

-یه راست میرم سر اصل
مطلب چون عشقتو نجات بده
با ازدواج با بیتا

-تنهایی فکر کردی
- نه دخترمم هم دست بود
-منتظر باش
-هستم داماد جون
هه به همین خیال باش
تز شرکتش زدم بیرون و سوار
ماشین شدم رفتم خونه از
توی گاو صندوق کلت
وارداتیمو برداشتم خشابشو پر
کردم پشت کمرم گذاشتم و
سوار ماشین شدم
زنگ زدم شمس
-داماد من سلام دلت برام تنگ
شد
-بیا سوله کرج
-اونجا عاقد نمیاد که
-حرف دارم
-اوکی

رفتم توی سوله و منتظرش
موندم
به محض ورودش با دوتا
نگهبان بلند شدمو با حرکت
ناگهانی به هر سه شون شلیک
کردم
رفتم بالا سر شمس که در حال
جون دادن بود
-این که تو دخترت قراره با
درد بمیره
-دُ...دُ...دخترم
- به خودت فشار نیار پیری
سوار ماشین شدمو به سمت
بیمارستان رفتم
رفتم بالا دیدم کنار اتاقش
کسی نیست رفتم دیدم راهیل
بالا سرشه اشاره کردم که بره
پاشد رفت منم پشت سرش

رفتم داخل
رها دیدنم اخم کرد
رفتم خم شدمو صورتش و
بوسیدم و نشستم کنارش
-دلَم برات تنگ شده بود
-نکن با من این کارا رو
-چه کاری
-با وجود بد بودنت بازم
دوست دارم
با گفتن جملش اشک تو
چشماش جمع شد
خم شدمو دم گوشش گفتم
-ولی من عاشقتم
-ایهان اگه عاشقمی چرا این
کارا رو باهام میکنی
-مگه گذاشتی حرف بزنم
دختر جون
-مگه داری واسه گفتن چیزی

-بله

چیزی نگفت که ادامه دادم
و ماجرا رو براش تعریف کردم
البته به جز کشتن اون عوضی
ها

-من ...

-هیس هیچی نگو منم جای تو
بودم به اشتباه بر میخوردم
ولی قول بده به من بیشتر از
چشات اعتماد کنی باشه
با لبخند سری تکون داد .
-باشه

دستشو گرفتم و بوسه ای

پشتش زدم

-امروز مرخصت میکنم

-میخوای جایی بری

-یه کار نا تموم دارم انجام بدم

میام که برا همیشه مال خودم

کنمت

-مواظب خودت باش

-توهم .

سوار ماشین شدمو به سمت

خونه بیتا حرکت دادم.

ماشینو پارک کردم و رفتم

داخل یه راست رفتم اتاقش

دیدم خوابیده

از موهایش گرفتم و انداختمش

رو زمین

که جیغی از ترس کشید

-۱.۱.۱. ایهان چیکار میکنی

-هنوز کاری نکردم مونده

دوباره از موهایش گرفتمو

بلندش کردم و از کمرش شالی

برداشتمو دستاشو بستم و

هلش دادم سمت در .

-ایهان چت شده

-اسم منو به زیون کثیفت نیار

-کجا داریم میریم

-جایی که خون گریه کنی

لرزیدن بدنش رو حس کردم

بزور سوار ماشین کردمش و

بردم سوله کرج

پیادش کردم و هلش دادم

سمت در با

باز شدن در و دیدن جنازه ها

جیغی کشید و افتاد رو زمین

-با.. با لعنتی چه بلایی سر

پدرم آوردی

- از این بدترها لایقش بو ولی

من صبر نداشتم رها خط قرمز

منه هر کی ازش رد شه به

سرنوشت این دچار میشه

در سوله رو قفل کردم کردم و

رفتم شرکت

به دوتا از نگهبانا سپردم برن
سوله

خودمم چند تا کار انجام دادم
و رفتم خونه ماهان
سر راه یه دسته گل بابونه
خوشگل خریدم و رفتم دم
خونشون

در زدم که راهیل جواب داد
-بله؟

-منم راهیل

در باز شد رفتم داخل و یه
راست رفتم اتاق رها
ماهان خونه نبود

در زدم که صدایی نشنیدم
رفتم داخل دیدم

شبيه بچه های مظلوم
خوابیده

رفتم روی کاناپه کنار اتاقش

نشستم و منتظر موندم
خودش بیدار شه

رها.

با احساس سنگینی نگاه کسی
چشمامو باز کردم و همون
لحظه ایهان جلوی چشمام
نقش بست
تا چشمای بازم رو دید اومد
نزدیکم دگفت
-بیدار شدی عزیزم
-چرا بیدارم نکردی
لبخند کجی زد
-دلم میومد ؟
چقدر لبخند به لبش میومد

-حالت خوبه الان
-خوبم کجا بودی
-شرکت
-ایهان چیزی رو ازم مخفی
میکنی
- نه دورت بگردم به خودت
فشار نیار استراحت کن
پیشونیمو بوسید و رفت
منم پاشدم و رفتم پایین پیش
راهیل
از پشت بغلش کردم که اول
ترسید
- رها ترسیدم
-حوصلم سر رفته
-خب ..
-هیچی بریم کلاسی چیزی
اون از باشگاه که زدی دختره
رو ناقص کردی نصف موهاشو

کندی نتونستيم ديگ اونجا
ثبت نام کنيم
به ياد اونروز کلی خنديديم
-خب کجا بريم
-امممممم بريم سر کار من بدم
شرکت ايهان تو هم برو سر کار
قبليت
- ما بايد بريم سراغ کارای عقد
و عروسی دخی
-خوبه پس من ميرم
-تو چی؟
-چی من چی؟
-با ايهان قصد ازدواج نداريد
-خب راستش بهش فکر نکردم
-بحثشو باز کن
-اوکی
رفتم بالا و کمد لباسامو باز
کردم

یه هودی سفید با جلیقه
مشکی مو پوشیدم یه شلوار
جین مشکی با نیم بوت سفید
برای اینکه پانسمان سرم
معلوم نشه کلاه سفیدی
پوشیدمو موهامو دورم

ریختم

یه ارایش ملیح کردم و رفتم

پایین

که راهیل گفت

-کجا دختر خوشگل کردی

-میخوام بدم پیش ایهان

دست به کمر شد

-اونوقت چرا ؟

-میخوام استخدام بشم

-خوبه خوبه

ماشینم تعمیر گاه بود

هعییییی ماشین خوشگلم

یه اسنپ گرفتم تا شرکت
پیاده شدمو رفتم داخل
ساختمون از منشیش پرسیدم
گفت کسی نیست
رفتم داخل که پسرمو در حال
کار دیدم با دیدنم تعجب کرد
-رهای من اینجا چی کار داره
-نباید پیام
-هر وقت میخوای بیا ما
خوشحال میشیم
-حوصلم سر رفته
-مگه من دلکم
- نه خب میخوام اینجا برام
کار بدی پیام برم تورو ببینم
-خب پس دردت اینه
چیزی نگفتم به حالت فکر در
اومد و بعد چند لحظه گفت
-منشی من بشی چطوره ؟

-واای عالیہ ہر کی ہم بخواد
پیاد تو میبینمش و من بهش
اجازہ میدم

-رها خیلی حسود شدی تازگی
ها

-خب از کی پیام سر کار آقای
راد

-فردا نظرتون چیه خانوم
رانا

با چسبوندن فامیلیش به
اسمم تو دلم قند اب شد
-باشه عجبم من میرم چند تا
مانتو رسمی بگیرم خوشگل
کنم

بلند شدم برم که با جدیت
گفت

- رها ارایش نمیکنی مانتوت
کوتاه و تنگ نباشه

روشنش کردم و به سمت
پاساژ روندم توی ترافیک همه
با حسادت یا تعجب بهم نگاه
میکردن
منم سیس خاصی میگرفتم و
پزشو میدادم
ماشینو پارک کردم و راه
افتادم سمت پاساژ

.
.
بعد دو ساعت بلاخره چند تا
مانتو رسمی خوشگل پیدا
کردم و چند جفت کفش
از چند تا بافت خوشگلم
خوشم اومد خریدم
رفتم کافه یه لاته سفارش
دادم و حساب کردم و سوار
ماشین شدم

و به سمت خونه حرکت کردم
خریدارو گذاشتم و رفتم
شرکت

منشی داشت وسیله هاشو
جمع میکرد رفتم داخل اتاقش
داشت با تلفن حرف میزد
رفتم کنارش نشستم و با
موهایش بازی کردم تلفنش رو
قطع کرد

دستمو گرفت و بوسید
-اومدی از خرید

-اره

-خب نشون بده چی خریدی

-سورپرایزه میبینی

-ولی شاید بعضی هاشون رو

تو محل کار نبینم

منظورش رو نفهمیدم تا

خواستم بگم منظورت چیه

از لبخند مرموزش فهمیدم

و جیغ زدم

-ایهااان

خندید

خواستم پاشم دستمو گرفت

کشید که افتادم تو بغلش

-من منظوری نداشتم تو

منحرفی عشقم

-نیستم و خوب میدونم

منظورت چی بود

-خب بگو خریدی یا نه

- نه بعدشم اگه بخرم هم که

تو نمی بینی

با تموم شدن حرفم مامانو

عوض کرد حالا من رو مبل

نشسته بودم و روم خیمه زد

- از کجا معلوم که نمیبینم

از لحن ترسیدم

-ایهان برو اونور
-مگه عاشق هم نیستیم
-چرا
-خب مشککش چیه
-من نمیخوام همچین گناهی
کنم
-منظور!
-بعد ازدواج
از روم بلند شد و رفت رو
صندلی خودش نشست
-اوکی میتونی بری
-ایهان الان ازم دلخور شدی
-من همچین حرفی نزدم گفتم
میتونی بری
-ولی من نمیخوام برم
-پس اینجا بمون من میرم
بلند شد که بره گفتم
-کجا داری میری

-جلسه دارم
از اتاق خارج شد و رفت
نفسمو کلافه بیرون فرستادم
و از جام بلند شدم خواستم
از شرکت برم صدام زد
رها
برگشتم نگاش کردم
-کجا میری ؟
-جلسه مگه نداشتی اینجا چی
کار میکنی ؟
-اینش به خودم مربوطه
واقعا ازش دلخور شدم بدون
جواب دادن بهش از شرکت
زدم بیرون دنبالم اومد تا سر
خیابون رفتم بغض کرده بودم
و با یک تلنگر اشکام میریخت
تا کسی رو دست تکون دادم
و ایستاد تا خواستم سوار شم

بهم رسید و بازومو گرفت
در ماشینو بست و راننده گفت
بره

با عصبانیت تو صورتم غرید
-برای من ناز میکنی
اشکام بلاخره ریخت
-داره دردم میگیره
مثل اینکه متوجه شد و
بازومو ول کرد و یک قدم
عقب رفت و نفسشو بیرون
فرستاد

-عصبی بودم رها بیخشید. بیا
خودم میرسونمت
-خودم میرم
-حرفی رو دوبار نمیگم
پشت سرش رفتم و نشست تو
ماشین تو ماشین هیچی نگفت
منم ساکت بودم

منم دلم میخواست مثل بقیه
دخترها وقتی قهر میکنم نازمو
بکشه

-باز که دوباره آبغوره گرفتی
اصلا متوجه اشکام نشدم.
جلوی در خونمون نگه داشت
پیاده شدم خواستم برم که
گفت

-رهاااااا

بر نگشتم و رفتم داخل
کسی خونه نبود منم رفتم بالا
لباسامو کردم و رفتم داخل
وان
راهیل .

تمام مردم های لباس عروس
رو رفتیم ولی چیزی به
دلخواه من پیدا نشد
-ماهان من چیکار کنم

-عزیزم دورت بگردم اون
دومی که بهت میومد
-جدی میگی
-بله

-پس بریم بگیرمش
-افرین

-داری خرم میکنی ؟
- نه دور از جونت عزیزم
رفتم لباس عروسمو گرفتم
تاج و تور هم گرفتم
-دیدي بهت میومد
-اصلا هم خوب نبود
رفتم کفشاممگرفتم نوبت
آرایشگاه هم گرفتم حلقه هم
گرفتیم ماهان با تالار و محضر
هم حرف زد و عروسیمون یه
هفته بعد شد
ماهان منو پیاده کرد خونشون

خودشم رفت شرکت درو باز
کردم کفشای رها جلو در بود
-رها|||

جواب نداد

-خواهر شوهرررررر

-کجایی؟

رفتم تو اتاقش نبود دم حموم
زدم جواب نداد

درسو باز کردم دیدم تو وان
خوابش برده

یکم اب ریختم رو صورتش که
از خواب پرید

-راهیل میکشمت

-اول خودتو بپوشونبعد منو
بکش

-برو بیرون

اومدم بیرون

کثافت خیسم کرد

یه دست لباس راحتی پوشیدم
دو لیوان نسکافه ریختم و
رفتم تو پیج این آرایشگاه
رها هم اومد
چشاش قرمز بود بلند شدم
- رها گریه کردی
- نه

-من گوشام دراز نیست
-چیزیم نیس با ایهان بحثم
شد

-بیا بشین بگو چیشد ؟
رها

همه ماجرا رو از اول تا آخر
گفتم

-برا همین داغ کرد
-اره

-نسکافه تو بخور
چند قلپ از نسکافه خوردم و

گفتم
-من فکر میکنم نمیخواود باهام
ازدواج کنه
-هعی اینجوری نگو دختر
-پس چرا گفتم بعد ازدواج
اینجوری کرد
-نگاه دخی اون یه مرده و نیاز
هایی داره و الان هم تورو
دوست داره نمیتونه با کسی
رابطه داشته باشه همین
نزدیکی که میگی حالشو
دگرگون کرده و وقتی پسش
زدی عصبی شده . فکر دیگ
ای نکن
-نمیدونم. ولی من نمیخوام
خودمو بی ارزش کنم و در
اختیارش قرار بدم
-میدونم ناراحت نکن خودتو

-راهیل اگه حسش به من زود
گذر باشه چی؟
-دیوونه شدی مگه بچه تو سن
بلوغه که زود گذر باشه
-زنغم نزد نازمو بکشه
-خودم نازتو خریدارم
منو بغلش گرفت و از امروزش
گفت

-وای رها حلقه هامون خیلی
نازه

-خوبه لباس عروست چی
-فردا برم تحویل بگیرم
-خوبه

-تو لباس نمیگیری
-چرا میرم فردا یا پس فردا با
الهام میخوایم ساقدوش
باشیم
-واقعا

-اوهوم

- .
- .
- صبح ساعت نه بود بیدار شدم
- دستو صورتمو شستم اومدم
- بیرون دیدم گوشیم روشن
- خاموش میشه
- برداشتم ۸ تماس بی پاسخ از
- آیهان ۱۲ تا هم پیام
- دیشب گوشیمو زدم سایلنت
- پیاماشو باز کردم
- رها کجایی.
- رها چرا دیر کردی.
- رها امروز باید بیای سر کار .
- چرا جواب نمیدی.
- حالت خوبه.
- رها منو عصبی نکن .
- اگه پیام در خونتون بد

میبینی.
و هزاران پیام دیگ
گوشیو خاموش کردم رفتم
پایین
راهیل سر میز صبحونه بود
-صبحث بخیر دخی
-صبح تو هم بخیر
کمی نون پنیر خوردم سفره رو
جمع کردم
زنگ زدم الهام آماده بشه
راهیل رفت آماده بشه
منم یه پالتو کوتاه با شلوار
جین و یه کلاه پوشیدم
ارایش کردم و عطر زدم
رفتم سوئیچ ماشین قدیمی
ماهان رو برداشتم
یه ۲۰۶ سفید
منو راهیل سوار شدیم و رفتم

دنبال الهام

سوار شد

- سلام دخترا

- سلام چطوری زن داداش

-خوبم خواهر شوهر جون

همه به این ندیده بازیمون

خندیدم و رفتیم پاساژ منو

الهام یه لباس ساتن بلند با یه

چاک تا رونشو یقه شل با رنگ

سبز یشمی خریدیم

کفشامونم مشکی پاشنه هفت

سانت خریدیم

-بچه ها خیلی وقته نرفتیم

سینما بریم؟

منم گفتم

-اره بریم خریدارو بزاریم بریم

همین سینما نزدیک

-اره

خریدارو گذاشتیم و اومدیم
بلیطمونو گرفتیم و رفتیم
داخل سالن و فیلم شروع شد
ایهان

اعصابم حسابی داغون بود و
تنها چیزی که میتونستم
سرش خالی کنم بیتا بود
سوار ماشین شدمو به سمت
سوله رفتم
ماشینو کنار جدول پارک کردم
و درو باز کردم دیدم بی جون
افتاده رو شکم پدرش و
بیهوشه

رفتم جلو با لگد زدم به
پهلوش
تکون خورد و بیدار شد
از موهایش گرفتم و بلندش
کردم و گذاشتمرو صدلی

رفتم و سطلی رو آب سرد
کردم و همرو ریختم روش
-آیهااان توروخدا نکن اینکار را
رو باهام

پوزخندی زدمو و سطل و زدم
تو صورتش
-اینکارارو نکنم اون موقع که
داشتی با اون عوضی اون کارا
رو میکردی من گفتم نکن من
گفتم ؟

چیزی نگفت که داد زدم
-هاااااااااااان؟

-گولم زد بخدا

-خفه شو هرزه

-هرزه من نیستم اونیه که

شبيه كنه چسبیده بهت

تو دهنی محکمی زدم که

گوشه لبش پاره شد و خون

اومد
-اسم رها رو بیاری کاری میکنم
هر روز ارزوی مرگ کنی و
مرگ به سراغت نیاد
ادامه دادم

-پدرت خیلی زود و اسون
رفت اون دنیا میدونی چرا؟
چون دست رو خط قرمز
گذاشت و من جلو چشم و
خون گرفت ولی تو نه .تورو
ذره ذره آب میکنم

اومدم بیرونو درو بستم سوار
ماشین شدم و زنگ زدم رها .
جواب نداد

دوباره زنگ زدم جواب نداد
زنگ زدم راهیل قطع کرد
خواستم شماره الهامو بگیرم
که پیام اومد از راهیل

سلام ببخشید قطع کردم

اومدیم سینما .

پیام دادم

رها هم هست.

بعد چند ثانیه اومد

بله.

کدوم سینما .

بعد ۲ مین نوشت

سینما.....

گوشیو انداختم و به سمت

سینما حرکت کردم

پیام دادم گفت الان تموم

میشه سانس مون منتظر موندم

و بلاخره خانوم خانوما

تشریف آوردن

اون لحظه با اون مانتو کوتاه

دلم میخواست سرشو بکوبونم

زمین

از ماشین پیاده شدم و رفتم
سمتشون
-داداش!

همه برگشتن سمتم که رها
اخماشو کشید تو هم
رفتم جلوش و ایستادم و اروم
گفتم

-این چیه پوشیدی ؟
ریلکس چندقدم عقب رفت و
گفت

-معلوم نیست !لباس !!
- رها سگم نکن بیا برو تو
ماشین حرف دارم باهات
دست به سینه شدو خندید
-شما کی ادم بودین !
رفتم جلو دستشو گرفتم و
کشیدمش سمت ماشین و
سوار کردم و قفل مرکزی رو

زدم
-داری چیکار میکنی؟
-میفهمی
کیفشو برداشتم و سوئیچ
ماشینی که باهاش اومده
بودن رو برداشتم و دادم
راهیل منم حرکت کردم سمت
خونمون
مامان دوباره رفته کانادا حال
داییم خوش نبود
-کجا داری میری
-واسع من زبون درازی نکن
-این تویی که زبون درازی
میکنی
با سرعت ۱۲۰ تا میرفتم تا
رسیدم خونه پیاده روی و رها
رو هم پیاده کردم .
-چرا منو آوردی اینجا

-میخوام حرف بزنم نترس
-لولو نیستم بخورمت
-اتفاقا از لولو هم بدتری
-درو باز کردم و رفتم بالا لباس
-راحتی پوشیدم و اومدم پایین
-دیدم نشسته رو مبل
-میبینم اروم شدی!
-حرفتو بگو وقت ندارم
-عه!!

چیزی نگفت
-الان مثلا ازم ناراحتی
-بله
-چرا اونوقت
-واقعا نمی فهمی یا دلت
-نمیخواد بفهمی
-شاید دلم نخواد
-تو منو خورد کردی فهمیدی
-توان کسی که منو پس بزنه

بد تر از اینه تو خدا تو شکر
کن چون بهترین فرد زندگی
اینجوری باهات برخورد کردم
برق شادی رو تو چشماش
دیدم که گفت

-ولی من عقاید خودمو دارم
تو موظفی که به اونا احترام
بذاری

-اونوقت عقاید من این وسط
چی میشه. کی میخواد به اونا
احترام بزاره

-این یه مشکل خیلی سادس
که راه حلش یه اقدامه
منظورشو نفهمیدم
چه اقدامی

-خیلی وقته ما بهم ابراز
علاقه کردیم یا ابراز علاقت
واقعی نیست یا دلت نمیخواد

ما ازدواج کنیم .
از جاش پاشد و خواست برا
که گفتم
-صبر کن یه لحظه الان مشکل
تو ازدواجه
-من همچین حرفی نزدم
-ولی خودت گفتی اقدام؟
ازدواج
چیزی نگفت بلند شدم و
سمتش رفتم و موهاشو پشت
گوشش زدم و جونشو گرفتم
و صورتش و بالا اوردم
-عروسی میخوای ؟
چیزی نگفت و اونورو نگاه
کرد
دوباره صورتش و گرفتم سمت
خودم
-چشاتو ازم ندرد

-هوم
-هوم نه جواب سوالم رو بده
عروسی میخوای؟
-خب من دخترم ارزو دارم که
با عشق زندگی خانواده
تشکیل بدم نمیخوام یه رابطه
حروم داشته باشم
-واقعا دلیل تمام دلخوریت
اینه؟
-اوهوم
کشیدمش تو آغوشم و رو
موهاشو بوسیدم
-بزار مامانم بیاد از کانادا
واسه امر خیر مزاحم میشیم
-باشه
-خب حالا قبل رفتنت یه بوس
به من میدی
از خودم جداش کردم و

پیشونیشو بوسیدم و سوییچو
دادم دستش
-میتونی بری چون خستم
-اره
-اگه میخوای هم میبرمت
- نه میرم خدافظ
-مواظب خودت باش
-توهم

بعد از رفتن رها منم رفتم
دوش گرفتم و دراز کشیدم

رها

ماشین ایهانو تو پارکینگ
پارک کردم و وارد خونه شدم
الهام و راهیل اومدن پیشم

-وای دختر چرا گوشی تو

جواب نمیدی

راهیل گفت

-چیشد چی گفت

-هیچ

-وااای دوباره این رفت تو فاز

دپرسی

نشستم و ماجرا رو براشون

تعریف کردم

سرمو گذاشتم رو پای راهیل و

با نوازش های دستش به

خواب رفتم

.

.

بیدار شدم دیدم رو تختمم من

کی خوابم برد

یادم اومد رو پای راهیل

خوابیدم

رفتم پایین راهیل تو بغل
ماهان لش کرده بود
حتما ماهان منو برده بالا
پیچاره داداشم کمرش درد
گرفته بمیرم براش
رفتم پایین و گفتم
-عه داداش منم دلم خواست
راهیل زبونشو دراورد.
ماهان دستشو باز کرد
-پیا توهم، ترشیدی تو خونه
یکی هم نیست بیاد تورو
بگیره

-~~عه~~ ماهان
-راست میگم خب
منم رفتم بغلش و گفتم
-داداش تو خونه بگیری من
چیکار کنم
-توهم با ما زندگی کن

-نمیخوام سر بارتون باشم

خب

این دفعه راهیل گفت

-واقعا هم رها ما همچین

حرفی زدیم نگاه جلو توهم

راحتیم

- نه خب خودم دلم نمیخواه

مزاحم تون باشم

ماهان رو موهامو بوسید

-مزاحم چیه قربونت برم

بغض کردم دلم میخواست از

پیشم بره

تنهایی هم نمی تونستم زندگی

کنم

برای شام راهیل سوسیس

تخم مرغ درست کرد و

خوردیم رفتم تو حیاط زنگ

زدم ایهان

-جانم
-سلام خوبی
-خوب نبودم قبل اینکه زنگ
بزنی
-ایهان دلم گرفته
-چرا قربونت برم
-ماهان میخواد عروسی کنه
من تنها میشم
-قبل عروسی ماهان میام
خواستگاریت خوبه؟
-ایهان الان من گفتم خواستگاری
-نگفتی من میگم
-تو دلم اشوبه
چرا
-نمیدونم احساس میکنم اتفاق
بدی پیش رومه
-افسردگی داری میگیری،
میخوای بریم مسافرت

- نه!

-چی میخوای پس

-نمیدونم

-میخوای پیام دنبالت

-خسته ای نمیخواد میخوام

بخوابم فقط مراقب خودت

باش احساس بدی دارم

-نگران نباش عزیزم

-خدافظ

-خدافظ قشنگم

گوشیو قطع کردم و رفتم بالا

لباس راحتی پوشیدم و

خوابیدم

صبح اول از همه بیدار شدم

حموم کردم صبحونه رو آماده

کردم

ماهان و راهیل هم اومدن

پشت میز نشستیم و صبحونه

رو خوردیم
ماهان رفت سر کار منو راهیل
همرفتیم خونه الهام
با ماشین ایهان رفتیم دم
خونشون نگه داشتیم و پیاده
شدیم
زنگشو زدیمدر با صدای تیکی
باز شد
رفتیم بالا باهم احوال پرسى
کردیم و اینا
- چرا اینقدر سر کیفی الهام
منم گفتم
-اره راست میگه
بلندشد و چایی آورد و گفت
-والا نمی دونم چجوری بگم
-چی شده
-راهیل مبارکت باشه داری
عمه میشی

بعدش من رفتم شرکت ایهان
راهیل هم با اسنپ رفت
خونشون
از منشی جدیدش پرسیدم
گفت

-اقا جلسه دارن صبر کنید
یکم منتظر موندم و بلاخره
ایهان اومد
با هم وارد اتاقش شدیم
خسته نشست پشت میزش و
کراواتش رو شل کرد و دو
دکمه ازلباسش رو باز کرد
-چیشده عشق من از این ورا
پیداش شده
-اومدم بهت سر بزنم
-خیلی خسته شدم
رفتم پشت سرش و سرشو
ماساژ دادم

بعد چند مین دستمو گرفت و
بوسید و گفت
-دستات معجزس دختر
نرم خندیدم
دستمو گرفت و منو رو پاش
نشوند و شاملو برداشت و
کشمو باز کرد
-موهاتو نه کوتاه کن نه هم
رنگ اوکی؟
- چرا من دلم میخواد رنگ بدم
-بیجا کردی
-باش باش رنگ نمیدم خوبه
-اوهوم ،مامانم تا آخر هفته
میاد
-ولی من منظورم اون نبود
-میدونم فدات شم من مشغول
کارای شرکت بودم به کل یادم
رفته بود ما باید ازدواج کنیم

دستشو گذاشت رو شکم

نی نی دار بشیم

لبخند عمیقی رو لبام جا

خوش کرد

-دلت میخواد نکنه

-ها؟ چی؟

- از لبخندت معلومه دلت

میخواد مامان بشی؛ مامان

کوچولو

-ایهان دلت دختر میخواد یا

پسر

-امممممم دختر

- چرا

-چون موهاشو بیافم لباسهای

خوشگل تنش کنم

بریم بیرون باهم

-اما اون تا ۴ و ۵ سالگی مو

نداره

-میکارم برایش باید داشته
باشه مگه میشه
-ایهان تو این وضعیت هم به
فکر زورگویی
- نه دخترم رو لا پر قو بزرگ
میکنم

-من حسودیم میشه
-تو جای خود داری؛ باش
سری تکون دادم
-باش

پیشونیمو بوسید و گفت
-کی پس مال من میشی؟
-مگه نیستم
-کامل نه

بلند شدم از رو پاش موهامو
بستم شالمو سرم کردم
-من باید برم
-کجا؟

-آرایشگاه نوبت بگیرم برای
عروسی ماهان
-من یه آشنا دارم میخوای برو
اونجا کارش خیلی خوبه
حس کنجکاویم گل کرد
دست به کمر و ایستادم و

گفتم

-اونوقت تو چرا باید آشنا
آرایشگر داشته باشی اونم یه
زن

خنده ای کرد و گفت
-امممممم، بگم عصبانی میشی
خب

دست به سینه شدمو صورتمو
برگردوندم

-معلومه دوست دخترت بوده
-وااای رها چقدر با نمک
میشی

-من رفتم خدافظ
تا خواستم از در خارج بشم
دستمو گرفت و منو چسبوند
به دیوار
-خب حسود خانوم کجا
میخواد بره
-برو از دوست دخترات بپرس
کجا میرن
اومد نزدیک تر و ارم گفت
-پس تو چیکار می عروسک
-من همسر آیندتم
-همه تو رابطه با هام اینو
میگفتن
انگار لحظه ای دنیا ازم گرفته
شد
محکم کوبیدم تخت سینش و
عقب رفت و من از اتاق زدم
بیرون اشکام روی گونه هام

ریخت و جلوی در شرکت یه
اسنپ گرفتم رفتم یه راست
خونه.

خودمو انداختم رو تخت و
گذاشتم اشکام بریزه

.

.

با صدای زنگ گوشیم بیدار
شدم

نفهمیدم کی خوابم برد
گوشیمو برداشتم ایهان بود
۱۳ تماس از دست رفته

زدم رو سایلنت بلند شدم
صورتمو شستم تو آینه به
خودم نگاه کردم

چشمام قرمز قرمز شده بود
پفم کرده بود اگه کسی خونه
باشه می پرسه برا چی گریه

کردی
تصمیم گرفتم تو اتاق بمونم
زنگ زدم الهام
- سلام جیگر
-سلام چطوری
اوه اوه صدام چه گرفته
-رهاااااااا سرما خوردی
-ها؟ اره فک کنم
-وای کجا رفتی از دست تو
-هیچی بابا تا سر کوچه رفته
بودم قبلش حموم بودم
-اوف اوف من چی بکشم از
دستت
-اممم شیشه رو پیشنهاد
میدم
-بمیری دختر با این وضع
حاملگی شیشه؟!!!
خندیدم ادامه داد

-آرمین منو میکشه
-واای راستی گفتی بهش
-وای رها اره گفتم. بگو چیشد
-چی؟!!!

-اومد از سر کار خسته و
کوفته شام درست کردم شامو
خورد وقتی خواست بخوابه
گفتم اب برام میاری گفت نه و
اینا منم خواهش کردم و رفت
با دادو پیداد

بی بی چک رو گذاشته بودم
در یخچال اوند بالا گفت الهام
این چیه

منم گفتم اعلام حضور نی نی
مون واای رها داشت گریه
میکرد

-دروغ؟!

-بخدااااا

-خب

-هیچی دیگ منو بغل کرد و تا

صبح با بچش حرف میزد

نذاشت بخوابم اصلا

-اخی چه بابای خوبی

-هوم

-خب دیگ چخبیر

-هیچ امشب ایهان رو دعوت

کردم بیاد بهش بگم داری دایی

میشی

- خوبه

-قهری باهاش

-نه

-اما خیلی سرد داری راجع

بهش حرف میزنی

- شکرآبم باهاش

-باز چرا

-نمی دونم دل من نازک شده

یا ایهان داره سرد میشه باهام
-چی گفتا مگه این کله شق.
--امروز رفتم شرکت
-خب حتما دوستش بوده یا
زن دوستش یا خواهر
دوستش

-ولی خب من گفتم همسر
آینده برداشت گفت همه اینو
میگن، یعنی تو خم مثل بقیه
اشون

-اینجا منم ناراحت شدم
.امشب اومد حرف میزنم
باهاش

-ولش بیخیال شو
- نه نمیشه شما دارین هر روز
سر بحث ازدواج دعوا میکنین
من باید ته و تو قضیه رو
دربیارم

-اونجوری فکر میکنه من دهن

لغم

- اون با من حله

-باش کاری نداری

- نه قربونت خدافظ

-خدافظ

گوشیو قطع کردم دراز کشیدم

و به آینده نا معلوم فکر

کردم

یعنی چی میشه به کجا

میرسم

ایهان

جلوی سوله پارک کردم و رفتم

جلوی سوله کلیدو انداختم با

باز شدنش فهمیدم قفل نبوده
ولی من قفل کردم
یا خدا رفتم داخل دیدم هیچ
کس به جز اون دوتا محافظ
های کوروش نیستن
همه جارو گشتم نبود
کی بیتا رو نجات داده
سوار ماشین شدم زنگ زدم
دوستم مهدی
-الو-

-سلام مهدی خوبی
-به بین کی زنگ زده آیهان
خان
-یه کاری برات دارم
-به روی چشم
-بین یک نفر به نام بیتا زند از
کشور خارج شده بلیط چیزی
گرفته فقط زود خبرم کن

- چشم باز تو و اون بیتا
- نه فرق میکنه منتظرم بدو
- تموم شده بدون حله
- مرسی داداش
- خدافظ

بعد قطع کردن همون لحظه
الهام زنگ زد
- بله

- سلام داداش خوبی
- اره بگو

- اممم امشب شام بیا خونه ما
- وقت ندارم
- لطفا

- گفتم که وقت ندارم
- خدافظ

- الها...

قطع کرد گوشیهو رفتم شرکت
کارا رو به دستیارم سپرم

در راه برگشت به خونه بودم
که گوشیم زنگ خورد با دیدن
اسم مهدی سریع جواب دادم
-بله

-داداش یک ساعت پیش بلیط
به مقصد انگلیس گرفته
-انگلیس
-اره

-پرواز بلند شده یا نه
-احتمالا دو سه دقیقه ای
میشه

-دمت گرم داداش جبران
میکنم

-این چه حرفیه قابلتو نداشت
-خدافظ
-خدافظ

مسیر رو عوض کردم و رفتم
خونه رها

پشت در هر چی زنگ زدم
جواب نداد گوشیشو زنگ زدم
جواب نداد

سوار شدم زنگ زدم الهام
-بله

-الهام رها پیش تو هه
- نه

-ببین من دارم برای یک هفته
ای میرم انگلیس بهش بگو
خب

-چی؟ این از کجا در اومد
-فقط همینو بگو

-معلوم نیس چه بلایی سر رها
بیاد با شنیدن این حرف
-مگه چشمه؟

-هیچی به کارات برس؛ نه
بهتره بگم به دوست دخترات
برس

-الهااام چرت پرت تحویل
من نده کاری و که گفتم بکن و
کاری به کارم نداشته باش
گوشیو قطع کرد روم
بیتا بیتا خدا بگم چی کارت
کنه که از دستت دارم تک تک
عزیزانم رو از دست میدم
رفتم خونه طبقه بالا یه
چمدون برداشتم چند تا لباس
برداشتم و از خونه زدم

بیرون
جلوی فرودگاه نگه داشتم و
ماشینو سپردم پارکینگ
بلیط برای انگلیس گرفتم ۴۰
دقیقه دیگ پرواز بود
زنگ زدم رها بر نداشت
یه پیام براش نوشتم
- رها اعصابم به حد کافی

داغون هست یا اون لامصبو
جواب بده یا دیگ رنگ منو
نمیبینی -

بعد پیام شماره ماهان رو
گرفتم

- سلام داداش

- ماهان من میخوام برم برای
یک هفته انگلیس حواست به
شرکت باشه

- چی؟ انگلیس؟ چرا؟
- کاریه!

- منو نمیتونی سیاه کنی!
- بعد توضیح میدم الان وقتش

نیس
- اوکی راحت باس حواسم
هست

- دمت گرم
- خدافض

به مهدی سپردم آگه هتلی
چیزی میره ردشو بزنه
سوار هواپیما شدم و
کمربندمو بستم

رها

با دل درد شدیدی از خواب
پاشدم چشمام از شدت ریختن
اشک باز نمیشد
بلند شدم و با دیدن وضعیتم
تف کروم تو شانسم
رفتم دستشویی لباس زیرمو
عوض کردم و پر گذاشتم
اومدم اتاق رو تختی رو جمع

کردم انداختم لباسشویی
رفتم پایین یه مسکن برداشتم
و خوردم
کیسه آب گرم رو آب کردم و
گذاشتم رو دلم
رفتم بالا گوشیمو برداشتم و
با دیدن انبوه تماس و پیام
مخم سوت کشید
پیام آیهان رو باز کردم
- رها اون لامصبو جواب بده یا
دیگ رنگ منو نمی بینی
زنگ زدم از دسترس خارج
بود
زنگ زوم الهام
-الو دختر کجایی تو مردم از
دلشوره
-خواب بودم
-هنوز که صدات گرفتم

-اوهوم

-دارم میام خونتون هستی؟

-اره

-اوکی

چای ساز رو روشن کردم و

یکم پذیرایی رو مرتب کردم و

ظرفایکثیف رو گذاشتم تو

ماشین ظرفشویی

رفتم بالا یه بافت سبز با گرم

کن مشکی پوشیدم

موهامو دم اسبی بستم و

رفتم پایین همون لحظه در به

صدا در اومد درو باز کردم

الهام اومد تو

-واای رها چشات

-هوم

-چیکار کردی با خودت

رامو گرفتم رفتم سمت

پذیرایی و گفتم
-بهتره بگی داداشت
-بخاطر آیهان !
چشم غره حسابی برایش رفتم
و او مد کنارم نشست
-خب فهمیدم؛ ولی یه چیزی
رو باید بهت بگم
-چی؟
-امممم، آیهان امروز رفت
انگلیس
از جا پریدم و جیغ زدم
-چییییییییییی؟
-اره پروازش تا الان فکر کنم
بلند شده
بغض راه گلومو بست
-چطور تونست این کارو باهام
بکنه
-سعی کرد بهت زنگ بزنه

-یعنی چی سعی کرد، اصلا من
براش مهمم من براش ارزش
دارم که بی خبر از من پاشده
رفته انگلیس تازه اونم زمانی
که من بهش احتیاج دارم
-اروم باش
اشکام سرازیر شد و نالیدم
-چجوری اروم باشم وقتی
خواب و خوراکمو اون
داداشت ازم گرفته و الان اروم
و ریلکس پاشده رفته انگلیس
-با من از تو هم بدتر بر خورد
کرد، زنگ زدم بگم بیا خونمون
که بهش بگم داری دایی میشی
ولی گفت خفه شو حرف نزن
و دلمو شکوندبه منی که تا
حالا از گل نازک تر نگفته بود
،حتما مشکلی داره

-ولی باید اون مشکل و مطرح
کنه تا بتونه حلش کنه
-اروم باش بع سرت فشار نیار
دکتر گفت برات خوب نیس
-چجوری اروم باشم
بلند شدم گوشیمو برداشتم
زنگ زدم بهش. دوباره از
دسترس خارج بود
گوشیو پرت کردم و رفتم
دستشویی صورتمو شستم
اومدم بیرون الهام چایی رو
ریخته بود
نشستم کنارش سرمو گرفت
تو بغلش و با صدای بچه گونه
ای گفت
-اشکال نداره زن دایی حتما
دایی یه دلیل قانع کننده داره
برا این کارش .

یه لبخند کوچیک زدم و گفتم
-کی گفته من زنداییتم
-کی گفته نیستی؟
فعلا که میبینی داییت ولم
کرده
-داییم غلط کرده
خندیدم و سرمو گذاشتم رو
پای الهام و چشمام گرم شد

آیهان

پرواز نشست و زنگ زدم مهدی
گفت هتل نگرفته و سخته
پیدا کردنش
یه آژانس گرفتم و رفتم هتل
وسيله هامو گذاشتم و از هتل

زدم بیرون
سیگاری دراوردم و روشن
کردم پک عمیقی زدم و
دودشو فوت کردم
گوشیمو دراوردم و نگاهی به
بک گراندش انداختم که عکس
رها در حال خندیدن بود
دلَم براش تنگ شده بود
حس عذاب وجدان دارم که
همچین حرفایی بهش زدم
ته سیگارمو زیر کفشم له کردم
و زنگ زدم مهدی
-الو جان داداش
-مهدی پیداش کردی؟
-دارم سعی میکنم تا شب
خبرت می‌کنم
-حله
گوشیو قطع کردم و دوباره راه

هتل رو در پیش گرفتم
رفتم توی اتاقم و روی تخت
دراز کشیدم
به پرسنل هتل گفتم یه شیشه
ویسکی برام بیاره
بهسقف خیره بودم و همش
حرفای رها تو سرم اکو میشد
حرفایی که بهش زدم
و الان هم بی خبر اومدم
در اتاق در خورد رفتم درو باز
کردم شیشه رو ازش گرفتم و
نشستم رو کاناپه گوشه اتاق
لیوان رو پر کردم و یه نفس
سر کشیدم
همچنین لیوان دوم، سوم،
چهارم،
تا نفهمیدم کی خوابم برد

رها

چشام و باز کردم رو مبل بودم
دور و اطرافمو دیدم برقا
خاموش بود کسی هم خونه
نبود

پاشدم چراغارو روشن کردم و
گوشیمو برداشتم به ماهان
زنگ زدم

-جان

-ماهان کجایی

-سر کار فدات شم

-من میتروسم تنهام خونه

-نیم ساعت دیگمیاوم دورت

-بگردم گریه نکنی ها

-باش زود بیا

-باش خدافظ

-خدافظ

گوشیو قطع کردن و بر خلاف
حرفم زدم زیر گریه و تا جایی
که اشک میریخت گریه کردم
گوشیمو برداشتم و به عکس

آیهان خیره شدم

یعنی الان چیکار میکنی تو .

شمارشو گرفتم از دسترس

خارج بود

دوباره گوشیو گذاشتم و رفتم

دستو صورتمو شستم رفتم

برای شام کو کو درست کنم

کوکو ها آماده بود که ماهان

اومد و رفتم بدو بدو بغلش

کردم

-چت شده عزیزم

-دلم برات تنگ شده بود
-همین چند ساعت
-اوهوم
-خب بریم سام بخوریم امشب
تو بغل خودم بخواب
-باشه

میزو چیدم و ماهان لباساشو
عوض کرد و شام خوردیم
ظرفا رو شستم و رفتم اتاق
ماهان و کنارش دراز کشیدم
-بیا بغلم آبجی لوس خودم
رفتم بغلش و موهامو نوازش
کرد تا خوابم برد

.
.
دو هفته بود که از رفتن آیهان
گذشته بود و نه خبری داشتیم
ازش نه هیچی

مادرش از کانادا اومده بود
چند باری بهم سر زد و دلداریم
داد
دارم با ماشین خودم میرم
شرکت ماهان

آیهان

عینک افتابیم رک زدم و پشت
ماشین بیتا اروم شروع کردم
به حرکت کردن
جلوی یه کافی شاپ نگه
داشتم منم پشتش نگه داشتم
و بعد از اون وارد کافی شاپ
شدم
رفت سمت یه میز و نشست

چند دقیقه ای بود نشسته بود
که با دیدن کسی که وارد
کافی شاپ شد چشمم چهارتا
شد

پارمیدا با سه لباس کوتاه که
یه روز تا زیر باسنش می
رسید و نیم تنه جذبی که تمام
اندامش زو به نمایش گذاشته
بود وارد شد و نشست رو
صندلی کنار پیتا
نیم ساعتی بود که نشسته
بودن بالاخره بلند شدن و با
هم بیرون شدن
پشت سرشون رفتم بیرون و
تعقیبشون کردم

رها

از شرکت ماهان اومدم بیرون
بیچاره راهیل دفعه قبل
خواست عروسی بگیره
فامیلشون مرد الان هم آیهان
رفته همچی کنسل شد
واقعا به عشق آیهان شک کردم
برای لحظه ای بغض راه گلومو
بست چطور تونست منو تنها
بزاره
چطور تونست انقدر بد باهام
حرف بزنه
بعد بیست مین رسیدم خونه
رفتم بالا لباسمو بایه دُرس و
یه شلوار عوض کردم و

موهامو بالا بستم رفتم پایین
خونه رو مرتب کردم و شام
قیمه درست کردم
گوشیمو برداشتم و برای
هزارمین بار شماره آیهان رو
گرفتم
و صدای نحس خانومه تو
گوشم پیچید
*مشترک مورد نظر خاموش
میباشد*
رفتم توی واتساپش نگاه می
پروفایلش انداختمو دلتنگیم
دو برار شد

.
. .
. .
دو ماه از رفتن آیهان می
گذشت و من باهاش تا حدودی

کنار او آمده بودم
توی این مدت دریغ از ذره ای
خبر ماهان میگفت حالش
خوبه و تا حدودی نگرانیمو کم
میکرد

منم تو یکماه اخیر دانشگاه
ثبت نام کردم برای سرگرمی
هوا سرد سرد بود
منم یه هودی زخیم با یه پافر
پوشیدم شلوار جین و شال
بافتنی

بوت هامو پوشیدم و کوله مو
انداختم و رفتم پایین با
ماهان خدافظی کردم و سوار
ماشین شدم

چند روز پیش ا الهام رفتیم
سونوگرافی فهمیدم دختر
بارداره

جلوی دانشگاه پارک کردم و
رفتم داخل و به محض ورودم
اکیپی که تازه ساخته بودیم
نمایان شد
اکیپیمون شامل
من پریسا علی و سارا که
نامزد بودن و محمد
با سارا و پریسا دست دادم و
با پسرا هم سلام کردمهنوز تا
تایم کلاسمونمونده بود برا
همین رفتیم سلف
چون صبحونه نخورده بودم
یه ساندویچ و چایی سفارش
دادم
و شروع کردیم حرف زدن .
علی و سارا رفتن کلاسشون
برگزار شد من بودم و پریسا و
محمد .

پریسا دختر شوخ طبعی بود با
یه قیافه شرقی موهای فرفری
و عینکی با چشم و ابرو سیاه
محمد هم پسر جذابی بود (
البته به چشم برادری)
بیشتر دخترای دانشگاه
دنبالش بودن و اون محل نمی
داد بهشون
داشتم چایی مو میخوردم که
پریسا زد تو کمرم و گفت
-دختر نگو چیشد دیشب
چایی که ریخته بود رو
شلوارم هیچ روی گوشیمم
ریخت.
-ای چیزجیگر بگیری دختر
سوختم
برگشت نگام کرد و گفت
-اوووف حالا تو هم بااین ادا

اصولات. زدی تو بالم نگفتم

چیشد

گوشیمو برداشتم دیدم روشن

شد گفتم

-خب چیشد

-این کراش جدیدمو دیدم

دانیال

محمد خنده ای کرد و گفت

-خاک تو سر سینگلت این همه

کراش نزن برو شوهر کن

-شوهر نیاد خاستگاریم من

برم خاستگاریش اصن تو بیا

خاستگاریم اگه دست رد دادم

هر چی خواستی بگو

محمد خندید و گفت

- چشم گل رز دوست دارید یا

بابونه

پریسا حالت متفکرانه به

خودش گرفت و گفت
-رز آبی و اااای خیلی رمانتیک
میشه حلقه بیاری جلوم
همه مون به این دلک بازی
پری خندیدیم و در آخر
جدیشد و گفت
-اه اه اه بسهدیگ .خب داشتم
میگفتم تا دیدمش قلبم شروع
کرد زدن ، و اااای اون بدن بی
نقصش و اون چهره بیبی
فیسش رها بیا بیار ببین اگه
کراش نزدی اسممو عوض
میکنم
- نه نه ممنون برا خودت
-بی لیاقت
-بلاخره کلاسمون برگزار شد. و
رفتیم داخل کلاس
استاد دبیری وارد کلاس شد

پیرمرد که اصن نمی فهمید
خودش چی میگه
- به نام خداوند بزرگ درس
امروزمان را شروع میکنیم

.....

.....

.....

-خب تا اینجا هر کی متوجه
نشد سوالی داشت پرس هر
کی فهمید بسلامت
از کلاس اومدیم بیرون و
پریسا باهامون خدافظی کرد و
رفت علی و سارا هم گفتن می
خواهم بریم تولد دختر خاله
سارا
خواستم سوار ماشین بشم که
محمد گفت
-یه تعارف شاه عبدالعظیمی

هم نمیکنی رها خانوم
-بیخشید یادم رفت بشین
برسونمت
-ممنون میشم.

محمد هم سوار شد و راه
افتادم جلوی در خونشون نگه
داشتم و خدافظی کردیم.
یه راست روندم طرف خونه
حالم داشت از امروز بهم
میخورد احساس بدی داشتم
ماشینو پارک کردم و رفتم
داخل خونه شدم و دیدم طبق
معمول کسی خونه نیست
رفتم اتاقم لباسامو در اوردم و
رفتم داخل وان نمیدونم
چیشد که خوابم برد .
خواب میدیدم که
○•آیهان با یک لباس پر خون

داره ازم دور میشه و من با
لباس عروس و آماده دنبالش
میرم اونقدر صداش زدم اما
اصلا برنگشت تا جایی که از
دیدم محوشد و من موندم و
لباس عروسم همون لحظه
چند مرد ناشناس باکت و
شلوار اومدن نزدیکم و نزدیکم
و تا جایی که چشمامو بستم و
جیغ زدم ○●
از خواب پریدم و دور و برمر
نگاه کردم دیدم توی وانم با
فکر به اون خواب گریم گرفت
و بدون شستن خودم از حموم
اومدم بیرون و لباس راحتی
پوشیدم و خزیدم زیر پتو

آیهان

امروز باید بر میگشتیم ایران
البته تو این دوماه اتفاقات
زیادی افتاد
وقتی در حال تعقیب بیتا و
پارمیدا بودم متوجه من شدن
و سرعتشون رو زیاد کردن
تا اینکه ماشین افتاد تو دره و
پارمیدا در جا تموم کرده بود و
بیتا حدود سه هفته رفت تو
کما و وقتی بهوش اومد
حافظشو از دست داده بود
ولی این دلیل بر این نمیشه که
از خطا هاش بگذرم بدتر
عذابش میدم

-پاشو من وقت ندارم سه
ساعت منتظر تو باشم
بیتا باچشمای پف کرده که
گریه کرده بود گفت
-من نمیخوام باهاتون جایی
پیام اذیتم میکنید
-پاشو دختر من وقت برا این
چرندیات ندارم
-ولی من نمیام
از دستش عصبی شدم و رفتم
دستشو گرفتم و بلندش کردم
-گفتم پاشو! حرف رو یکبار
میزنم دفعه بعد با دست و پا
میفهمونم برات
-باش باش الان آماده میشم
دستشو ول کردم و از اتاق
رفتم بیرون
روزای اول که بهوش اومد

خودمو معرفی کردم گفتم
دوست برادرت بودم و تو و
اون تو ماشین بودین اون مرد
و تورو دست من امانت سپرد
الانم مسئولیتت با منه
تا اینکه مرخص شد و از
خشم من کاسته نشد و دیدم
نسبت بهش همون بیتا
خیانتکاره که منو تو اوج
عاشقی ول کرد
بیست مین رد شده بود و
نیومده بود در اتاق و باز کردم
دیدم آماده اس
-چه عجب راه بیوفت
-باش
جلوتر از من حرکت کرد و
سوار ماشین شد و منم سوار
شدم و یه راست روندم سمت

فرودگاه ماشینو تحویل
دوستم دادم و توی سالن
نشسته بودیم تا پروازمون رو
اعلان کردن چمدونمون رو
تحویل دادم و سوار هواپیما
شدیم و کمر بندامونو بستیم و
هواپیما به حرکت در اومد

.

.

.

از هواپیما پیاده شدیم
چمدونارو تحویل گرفتم و
همراه بیتا سوار تاکسی شدیم
و آدرس خونه رو دادم بهش
به طور عجیبی حس شر این
دختر خوابیده و احساس
میکردم اروم شده بود با
کوچیک ترین حرفی بغضش می

گرفت و میزد زیر گریه
بعضی وقتا با خودم میگم
همچی رو فراموش کنم و
بزارم بره ولی از طرفی
خشممو نسبت بهش نمی
تونستم کنترل کنم
جلوی خونه مگه داشت آرایش
و دادم و تشر زدم به بیتا
-پیاده شو نکنه منتظر فرش
قرمزی
-همین الان وایستاد
-بامن زبون به زبون نزار
-باش
پیاده شد منم چمدون رو
پرداشتم و کلیدو از جیبم در
آوردم و درو باز کردم و بیتا
رو هل دادم داخل
-راه بیوفت اتاقت بالاس

لباساتو عوض کن بیا پایین که
برام غذا درست کنی
-باش

رفتم تو اتاقم لباسامو در
آوردم و رفتم داخل حمام
دوش سردی گرفتم اومدم
بیرون یه لباس راحتی
پوشیدم و رفتم پایین دیدم
پیتا در حال آشپزیه
-آماده نشد

با ترس برگشت و گفت
- چرا آمادس

نشستم پشت میز و ماهیتابه
حاوی سوسیس تخم مرغ رو
گذاشت جلوم و رفت کنار
-خودت هم بشین

-من سیرم

-بشین

بدون حرفی نشست و زل زد
بهم
-چیه چرا اینجوری نگام
میکنی
-یه سوال بپرسم منو نمیزنین
-بستگی داره
-خب من میخوام بدونم چرا
شما انقدر از من بدتون میاد
من که از وقتی یادمه کار
اشتباهی نکردم هر چی
گفتین گفتم چشم و بعد از
اینکه بهوش اومدم ذهنم خالی
خالی بود ولی بهتون اعتماد
کردم و شما رو جای برادری که
گفتین مرده قبول کردم ولی
شما با من بد رفتاری میکنین
-چون دلپیش برا گذشتس
-همیشه اینو میگین

- چون همینه
چیزی نگفت که ادامه دادم
- آماده شو میرم خونه نامزد
- هعیییی شما نامزد دارین
- نه فقط تو داری
- ولی من که نامزد ندارم
خدایا چقدر خنگه این دختر
- پاشو بیتا

- چشم
ظرفارو گذاشتم تو سینگ دلم
لک زد برای رها تو این مدت
بهش خبر ندادم خواستم
بفهمم چقدر بهم وابستس و
چقدر عاشقمه
رفتم بالا کت شلوار مشکی با
کروات مشکی پوشیدم و
کفشای مشکی هم پوشیدم
عطرمو زدم و رفتم پایین

دیدم بیتا منتظرمه
یه تیپ ساده بر خلاف قبلا
یه کت و شلوار راسته با یه
شال بدون ذره ای ارایش
-من امادم اقا
-برو بشین تو ماشین
-سوییچو دادم بهش و رفت
منم رفتم پشت سرش و
نشستم داخل ماشین و روندم
سمت خونه رها اینا
-میتونم یه سوالپرسم
-حوصلتو ندارم
-لطفافا
-بنال
-اسم نامزدتون چیه
-رها
-چه قشنگ
نیشخندی زدم قبلا چقدر از

این اسم متنفر بود
جلو خونشون نگه داشتم و هر
دو پایین شدیم.

زنگ خونشون رو زدم کسی
نیومد

دوباره و دوباره و دوباره زدم
بلاخره ایفون رو برداشت
-کیه

به بیتا اشاره کردم بگه منم تا
سورپرایزش کنم

درو باز کرد رفتم داخل پشتدر
منتظر موندم و بعد تا درو باز
کرد اون قیافه خواب آلودش
اوند جلوم

تا منو دید چشماش چهار تا
شد

چشماشو مالید و دوباره نگام
کرد .

در یک ثانیه اشک چشماشو
پوشوند و قطره اشکی از
چشمش افتا و اروم لب زد
- آ آ آیهان

همین کلمه کافی بود تا من از
خود بی خود بشم
محکم تو آغوش گرفتمش و
اونم محکم منو بغل کرد
بعد سه ساعت از هم جدا
شدیم و من صورتش و غرق
بوسه کردم
بعد اخمو شد و پسم زد
- برو بیرون از خونم
- وا چت شد

- تو یه مریضی منو نمیخوای
تو تو منو ول کردی و بدون
خبر رفتی اگه برات مهم بودم
میموندی یا بهم خبر میدادی

-توضیح میدم
-نیاز نیست
اخماموکشیدن توهم و با
جدیت گفتم
-عصبیم نکن رها
همون لحظه بیتا واردحیات
شدو اروم به رها سلام داد.
رها با صدای سلام برگشت و
چشماش اندازه توپ پینگ
پونگ شد
برگشتم و به بیتا اشاره کردم
بیاد داخل
-آ آیهان این همون دختره
نیست
-اونم توضیح داره بزار پیام
تو
رفت داخل منم پشتش رفتم
بیتا هم اومد داخل نشستیم و

از اول تا آخر گفتم
واکنش بیتا خنده دار تر نسبت
به واکنش رها بود
-اقا یعنی من !!...

-خفه شو دیگ حرف نزن
رها اخماشو کشید تو هم و
گفت

-خوبنیست اینجوری باهاش
حرف بزنی اون دیگ چیزی
یادش نیست اگه منو میخوای
بزار بله دنبال کارش

-من هنوز حسابشو نرسیدم
-دیگ بیشتر چی میخوای از
جونش؟

بلند تر گفت

-هااان؟

-نمیدونم کینه تو دلم برطرف
نشده

-آیهانم بخاطر من ول کن این
دختر بیچاره رو براش هیچی
نذاشتی حتی گذشتش رو هم
ازش گرفتی
-من گرفتم؟!

-خب... مسببش تو بودی
-رها بسا دیگ من از تصمیمم
منصرف نمیشم
-باشه پس دیگ منم نبین
-رها|||

-چیه چیه چیه منم تنهام
خونه ماهان هم ازدواج میکنه
دلَم یه همخونه میخواد اینم
که خونه نداره با من زندگی
کنه

-لازم نیست شب نیمه شب
حافظش برگرده پاشه خفت
کنه

بلاخره بیتا زبون باز کرد
-من هیچ کینه ای از رها
خانوم ندارم و واقعا باور
نمیکنم در گذشته همچین
آدمی بوده باشم .
رها پاشد رفت کنار بیتا
-من نمیزارم بیریش باهم
زندگی میکنیم! موافقی بیتا
-من نمیدونم چی بگم
-حرف دلت رو
- چرا نخوام ولی اقا ایهان
-غصه اونو نخور
-عه بسه پاشو بیتا
رها دستشو گرفت ک گفت
-نمیزارم بیریش
-لج نکن رها
-باشه لج نمیکنم بردیش منم
دیگ نمی بینی

نفس عصبی کشیدم و گفتم
- هر غلطی نکردی یکم پای
خودت

-مرسی عشقم
بعد او مد نزدیکم و رو پنجه پا
و ایستاد و گونمو بوسید
منم پیشونیشو بوسیدم و
خدافضی کردم و رفتم

رها

دلم نمیومد یه دختر با آیهان
زندگی کنه از یه طرفم دلم به
حالش میسوخت دکتر گفته
بود که هیچ وقت نمی تونه
حافظشو بدست بیاره

از دم در او مدم تو حال دیدم
رو مبل نشسته
-پاشو دختر زانو غم بغل بگیر
پیر بریم بالا اتاقتو درست
کنیم
-ولی شما رو اذیت میکنم
-پاشو بابا بگو رها بهم راحت
ترم
-باش...رها
-آفرین حالا شد
بعد باهم رفتیم بالا اتاق
مهمون رو که اصلا ازش
استفاده نمی کردیم رو دادم به
بیتا
-خب یه کوچولو تغییر
میخواد امروز آماده باش
میریم خرید
- نه نه نه همین خوبه بعد یه

مدت میرم
- نه لازم نکرده اینجا تا آخر
- باهم میمونیم حرفم نباشه
- مرسی رها جبران میکنم .
- قابل تو نداره
رفتیم اتاق من یکی از پالتو
هامو دادم پوشید منم یه
پالتو بلند پوشیدم با شلوار لی
سفید و شال سفید یه ارایش
ساده هم کردم و با هم زدیم

بیرون
- چا ماشین فشنگی داری
- مرسی کادو تولد داداشمه
- اوه چه داداش خفنی
- اوهوم
زنگ زدیم راهیل
- به خانوم افسرده یادی از ما
کردی

-خفه خفه بین چی میگم

-چی

-ایهان اومده بود امروز

خونمون

-چی کی اومد

همه رو براش گفتم و نزدیک

بود شاخ در پیاره

-ممکنه خطرناک باشه این

دختره

-نه بابا مطمئنم بیا سر کوچه

داریم میریم خرید تورو هم

بیریم الهام رو هم بیار

-اوکی زنگ میزنم بهش ولی

فک نکنم پیاد خیلی شکمش

اذیتش میکنه

-اوکی با خودت

قطع کردم که بیتا با چشمای

کنجکاو زل زد بهم

-میتونم یه سوال بپرسم
-بزار خودم میگم
من یه داداش دارم که اسمش
ماهانه و با دختر عموم که الان
باهاش حرف میزدم میخواد
ازدواج کنه و پسر عموم که
پرادر زن داداشمه با خواهر
ایهان یعنی اگه خدا بخواد
شوهر آینده من زن و شوهرن
و الهام حاملس و چند ماه
دیگ بدنیا میاد
خب سوال دیگ ای داری ، ؟
-نه بر طرف شد
-خب پس بزن بریم دنبال زن
داداشم
راهیلو سوار کردم و باهم آشنا
شدن . و تا رسیدن به مقصد با
هم جور شدن

دم پاساژ نگه داشتیم و سه
تایی پیاده شدیم
کلی خرید کردیم و از هر نوع
لباسی که بگی برای خودمو
بیتا و راهیل خریدیم
بعد رفتیم کافی شاپ یه
چیزی خوردیمو اومدیم بیرون
و سوار ماشین شدیم و
-دختر با آرایشگاه پایه این؟
راهیل جیغ زد
-واای اره
-توچی بیتا
-اوکیه بریم
-پس پیش به سوی زیبایی
-یه اهنگ بزار رها پوسیدم
-حله
ظبطو روشن کردم و یه اهنگ
خفن گذاشتم

اینجا خودی میزنه به خودی و
همه تو کف یه استوری و
با نمکم، بگو سدیم
یا توو خونم یا استودیوم
میرم کف بورلی
تو تانک کنارم یه بیبی
شعرا ترند، پشت تریلی
اینجا تهرانه، دیگه آل ای نی
شمالی میام دست به چوب
جنوبی میام با رقص خوب
ولک، تُرکارو عشقست
منم لُرم ساده، قلب خوب
ژیب ژاب ژوب کودتاگر
حتی بدون پولم رو روالم
عاشق دختر با خونوادم
که چیل کنیم توی خونه باهم
خاکی ولی تو رفاهم
اگه جنگم بشه توپه حالم

بیفی ندارم من جوجه بازم
به چپت همه چی تا خونه آخر
تا رسیدن به آرایشگاه همش
خوندیم و خودمونو خالی
کردیم
آرایشگاه معروف خودمون
بهترین آرایشگاه
-پیاده شین دخترا
پیاده شدیم و رفتیم داخل و
رو به شهین جون گفتم
-شهین جون امروز اومدیم یه
صفا حسابی به خودمون بدیم
از ماساژ بگیر تا ناخون
شهین لبخندی زد
-بشینید خودم جورتون
میکنم
سه ساعتی بود زیر دست این
و اون رفتیم و الان

ناخونامونو داشتیم مانیکور
میکردیم
-وای رها مرسی امروز خیلی
خوش گذشت
-گفتم بمون با من خوش
میگذره بهت
راهیل گفت
-نشه منو فراموش کنی
- نه بابا هر کی جای خود
بلاخره تموم شدیم و رفتیم
بیرون سوار ماشین شدیم و
رفتیم ارایش فروشی
از هر چی لازم داشتیم گرفتیم
و بلاخره ساعت ۸ شب بود
راهیل گفت حتما باید بره
خونه پیادش کردیمو و من و
بیتا رفتیم خونه
- رها ای کاش هیچ وقت

حافظم برنگرده که شاید کینه
داشته باشم باهات
- نه بابا بر نمیگرده نمی زارم
برگرده

خندیدیم و وارد خونه شدیم
با خریدامون هر کی رفت
اتاقش منم رفتم حموم یه
دوش سرسری گرفتم اومدم
بیرون یه لباس ساده پوشیدم
و اومدم بیرون همزمان بیتا
هم اومد بیرون
اون ست هودی و شلوار رو
پوشیده بود که خیلی بهش
میومد

-چطور شدم

-عالیییی!

رفتیم پایین باهم شام درست
کردیم و بلاخره ماهان هم

اومد .
تا بیتا رو دید تعجب کرد و
بعد که ماجرا رو گفتم اروم
شد و گفت ارهاینجوری خوبه
برا توهم یه همخونه اس و
میتونه بیاد پیش من کار کنه
که بیتا خیلی خوشحال شد

شب تا ساعت ۳ کنار بیتا بودم
و باهم از خاطراتم حرف
زدیم
دلم میخواد اونقدر باهاش
صمیمی بشم که حتی وقتی
حافظش برگرده کینه اش
برطرف شده باشه و همچنان
دوستم داشته باشه
از اتاق بیتا اومدم بیرون و

رفتم دستشویی و مسواک زدم
و بعد رفتم اتاقم
صبح با تابش نور خورشید
بیدار شدم و بلند شدم امروز
کلاس داشتم باید زود
میرفتم

یه وستدو تیکه چرم پوشیدم
و با شلوار جین و کلاه بوت
های پاشنه ۳ سانت رو هم
پوشیدم و نشستم جلو آینه یه
کمی کرم پودر و یه خط چشم
باریک و ریمل و رژ
میتونم بگم اولین روزه که بعد
از رفتن ایهان ارایش میکنم
دلم میخواد برم بعد دانشگاه
پیشش
از اتاقم اومدم بیرون و
همزمان بیتا هم آمد بیرون یه

کت شلوار شیک مشکی و با
میمنه مقننه سورمه ای و یه
پالتو خز دار طوسی با کالج
طوسی تنش بود
چرخی زدو برگشت طرفم و
گفت

-چطور شدم
حالت متفکرانه ای به خود
دادم

-برای روز اول ...
بعد با ذوق گفتم

-عالیییی شدی
نگاهی به خودش انداخت

-راست میگی ؟
رفتم دستشو گرفتم ک با
خودم به پایین کشیدم و از
پله ها پایین رفتیم
-آره خوب شدی

رفتم پایین بیتا میزو چید منم
چایی ریختم
همزمان با نشستنمون ماهان
درحالی که داشت دکمه
لباسش رو می بست اومد و
سلام داد

-صبحث بخیر داداش
روبه رو من نشست و گفت
-صبح توهم بخیر عزیز دلم؛
خوبی بیتا آماده ای؟
-بله شما خوبین؟
-خوبم منم

صبحونه رو خوردیم من جمع
کردم ماهان و بیتا رفتن سر
کار منم ظرفارو شستم
سوئیچ ماشینمو برداشتم و
زدم بیرون
آهنگی تو ماشین پلی کردم

حالمون با یه تو گل ردیفه
ولی باز درمیاری یه دو رول از
کیفت

شب تولدت مثل جورجینا
میدم عکستو بندازن رو برج
خلیفه

فازم بات خوبه مود بد چرا
وقتی بغلت میده از اون بوی
بچه ها

هرچی بخوای دو سوت ردیفه
میگم بیاد بیرون برات غوله از
چراغ

انگاری مدلی ، کوکتل ، ایلده ،
مومبلی

وین تیج میای با کوتلی
میخواست باشی هر مدلی ،
دلی

بریم تو وان چیه پول پارتنی

لبات دراگ میشه فول باتری
دو سه کی شده میزمون
باربی
ولی پول هست کیف پول دات
می

به محض رسیدن به دانشگاه
پری رو با محمد و سارا و علی
رو دیدم که دور هم جمع شده
بودن و مثل همیشه پری
میگفت و بقیه میخندیدن
کمربندمو باز کردم و کیفمو
برداشتم و اومدم بیرون از
ماشین

درها رو قفل کردم
از دور باهاشون بای بای کردم
-سلااااام

همه با خوشرویی جواب دادن
و باهم رفتیم داخل

امروز کلاس حقوق داشتیم
منو و علی و پری .
رفتیم داخل و بلافاصله استاد
رحیمی وارد شد
و شروع کرد پشت هم حرف
زدن
وسط کلاس بود که گوشیم
روشن خاموش شد برداشتم
دیدم آیهان پیام داده
-کجایی؟ چرا خونه نیستی؟
وای اصلا یادم رفت بهش بگم
دانشگاه ثبت نام کردم
نوشتم
-برات بعدا توضیح میدم
سریع زنگ زد
یا ابولفضل چیکار کنم
تا خواستم بزنم سایلنت استاد
صدام زد

-خانوم انصاری از کلاس برید

پیرون

از جام بلند شدم

- چرا استاد

-چون احساس میکنم این

درسو بلدین و گوش نمیدین

-استاد یه پیام ضروری بود

دیگ تکرار همیشه

-آخرین بترسه که تذکر میدم

دفعه بعد با این درس

خدافضلی کنید

-بله چشم

گوشیم و خاموش کردم و با

اعصاب داغون بقیه کلاس رو

گذروندم

با پری از کلاس خارج شدیم

-پری من باید برم کار دارم

-اوکی منم یه کلاس دیگ دارم

بعد میریم با بچه ها
پارک....توهم بیا
-نه نه نه اصلا اگه دیدی
فردا نیومدم بفهم مردم
-وا چرا. اتفاقی افتاد
-فک کن الان تو خونه یکی
منتظرمه و میخواد ازم
بازجویی کنه
-منکه نفهمیدم ولی اوکی
موفق باشی
یه بوس براش فرستادم و
رفتم بیرون سوار ماشین شدم
و رفتم سمت شرکت آیهان
جلوی در پارک کردم و رفتم
بالا جلوی اتاق آیهان منشیش
نبود
منم بدون در زدن رفتم داخل
و همون لحظه یه پسر جذاب

با ک ت شلوار سورمه ای از
اتاقش اوند بیرون و من بهش
خوردم و کیفم افتاد و سوئیچ
و گوشیمم پشتش
-اوه ببخشید خانوم حواسم
نبود معذرت میخوام
خم شدم و خواستم جمع کنم
و گفتم

- نه نه من معذرت میخوام
حواسم نبود
اونم نشست و باهام جمع کرد
و من با ببخشیدی از کنارش
رد شدم و رفتم داخل و در رو
بستم آیهان کنار پنجره بود و
سیگار میکشید اخمامو کشیدم
توهم و رفتم سمتش و
سیگارو از دستش کشیدم و
انداختم بیرون

اخمو برگشت سمتم
-چه کاری بود کردی ؟
دست به کمر شدم
-من باید بگم چرا اون کارو
میکردی ؟!
با دو قدم ازم دور شد و رفت
پشت میزش نشست و
کراواتش رو شل کرد و
موهایش رو انداخت رو میز
رفتم نزدیک و نشستم رو
کاناپه
-آیهان خوشحال نیستی اومدم
پیش
نگام کرد و گفت
- تو مگه خوشحال میشی من
بات زنگ میزنم
-آیهان گفتم میخوام توضیح
بدم

-چه توضیحی بدون اینکه بهم
بگی رفتی کدوم گورستونی
بودی که نه با الهام و راهیل
بودی نه هم خونتون با کدوم
حرومزاده ای بودی که اینهمه
مالیدی به صورتت و این همه
به خودت رسیدی و جواب
تلفنم رو ندادی

اشک تو چشمام حلقه زد
-آیهان ..

-آیهان و زهرمار دیگ منو صدا
نزن پاشو برو همون کسی که
بودی

-من

-برو بیرون نمیخوام صداتو
بشنوم؛ قبلا بهم زنگ میزدی
کجا میرفتی با کی میرفتی
الان نه؛ میدونیدارم به چی

فکر میکنم به اینکه دیگ دوسم
نداری اون روزی باعث شد تو
ولم کنی و ازم زده بشی بگو
رو راست بهم بگو راحت باش
تا خواستم حرف بزنم منشی
اومد داخل و گفت
-اقا آقای محتشم و پسرشونتو
اتاق جلسه منتظرتون
-اوکی
بعدم پاشد و رفت
نیم ساعتی منتظرش بودم و
بلاخره پاشدم و از شرکت زدم
بیرون و یه راست رفتم خونه
ماشینو پارک کردم و رفتم
داخل و در رو بستم

آیهان

جلسه ام با محتشم تموم شد
و قرار داد رو بلاخره بعد ۶ ماه
بستیم اصلا از پسرش خوشم
نمیاد و دلم میخواد از وسط
دوتاش کنم .

تصمیم گرفتم فردا برم رها رو
تعقیب کنم

حس میکنم داره خیانت میکنه
اون رهایی که من می شناختم
اینجوری نبود

رفتم از تو اتاقم پالتو مو
پوشیدم و سوئیچ ماشینو
برداشتم و رفتم بیرون
سوار ماشینم شدم و رفتم

شرکت ماهان
پیاده شدم و رفتم بالا و به
محض بیرون شدن نماز
آسانسور
بیتا رو دیدم که با چند تا برگه
داشت میرفت اتاق ماهان
اخمامو کشیدم توهم و رفتم
جلو اتاقش و منشی گفت
-اقا ماهان منتظرتون
سری تکون دادم و رفتم داخل
و همون لحظه بیتا میخواست
بیاد بیرون منو که دید توی
چشماش ترس سرازیر شد
-س..سلام اقا ایهان
برگشتم سمت ماهان و گفتم
-این اینجا چیکار میکنه
ماهان پاشد و اومد سمتم
-اروم باش داداش کارمنده

-چییییی؟

- تو میتونی بری بیتا

بیتا رفت بیرون و ماهان یه

لیوان آب داد دستم و کمی

ازش خوردم

- رها ازم خواست کار براش

پیدا کنم و منم یه کارمند نیاز

داشتم و اینو آوردم و رفتارش

هم زیر نظر دارم که اگه

حافظش بدست بیاد چیزی از

خودش نشون داد من بهت

بگم

کمی اروم شدم و گفتم

-اوکی برو کنار

رفت نشست پشت میزش

-چیکار کردی با محتشما؟

-با اینکه ازشون خوشم

نمیومد ولی بستم

- افرین پسر به نفعت کار
کردی!
- ماهان، من میخوام یه سوالی
ازت بپرسم میخوام ازت
میخوام به عنوان برادر من
جواب بدی
ماهان چشماشو ریز کرد و خم
شد رو میز

- پپرس
- رها این روزا کجا میره
روزایی که من نبودم کجا
میرفت با کی در ارتباط بود
اخماشو باز کرد و تکیه داد و
گفت

- چون گفتمی به عنوان برادر
خودت وگرنه بابت این قضیه
زیادی عصبی میشدم خب حالا

....

کمی جابه جا شد و دوباره
گفت

- رها بعد از اینکه ولش کردی
و بهم گفתי هیچی بهش نگم
که چرا رفتی کجا رفتی
افسردگی گرفت به طوری که
هر روز یکی هم میموند
پیشش دو کلوم هم باهاش
حرف نمی زد.. تا اینکه رسید
به یک ماه و مادرت اومد و
باهاش حرف زد و آروم تر شد

و
تصمیم گرفت دانشگاه ثبت نام
کنه و یه سرگرمی داشته
باشه

تو این یک ماه انواع کلاس
رفت و روز دوم اومد بیرون
بلاخره تونست با دانشگاه

خودشو آروم کنه اون حتی
شبا گریه میکرد و صبح با
چشمای پف کرده بیدار میشد
و میگفت دیر خوابیدم برا
اونه... همین داداش همین بود
رها بعد از اینکه رفتی و دیروز
منشادی رو تو چشمای رها
دیدم و برای اولین روز ارایش
کرد و تیپ زد و از خونه رفت
بیرون بقیه روزا بدون ذره ای
ارایش و هر چی دم دستش
میومد می پوشید بفهمم برا رها
عزیزی ولی الان میخوام له
عنوان برادر رها بهت یه
هشدار بدم، رها رو نمیخوام از
امروز غم تو چشمات بینم ۲
کلمه اوکی؟
باتموم شدن حرف های ماهان

حس عذاب وجدان له تمام
بدنم تزریق شد رها بخاطر من
اونجوری آماده کرده بود ولی
من پسش زدم
ماهان که دید هیچی نمیگم
گفت

-الووو داداش اینجایی
پاشدم و گفتم
-اره من میرم چند تا کار دارم!!
-برو به سلامت .

سوار ماشین شدم و به طرف
خونه رها روندم جلوی راه
برای در آوردن دل عشقم یه
گل فروشی نگه داشتم و یه
دسته گل سایز بزرگ رز سفید
گرفتم و روندم
ماشینو تو کوچه پارک کردم و
در رو زدم دوباره و دوباره تا

بلاخره رها اوند درو باز کرد و
وقتی چشمای طوسیش رو که
حالا قرمز شده بود رو دیدم
دلم ریش شد

- چرا اومدی

- اومدم عشقمو ببینم

- ولی تو که باهام تموم کردی

حالا عشقت از کجا در اومد

رفتم دسته گل رواوردم و

دادم بهش

- میتونی به عنوان معذرت

خواهی قبولش کنی

- نه دلم رو شکوندی

- ولی من که خواهش کردم

لبخند زدو ازم گرفت یعنی

اشتی بعد جلو رفتم و بی

وقفه بغلش کردم و درو با پام

بستم و از بغلم کشیدم

بیرونش و لبامو قفل لباش
کردم
اونم اول کمی بی حرکت بود
و بعد همراهیم کرد
فهمیدم نفس کم آورد عقب
کشیدم و بوسه کوتاه رو لبش
زدم
-من که بدون تو دووم نمیارم
- چرا نداشتی حرف بزنم
- اشتباه کردم اعصابم داغون
بود باشه ؟
سری تکون داد و گفت
-باش
-خب حالا میخوای عشق تو
سر پا نگه داری
- نه بیخشید بیا داخل
رفتم داخل و نشستم رو
کاناپه و دستمو باز کردم و

اشاره کردم بیاد بغلم
کنی تامل کرد و اومد و
خودشو انداخت بغلم رو
موهاشو بوسیدم و شروع
کردم نوازشش
-آیهان .

-جانم!

-میدونی با بیتا چقدر خوب
شدم

-من خوشم نمیاد ازش
-ولی اون قلب مهربونی داره
-به به جهنم با قلبش ؛راجبش
حرف نزن لطفا

-باش

-امروز برا من خودتو آماده
کرده بودی

-اهوم

-ببخشید که دلتو شکسته ام

-عب نداره
-میدونی چیه
-چی
-پیش ماهان بودم
-خب
- از اون دربارہ تو پرسیدم و
گفت اگه دلتو بشکنم خفم
میکنه
بعدم خندیدم
- خوبه حالا داداش ماهم یه
بار به نفع من حرف زد
-اره
یک ساعتی پیش رها بودم و
بعد خدافظی کردم و رفتم
خونه

راهیل

از مامان خدافظی کردم و
سوار ماشینی که ماهان بهم
داده بود شدم همون ۲۰۶ البته
خوب بود چون گواهی نامه
نداشتم اگه به در و دیوار هم
میزدم خرجش کم بود
به سمت خونه آرمین روندم
جلوی در پارک کردم و زنگ
زدم و در باز شد
رفتم داخل الهام رو دیدم که
نشسته و صورتش و از درد
جمع کرده
بدو رفتم سمتش و زانو زدم
جلوش

-خوبی الهام

- نه.....درد.....دا...رم

اخه اون که ۸ ماهشه

-فکر میکنی درد زایمانه

فقط سرشو تکون داد

از بغلش گرفتم و بزور بردمش

داخل ماشین روشن کردم و

زنگ زدم آرمین

-جانم

-آرمین الهام حالش خوب

نیست فک کنم وقتشه

-هان ولی...

- بیا بیمارستان

-اوکی الان میام

بعد بیست مین رسیدم جلو

بیمارستان و کمک خواستم

چند تا پرستار با برانکارد

اومدن و اکنو گذاشتن روش

پرستاره پرسید

-چند ماهشونه

-۸ ماه

-فک کنم زایمان زود رس

دارن

چیزی نگفتم و بردنش تو اتاق

بعد ده دقیقه آرمین و رها با

ایهان اومدن و وسیله های

بچه رو هم آوردن و تحویل

دادم و بعد از اینکه اومدم

سریع آرمین پرسید

-چش شده کجاس

- داداش زنگ زد گفت حالم

خوب نیست منم رفتم پیشش

ایهان هم نفس کلافه ای کشید

و کنار رفت

۱ ساعت پشت اتاق بودیم تا

بلاخره در باز شد

و پرستار در حالی که یه پتو
دستش بود اومد و نزدیکمون
شد و فهمیدم بچه داخل
پتوهه جیغ ارومی کشیدم و
پرستار پرسید
-پدر بچه
ارمین اومد جلو
-من

بچه رو داد به ارمین و ارمین
آرم لپشو بوسید
رفتم جلو و دیدمش و اشک
شوق از چشمم سرازیر شد
همیشه آرزوی عمه شدن رو
داشتم
آیهان هم که خیلی خوشحال
بود اومد نزدیک و گفت
-میتونی بدی دست من
ارمین سر تکون داد و بچه رو

اروم داد دست ایهان
ایهان هم بوس ریزی کردش و
گفت

-خوشگل دایی بلاخره اومدی
رها هم گرفتش و در اخر دادن
دست منو بعد پرستار ازمون

گرفت و برد

دکتر اومد بیرون

-همراه بیمار

ارمین رفت جلو

-چیکارشونید

-همسرشم

-خب ایشون زایمان زود رس

داشته و خوشبختانه حال

هردو خوبه و نیازنیست بچه

رو داخل دستگاه بزاریم و

همسرتون فعلا بیهوشه و

بهوش اومد میبرن بخش و

میتونین ببینینش
-ممنون آقای دکتر
-انجام وظیفس

همه خوشحال بودیم و بعد
نیم ساعت الهام بهوش اومد و
بردنش بخش اول آرمین و بعد
ما رفتیم ملاقات

آرمین کارای ترخیص رو انجام
دادو بچه رو بردیم خونه
اتاقی که از قبل براش آماده
کرده بودن با انواع بادکنک
صورتی تزیین کردیم
آرمین گفت

-خب نوبتی هم باشه نوبت
اسم گذاری دختر نازمه اسمی
که ما برای پرنسسمون انتخاب
کردیم

نفس تو سینمون حبس شد

-دلوین
-وای قشنگ عمه اسمش
دلوینه
اونروز با کلی خنده و
خوشگذرونی تموم شد و
بیست روز از به دنیا اومدن
دلوین رد شده بود قرار شد
منو ماهان هم یک ماه بعد
ازدواج کنیم امیدوارم دیگه
اتفاقی نیوفته

رها

از دانشگاه زدم بیرون و یه
راست رفتم شرکت ایهان
ماشینو پارک کردم و دکمه

آسانسور و زدم و منتظر موندم

پیاد

و ایستاد و در باز شد تا

خواستیم سوار شم مردی که
داخل آسانسور بود برام آشنا
به نظر اومد

کمی که به مغزم فشار اوردم
فهمیدم همون پسره اس که

بهش خوردم دم اتاق آیهان
توی طبق آیهان نگه داشت تا
خواستم برم بیرون گفت

-ببخشید خانوم

برگشتم و گفتم

-بله

از تو جیبش جا کلیدی که تمام
عالم رو دنبالش گشتم نبود رو

در آورد و گفت

-این رو اونروز دم اتاق

فراموش کردین
لبخندی زدم و جلو رفتم و
ازش گرفتم
-ممنون واقعا این برام خیلی
ارزشمنده تنها یادگاری مادرمه
-اوه که اینطور پس
خوشحالم که نگهش داشتم
سری تکون دادمو گفتم
-بله ممنون ،خدافظ
-خدافظ به امید دیدار
ازش دور شدم و دم اتاق آیهان
از منشیش پرسیدم و گفت
جلسه
منم منتظرش موندم و بلاخره
بعد یک ربع اومد تا منو دید
اخماشو باز کرد و درو باز کرد
و من اول و بعد اون اومد
داخل اتاق و به محض بستن

در
منو محکم تو آغوش گرفت
-ایهان استخونام خورد شد
-امم ساکت باش میدونی
چقدر دلم برات تنگ شده بود
تمام خستگیم یه جا ته کشید
به محض دیدنت
بعد منو از خودش جدا کردو
پیشونیمو بوسید
بعد هم دستمو گرفت و آروم
پشت خودش کشوند و
خودش نشست رو مبل و منم
رو پاش نشوند
-ایهان ممکنه کسی بیاد
مقنعه مو از سرم در آورد و
دستشو لای موهام به حرکت
دراورد و گفت
-غلط کنه کسی بیاد مگه

طویلس

- نه ولی شاید منشیت بیاد

-نچ نمیاد

-آیهان چرا به خودت

استراحت نمیدی

-الان دارم استراحت میدم

- نه منظورم اینه کلا تعطیل

کنی

-چرا. دلت مسافرت میخواد

-نه بخاطر خودت میگم یه

تنوعی بشه برات .

- نه عشقم این چند روز کار

زیاد ریخته سرم باید ...

هنوز جمله آیهان تموم نشده

بود در اتاق با شدت باز شد و

اون پسره تو آسانسور وارد

شد و به محض دیدن ما گفت

-ببخشید حواسم نبود معذرت

میخوام
تا خواستم بلند شم از اتاق
رفت و درو بست
ایهان اخماشو کشید تو هم و
گفت

-پاشو سروضعتو مرتب کن
بینم این لاشخور برا چی
شبیهِ خر اومد داخل
از رو پاش بلند شدم و موهامو
بستم و مقنعه مو سرم کردم و
جلو پالتومو بستم
- اون رژتم پاک کن و موهاتو
بده داخل

-ایهان موهام که داخله
-کاری رو گفتم انجام بده
خوشم نمیاد جلو این پسره
جذاب به نظر بیای
اوه اوه اگه بفهمه من تو

آسانسور با این حرف زدم لیل
و نهار به پا میکنه
کیفمو برداشتم و خواستم برم
که گفت

-بیا اینجا

به بغلش اشاره کرد و من رفتم
تو بغلش و بعد جدام کرد اروم
بوسه ای به لبم زد و گفت
-مراقب خودت باش شب میام
دنبالت بریم بیرون
-باش

بعد دوباره منو تو بغلش گرفت
و گفت

-نمیتونم ازت دل بکنم
-منم .

-ولی خب این پسره عوضی
اومد حالمون رو گرفت
حسابشو میرسم

بعد هم خدافظی کردم و رفتم
بیرون
و اون پسره بیرون اتاق منتظر
بود تا دید من اومدم بیرون
خواست بیاد سمتم که
ببخشیدی گفتم و دور شدم
سوار آسانسور شدم و همون
لحظه گوشیم زنگ خورد
اسم بیتا رو صفحه نمایان شد
جواب دادم
-الو

- سلام چطوری
-خوبم تو چطوری
-منم خوبم، کجایی؟
- از شرکت آیهان دارم میرم
خونه
-اها منم سر راه بردار باهم
بریم خرید برا دختر الهام یه

چیزی بگیرم امروز حقوقم رو
گرفتم

-اها باشه بیا بیرون از شرکت

-باش مرسی

-خدافظ

-بای

سوار ماشین شدم و دور
برگردون رو دور زدم و بعد یک

ربع دم شرکت ماهان نگه

داشتم همون لحظه بیتا اومد

پایین و براش بوق زدم و

سوار شد

-وای چطوری

-خوبم شنگولی

-وای نگم برات رها

-چیشده

-یه کارمند جدید اومده شده

هم اتاقیم اسمش سامیاره

خوش اندام خوشتیپ چشم و
ابرو سیاه قد بلند
همینجوری که داشتم بهش
گوش میدادم و میخندیدم
گفتم

-خبیبیب

-و من روش کراش زدم
میخوام بدم چند تا مانتو
خوشگل مشکل بگیرم و بعد
برم آرایشگاه و یکم به خودم
برسم امیدوارم بتونم مخشو
بزنم

-خبیبیب

-وای رها تورو خدا دعا کن
دوست دختر نداشته باشه من
میخوامش

-خدا کنه خداکنه حالا کجا

برم

-برو پاساژ....

تا اونجا نیم ساعت راه بود
بعد از اینکه رسیدیم ماشینو
پارک کردم و پیاده شدیم و
زنگ زدیم ایهان

- سلام دختر

- سلام عشکم چطوری

-الان بهترم

-چیشد حساب لاشخورو

رسیدی

-وای خیلی وراجه یادم رفت

فقط خواستم بره

خندیدم و گفتم

-اشکال نداره اعصاب تو

داغون نکن

-کجایی

-با بیتا اومدیم خرید

-نچ مگه نگفتم خوشم نمیاد

باهاش باشی
-عه آیهان بخدا فرق کرده و
الان دختر ماهی شده و من
دوسش دارم
-باشه فقط مواظب خودت
باش

-باشه دورت بگردم توهم رو
اعصابت مصلت باش باشه؟
-باشه کاری نداری جلسه دارم
- نه قربونت برم خدافظ
گوشیو قطع کردم و رفتم
سمت بیتا که همش داشت
حرص میخورد و غر میزد
- بیا دیگه توهم
-حرص نخور شیرت خشک
میشه ها
-نگیرمت رها
دویدم و از در وردی پاساژ

وارد شدم همینجوری داشتم
می دویدم و گاهی پشت
سرمو نگاه میکردم و همون
لحظه خوردم به یکی و افتادم
و زمین

-آخ سرم سرم
سرمو بالا گرفتم و با دیدن
فرد روبه روم سخته ناقص رو
رد کردم
-عه بازم شما

دستشو سمتم دراز کرد ولی
بیتا اومد و کمک کرد بلند
شم

-بله من. دفعه قبل هم جلوی
در اتاق اقا ایهان بهم خوردیم
-بیخشید حواسم نبود معذرت
میخوام

دختر کنارش که از اون

مغرورای جذاب بود حلقه
دستشو دور پسره بیشتر کرد
و گفت

-سیاوش عشقم این دختره
کیه ؟

-فک کنم خواهر شریک
جدیدمونه ایهان
بعد روبه من ادامه داد
-درسته ؟

در حالی که استینمو تکون
میدادم با غرور خاصی گفتم
-خیر

چشماشو باز تر کرد و گفت
-پس چیکارشونید
بیتا زود تر از من جواب داد
-نامزدش ولی دلیل نمیبینه به
شما سوال شخصی جواب
بده

-اوه خانوما عصبانی هستین
من برم تا منو نزدین
-اره عشقم بریم خرید زیاد
کردم خستم
-فعلا

اونا که رفتن بیتا سر جای
دختره وایستاد و شبیه به
خودش گفت

-اره عشقم بریم خرید زیاد
کردم خستم

بعد قش قش خندیدیم و وارد
اولین مغازه شدیم
بیتا مانتو و شلوار ست
قشنگی گرفت منم به بارونی
بلند طوسی گرفتم

از اون مغازه اومدیم بیرون و
همه مغازه هارو گشتیمو جلوی
مغازه لباس زیر فروشی

وایستادیم نگاهی به هم
انداختیم و گفتم
-آماده ای
-همیشه آمادم
با هم وارد شدیم و نفری ۶، ۷
ست خریدیم و گفتم
-بیتا لباس خواب نمیخوای
-برووووو هنوز باهاش سلام
نکردم لباس خواب؟
خندیدم و گفتم
- از کجا معلوم مرده از اون
ها نباشه ؟
با مشتی زد به شونم
-خیلی پیشوری
-عب نداره ،عادت میکنی
-خب یه دونه اون مشکی به
دلتم نشسته
-ای کلک خب بگیر

-تو؟
-من نه بابا
- چرا بگیر ایهان دلش میخواد
ها

-وای نگو میترسم
- از چی دیوونه
میترسم از اینکه بعد رابطه
منو نخواد ترس اینکه از بدنم
لذت بیره و ولم کنه ترس از...
-کجایی دختر سه ساعته

صدات میزنم
- نه من نمیخوام
-اوکی ؛ خانوم اینارو برا من
حساب کنید

-رمز
-****

-مبارکتون باشه
-ممنون

از اون مغازه اومدیم بیرون و
رفتیم کافه یه چیزی خوردیم
سوار ماشین شدیم و به سمت
خونه حرکت کردم
صدای گوشیم منو از افکارم
آورد بیرون و به اسم روی
گوشی که my love ♥
خود نمایی میکرد نگاهی
انداختم و ای کون سبز رو زدم
- سلام زندگیم چطوری
اگه بگم از زندگیم صدا زدنش
قند تو دلم آب نشد دروغ
گفتم

-خوبم ت چطوری
-خوبم کجایی
-نزدیک خونه از خرید با بیتا
برگشتم
-خوبه آماده باش نیام دنبالت

بریم بیرون

-کجا

-یه جای خوب

-باش

۸- آماده باش میریم

-باش کاری نداری .

- نه مواظب خودت باش

-توهم

گوشیو قطع کردم و بی

حوصله گذاشتمش رو

داشبورد.

بیتا پرسید

-چیشد دختر چی گفت خب

-ها؟ هیچی گفت بریم

بیرون

-خب خوشحال نیستی

-حوصله ندارم دلشوره دارم

نمیدونم برا چیه

-اشکال نداره همچی خوب
میشه منم یه دخترم میدونم
تودلت چی میگذره مخصوصا
بعد اون سوالم غصه نخور تو
هم حتما با ایهان تشکیل
خانواده میشی و کامل مال
اون میشی مطمئن باش به
غیر از تو کسی رو تو زندگیش
نداره .

-ببین میدونم ولی دلم شور
میزنه خودت هم با سامیار
باشی میدونی دلشورم بابت
چیه؟

-اوکی ولی هنوز حتی نمیدونم
سامیار زن داره یا نامزد یا
دوست دختر
-اوه توهم دیگ اه
جلو در پارک کردم رفتم داخل

و بیتا هم خریدارو برداشت و
پشت سرم شروع کرد راه
رفتن و درو باز کردم و رفتم
اتاقم کمی خوابیدم ساعت ۶
بود بیدار شدم
اول دوش گرفتم و اومدم
بیرون اون لباس زیرمو که
الان خریدم توری با شکوفه
های سفید برداشتم با پالتو
کوتاهم و یه شلوار بگ
موهامم سشوار زدم و لخت
دورم ریختم یه کلاه سرم
کردم جلو آینه نشستم و اول
کمی کرم پودر و یه خط چشم
باریک و ریمل و رژ گلبهی
رنگی زدم و نیم بوتای پاشنه
۳ سانتمو پوشیدم و کیفمو
برداشتم و رفتم پایین

بیتا داشت تلوزیون میدید تا
متوجه من شد از سر تا پام و
نگاه کرد و گفت

-دختر چه جیگری شدی
-مرسی ؛ من دارم میرم کاری
نداری

- نه نفس خوش بگذره
-مرسی

تا پام و از خونه گذاشتم
پیرون ماشین بوگاتی مشکی
آیهان وارد کوچه شد و جلوم
وایستاد سوار ماشین شدم و
تا صورتمو برگردوندم طرفش
لباشو رو لبام قفل کرد و عمیق
بوسید البته بیشتر قصد
خوردن رژم رو داشت
بعد که مطمئن شد پاک شده
عقب کشید و کوتاه بوسید

- افرین حالا بهتر شد
و بعد یه دستمال کاغذی
برداشت لب خودشو پاک کرد
بعد هم داد دست من
-پخش شده پاک کن
با حرص ازش گرفتم و پاک
کردم و دست به سینه نشستم
و بعد چند ثانیه که متوجه
قهر بودنم شد دستمو گرفت و
بوسید
-چی باعث شده ازم قهر بشی
دختر
چیزی نگفتم که دوباره بوسید
و گفت
-ها؟
-ولم کن
- چرا
-من خودمو برات خوشگل

کردم و تو بدون اینکه نگام
کنی پاکش کردی .
-دلبرکم من وقتی چراغ افتاد
تو صورتت دیدم و لذت بردم
و بعدش خواستم دیگ کسی
از این زیبایی لذت نبره برا
همین پاک کردم
-دلم نمیخواه اینهمه بهم گیر
بدی .

-چشششم تو خلوتمون ارایش
کن اگه بهت گیر دادم از سگ
کمتر باشم
پوف کلافه ای کشیدم و
پرسیدم
-الان کجا میریم
-یه جای خوب
دوباره نپرسیدم چون
میدونستم جواب سوالم همینه

دوباره
بعد یه جایی پارک کرد مثل
خونه بود و کمر بندمو باز کرد
و گفت
-چشماتو باید ببندم
-چرا
-خودت بهتر میدونی
چشماتو بست و از ماشین
پیاده شدیم و هم قدم باهاش
میرفتم و بعد صدای چرخش
کلیدو شنیدم و بعد یه باد
خنکی به صورتم خورد و
انگاری آیهان ازم دور شد
-آیهان کجا رفتی
صداش از فاصله نه چندان
دوری اومد که گفت
- هر وقت گفتم چشاتو باز کن
بعد چند ثانیه گفت

-چشماتو باز کن
از پشت گره رو باز کردم و
اول چشم تار بود بعد که
تصویر واضح شد با دیدن
چیزایی که اطرافم بود تو
چشمام اشک حلقه زد
یه خونه که کلا با شمع و گل
تزیین شده بود و آیهانی که با
حلقه زانو زده بود جلوم
با بهت و ناباوری داشتم نگاه
میکردم که آیهان گفت .
-خانوم کوچولو با من ازدواج
میکنی
دستمو جلو بردم و با صدایی
که از ته چاه در میومد گفتم
-معلومه که آره آره آره
آیهان تو باعث میشی با کارات
ضربان قلبم اوج بگیره تو منو

دگرگون میکنی با کارات
معلومه که آره
دستمو گرفت و انگشتر زیبایی
که با الماس برق میزد رو تو
دستم کرد همون لحظه صدای
دست زدن و کل کشیدن اومد
دوروبرم رو نگاه کردم
ماهان راهیل الهام با نی نی
بغلش ارمین که دستاش دور
شونه های الهام بود
بیتا که با چشمای اشکی با
لبخند رو لبش مامان آیهان
زن عمو با نگاه مادرانه زل زده
بود بهم
عمو که چشماش پر از اشک
بود چشمم خورد به عکسی که
بالای پله زده شده بود
مامان و با که من رو تو آغوش

گرفته بودن حتی اونا هم با
خوشحالی داشتن نگاهم
میکردن
لحظه ای به خودم اومدم که
تو آغوش خیلی اشنایی فرو
رفتم و عطر مرد زندگیمو تا
جایی که تونستم وارد ریه هام
کردم .

- دیدی گفتم یه روزی برا
خودم میکنمت خوشحالی .
-حالم وصف ناپذیره
-اوه فلسفه ای حرف زدی
-وای ایهان یعنی اون خونه
ماست
-اره برای خود ماست که قراره
کوچولو هامون اینجا بدو بدو
راه برن
با شنیدن این حرفاش قلبم

داشت از جا کنده میشد
بلاخره صدای ماهان او مد
-اهم اهم ما اینجا چغندریم؛ و
شما هنوز نا محرمید عا
عمو ایندفعه گفت

-محرم و نا محرم بودن به
قلب ادماس نه اون آیه ای که
خونده میشه عمو جان خدارو
شکر که این دو مرغ عشق رو
بهم رسوندی

مادر ایهان با بغض گفت
-خدارو شکر نمردم و عروس مو
دیدم ، مادر بهت که گفتم نگاه
تو خوب میشناسم عاشق این
دختر میشی پوزخند زدی بهم
یادته

ایهان سر تکون داد و گفت
-خوب یادمه مامان ولی این

دختر منو از خودم گرفت و تا
چشام و باز کردم دیدم یک دل
نه صد دل عاشقش شدم
ایندفعه بیتا گفت
-بخشیداً اینجا یه مجرد
وجود داره

همه زدیم زیر خنده
شام رو تو خونه خودمون
خوردیم و آیهان رو به عمو
گفت

- به رسم عادت با خانواده
تشریف میاریم خونه شما عمو
جان

عمو دستشو روی شون آیهان
زد و گفت
-خوش میای قدمت رو چشم
آیهان سر تکون داد و از اون
لبخند های کم یابش زد که دل

من رفت بر اش
آیهان که داشت با مادرش
حرف میزد فهمیدم بیتا
نیست

رفتم دنبالش گشتم نبود تو
حیاط رفتم دیدم رو تک پله
حیاط نشسته و لرزش شونه
هاش رو حس کروم جلوتر که
رفتم دیدم داره گریه میکنه
رفتم رو به روشو با تعجب
پرسیدم

-بیتاااااااا داری گریه میکنی ؟
چی شده؟

سرشو بلند کرد و گفت .
-اشک شوقه خواهری برای تو
ریختم اما بیشتر برای بی
کسی خودم ریختم برای تنها
بودنم برای وقتی که بخوام

ازدواج کنم از کی منو
خاستگاری کنن مادرم؟ پدرم؟
برادرم؟ عموم؟ داییم؟ کی؟
مثل تو کسی رو ندارم که برام
اشک شوق بریزه و ارزوی
خوشبختی کنه چرا من اونروز
نمردم چرا خدا منو خلاص
نکرد

رفتم و محکم تو اغوشش
گرفتم

-هیس این حرفا چیه مگه
ماهان برادرت نیست مگه من
خواهرت نیستم خب عمو من
عمو تو هم میشه چرا داری
خودتو داغون میکنی دختر .
-هستین هستین و واقعا
مرسی که هستین

بلاخره بعد کلی درد و دل
کردن های بیتا ایهان اومد
دنبالمون و از خونه خودمون
اومدیم بیرون
ارمین و الهام و مادرش باهم
رقتن عمو و زن عمو؛ بیتا هم
با ماهان و راهیل رفت منو
ایهان هم تو یه ماشین
نشستیم

داشتم به نیم رخ جذاب مرد
خودم نگاه میکردم که برگشت
و گفت

-به چی نگاه میکنی شیطان
-به تو، به کسی که امشب مال
من شد

-اوه چه دیالوگی
زدم به بازوش و گفتم
-عه ایهان اذیتم نکن

-باشه کاری ندارم بت
تا رسیدن به خونه حرفی
بینمون رد و بدل نشد جلوی
درموننگه داشت هنوز اونا
نرسیده بودن
-خب دختر جون وقت
خدافضیه
-خیلی سورپرایز شدم آیهان
انتظارش رو نداشتم مرسی که
کنارمی
خم شد و لباسو گذاشت رو
لبام و کام عاشقانه ای ازم
گرفت و بعد جدا شد و گفت
-همیشه مال من بمون نمیزارم
حتی مگس نر هم از کنارت رد
بشه تو باید فقط مال من
باشی
-عه چه خودخواهی تو

-نباشم؛ بزارم با هر حرومزاده
ای که میخوای بپری
چشام گرد شد
-چی میگی برا خودت باش
باشه من برای تو خوبه
انگار که آروم تر شده باشه
گفت
-آره خوب حالا یه ماچ کن
منو
جلو رفتم و لپشو بوسیدم

.
. .
روزها مثل برق و باد گذشت
توی این سه ماه ایهان برام
زیباترین و خوش ترین
لحظات رو رقم زده بود
جوری که فکر میکردم تنها فرد

خوشبخت روی این کره خاکی

منم

این تصمیم من بود که بعد

خاستگاری یه عقد ساده

کردیم و گفتم برای عروسی

چند وقتی بگذره

و آیهان و همه قبول کردن

مادر شوهر گلم رفت کانادا

دوباره

دلوین خوشگل و ناز بزرگ

شده بود و الان داشت راه

رفتن رو یاد می گرفت؛ راهیل

هم تصمیم گرفت عروسی شو

عقب بندازه و الان یجورایی با

ما زندگی میکنه

عمو و زن عمو یک ماهی

میشه رفتن مشهد برای عوض

کردن حال و هواشون

چند روز پیش عروسی سارا و
علی (دوستای دوران
دانشگاهش) بود و منو آیهان
رفتیم

پریسا هم برای ادامه
تحصیلش بورسیه گرفت و
رفت

محمد هم با یه دختر ریزه
میزه که گفت اسمش مهنازه و
دختر عمه شه نامزد کرده بودن
و من براش خیلی خوشحال
بودم

بیتا ااااا بعد سعی تلاشش
تونست به سامیار ابراز علاقه
کنه و سامیار هم همچین
خوشش اومده بود ازش و
اونو به خانواده اش معرفی
کرد و به درخواست بیتا توی

محضر عقد کردن و برای ماه
عسل رفتن کیش و تا الان
نیومدن هنوز البته باهاش در
ارتباطم و میگه خیلی
سامیارعوض شده و الان واقعا
حس خوشبختی میکنم
دانشگاهم رو فقط دوشنبه ها
برداشتم و کم میرفتم و
میومدم
بیشتر وقتم رو کنار آیهان
بودم توی خونه خودمون.
بلاخره بعد سال ها که
نمیدونستم واقعا چه هنر
خاصی دارم
داداش عزیزم ماهان بهم کمک
کرد تا استعدادم شکوفا بشه و
الان یه نقاش فوق العاده ماهر
شدم

دو ماه کلاس آموزشی فشرده
و بعدش همه چیز رو بلد
شدم
در و دیوار خونمون شده بود
آثار هنری من

.
. .
یه تیپ ساده زدم که شامل
شلوار جین یخی با مانتو
طوسی و شال ابی
صندل های سفیدمو با کیف
ستش برداشتم و ارایش ملیح
دخترانه ای انجام دادم
از خونه زدم بیرون و سوار
ماشینم شدم
و سمت شرکت آیهان رفتم
دو روز بود ندیده بودمش

سرش شلوغه و دیر میاد خونه
و منم رفتم خونه خودمون
(خونه ماهان و رها)
جلوی در شرکت نگه داشتم و
ماشینو دادم نگهبان
سوار آسانسور شدم و جلوی
اتاق ایهان منتظر موندم تا
جلسه اش تمام بشه
سرم تو گوشیم بود که دو
کفش مردونه جلوم ظاهر شد
سرم رو بالا گرفتم و سیاوش
جلوی چشم اومد
با اون لبخند چندش زل زده
بود بهم بلند شدم که باعث
شد یه قدم عقب بره
-سلام رها خانوم
اخمامو کشیدم توهم و با
جدیت گفتم

-سلام
-منتظر آیهانی؟
-بله چطور
-سرش شلوغه فک نکنم بتونه
به شما رسیدگی کنه
منظورشو قشنگ گرفتم و
گفتم
-دلیل نمیبینم با شما هم کلام
بشم
-چه خشن ..
بعد سرشو نزدیک گوشم آورد
و گفت
-خشن خوبه ... نه؟
هلش دادم و با اخم گفتم
-حد خودتو بدون و پاتو از
گلیمت دراز تر نکن آقای به
ظاهر محترم
دستاشو تو جیبش فرو کرد و

لبخندی کنار لبش بوجود آورد
و نگاه خریدانه ای بهم
انداخت و گفت
-اگه دراز کنم چی ؟
-اون موقع است که بد

میبینی
همون لحظه در اتاق آیهان رو
باز کردم و رفتم داخل و توجه
چند مرد بهم جلب شد و باعث
شد آیهان اخمالو بشه و گفت
-اینجا چی کار داری رها
خانوم؟

-معذرت میخوام ولی کار
مهمی دارم .
آیهان اشاره به بقیه کرد و بلند
شدن و رفتن و اومد نزدیکم و
غریب

-مغز خر خبری اینجوری

اومدی تو اتاق جلو اون همه
مرد بعد با این مانتو کوتاه و
شالی که یه وجب از سرتو
گرفته .

-معذرت میخوام آیهانم من
منتظرت بیرون بودم تا تمام
بشی و واقعا راهی غیر این
نداشتم که پیام داخل اتاق
قیافش نگران شد و اومد
نزدیک و صورتمو با دستش
گرفت

-رها عزیزم چیزی شده ؟
حالت خوبه؟

-آره آیهان خوبم با یکی از
همکارای خانومت بحثم شد و
اینجوری اومدم داخل چون
رفت رو اعصابم .
-کی؟ سر چی؟ کجا؟

-ولش کن نمیشناسمش..من
اومدم پیش تو بینم حالت
چطوره چیکار میکنی
رفت عقب و نشست رو مبل و
گفت

-نمیدونم رها احساس میکنم
یه جاسوس تو کارن هست
پروژه هایی که من طراحی
میکنم قبل من یکی ارائه میده
اول گفتم تصادفیه و این
سومین باره

نشستم کنارش و گفتم
-خودتو خسته نکن دورت
بگردم چند روز استراحت بده
و با حوصله یه نقشه ای بکش
بدون اینکه به کسی نشون
بدی بعد به شرکت مد نظر
ارائه بده

سرشو بلند کرد و لبخندی زد
-باش همین کارو میکنم حالا
بیا بغلم این خستگی لامصب
از تنم بره
از خدا خواسته رفتم تو بغلش
جا خوش کردم و کلی حرفای
آرامش بخش به هم گفتیم و
بلاخره عزم رفتن کردم
-من برم آیهان خونه. تو نمیای
بریم خونه خودمون
-دلم میخواد کنارت باشم ولی
میدونی که مگه تو میزاری ادم
تمرکز کنه؛ امشب رو هم دور
از من باش فردا شب یه
مهمونیه میریم اونجا
برگشتنی میریم خونمون
-باشه
خم شد و لبامو کوتاه بوسید و

بعد خدافضلی از اتاقش او مدم
بیرون به نگهبان گفتم
ماشینمو بیاره وقتی آورد تا
خواستم سوار شم یکی او مد
و گفت

-بیخشید من حواسم نبود زدم
به ماشینتون حاضرم هر چی
خسارتشه پرداخت کنم
نگاهی به ماشین کردم گفت
-اونور

رفتم نگاه کردم دیدم بلههههههه
انگار چاقو رو کشیدن روش و
با لگد افتادن به جون ماشین

من
-اشکال نداره اقا خودم
درستش میکنم
-نه اصلا من عذاب وجدان
میگیرم

-اقا من که گفتم مشکلی

نیست

-برادر من خودم درست میکنم

حالات میکنم برو

-راه نداره باید بریم

هر چی میگفتم نره میگه

بدوش

بلاخره رفتم پشت سرش تا

برسیم به یه صافکاری

بعد ده دقیقه که دیدم داره

بیراهه میره خواستم دور بزنم

که همون لحظه یکی جلو

راهمو گرفت بوق زد کنار

نرفت

پیاده شدم و رفتم سمتش

همون لحظه دو مرد گنده

پیاده شدن و اومدن نزدیکم و

از بازو هام گرفتن

-برو کنار اقا چته
دستمالی رو از جیبش دراورد
و شروع کردم تقلا کردن
و جیغ و داد کردن
دستمال آورد نزدیک دهنم و
دیگ چیزی نفهمیدم

.
با سردرد عجیبی چشم و وا
کردم رو صندلی بودم و دست
و پام بسته بود و محیط نا
آشنایی رو دیدم دلم یه جوری
شد

با یاد آوری اینکه چی شده
شروع کردم داد و بیداد کردن
-عوضی ها ولم کنید
-کسی اونجاست
-چی میخوای از جونم

-کثاااافت ولم کنید .کسی

هست

-ولم کنید چی از جونم

میخوااین

شروع کردم اشک ریختن

دقیقا جایی که فکر کردم

زندگی داره با ساز من

میرقصه ریده شد به کل فکر

هام .

نمی دونم چقدر بی صدا اشک

ریختم که در باز شد و یکی

اومد داخل

چون محیط تاریک بود

نمیشناختمش کیه؟

-کی اونجاست

-تو کی؟

-بی همه چیز چیکارم داری؟

اوند نزدیک و چراغی رو

روشن کرد
چون چشم به نور عادت
نداشت باعث شد چشم تنگ
بشه

وقتی که چشم و وا کردم با
دیدن سیاوش جلوی خودم
چشم چهار تا شد
-توی عوضی اینجا چرامنو
اوردی

هیستریک خندید و گفت
-حیف میبینم هم چین انگور
نابی به دست آیهان بیوفته
-دهن کثیف تو ببند
-نه دیگ نشد، فحش نداریم
وگرنه باید التماس کنی از
کاری که میخوام باهات کنم
بگذرم .

-هیچ گوهی نمیتونی بخوری

خبر برداشت ستم و گلوم و
گرفت

-دختره هرزه ادمت میکنم .
-هرزه تو و جد پ ابادته منو
ایهان یه شبه پیدا میکنه و
اونوقته که خدا هم به دادت
نمیرسه

-هه زهی خیال باطل. چرا؟
ادامه داد

-چون تا دو ساعت دیگ ما
خارج از ایرانیم سوگولی
ایهان

حرفاش مثل پتک خورد تو
سرم ناباور لب زدم
نه نه دروغ میگی
-چرا دروغ بگم. تازه اونجا
میتونی برج خلیفه رو از
نزدیک ببینی و توی پول شنا

کنی
-چی میگی روانی
بعد باقدمای بلند ترکم کرد
فقط زجه زدم و اشک ریختم
تا چند نفر اومدنو چشم و
بستن و دهندو چسب زدن
بعد چند دقیقه اشک ریختن و
دست و پا زدن و داد زدن که
با اون چسب بجای جیغ صدا
های نامفهومی تولید میشد از
ماشین پیاده شدیم و سوار یه
چیز دیگه شدیم
با صدای هلیکوپتر فهمیدم
سوار جت شخصی یا همچین
چیزی شدیم
هر چی دست و پا زدم فایده
نداشت و در اخر با فرو رفتن

چیز تیزی بیخ گلوم به عالم
بی خبری فرو رفتم

آیهان

از شرکت زدم بیرون و سوار
ماشین شدم زنگ زدم به رها
خاموش بود
لعنتی چرا گوشیش خاموش
زنگ زدم به ماهان بدون
معطلی برداشت
-جانم داداش
-رها خونس
-خونه نیستم چطور
-گوشیش خاموش بود
میخواستم ببینم اونجاست

-الان از راهیل میپرسم خبرت

میکنم

-منتظرم

جلو در خونمون نگه داشتتم و

رفتم داخل ولی رها نبود

یه دلشوره عجیبی افتاد تو

دلم

ولی داشتتم خودمو متقاعد

میکردم که حتما شارژ نداره

لباسانو کندم

و رفتم تو وان صدای گوشیم

اومد سریع برش داشتتم دیدم

ماهانه

-جانم داداش

-آیهان رها خونه نیست خونه

خودتون نیومده

-نه من اینجام

-یا حضرت عباس خداکنه

چیزی که من فکر میکنم اتفاق
نیوفتاده باشه
گوشی قطع شد و فقط کلمه
تصادف اومد تو ذهنم
خدایا این بندتو برای بار چندم
امتحان میکنی
بدون آبکشی بدنم اومدم
بیرون و سریع لباس پوشیدم
در یک چشم بهم زدن خودمو
جلوی شرکت ماهان دیدم
دیدم داره از اونجا میاد
بیرون
سوار شد و راه افتادم
-چی شده ایهان رها کجا رفته
-آخرین بار اومد پیشم قرار بود
بریم بیرون کار داشتیم گفت
فردا شب بریم بعد هم رفت
بیرون الان هر چی زنگ میزنم

بر نمیداره

-این چه مصیبتیه ما دچار

شدیم

بعد روشو کرد سمت اسمون و

داد زد

-فقط بهم یه خواهر دادی اونم

داری دم به دقیقه میگیری چرا

انقدر باهام دور لج برداشتی

چرا داری داغونم میکنی

چرااا؟ مگه بندت نیستم مگه

نمیگی خیلی بخشنده ای

مهربونی چرا به ما که میرسه

فقط بلدی عزیزامونو بگیری

اشکاش فرود اومدن و منم

بغض مردونه ای راه گلومو

بست

راست میگفت از بچگی کم

عذاب نکشیده بود

تازه داشت طعم خوشبختی
رو میچشید

تا ساعت ۹ شب تمام
بیمارستان هارو گشتیم ولی
کسی یا این اسم نبود
جلوی آخرین بیمارستان شهر
نگه داشتیم و با هم پیاده
شدیم

رفتم طرف پذیرش و گفتم
-تصادفی به اسم رها یا یه
خانوم
-یه لحظه

کمی پوشه هاشو بالا پایین
کرد و بلاخره گفت
-بله یک خانم برای تصادف
اوردن

با شنیدن جمله بعدش دنیا رو
سرم آوار شد
-توی سرد خونه هستن
ماهان عقب عقب رفت و
افتاد

چند تا پرستار اومدن و
بردنش منم همراهشون تا سرد
خونه رفتم

فقط دعا میکردم زندگی من
توی اون اتاق سرد نباشه
در یکی از کشو هارو باز کرد و
کشید بیرون

ناخود آگاه چشمو بستم
وقتی باز کردم
انگار که دنیا رو بهم داده

باشن
اون رهای من نبود زندگی من
نبود

-همینه آقا
-نه نه نخیررر
رفتم از اتاق بیرون و نم
اشکمو پاک کردم
دیدم داره ماهان با دستی که
خون ازش جاری شده میدوئه
-آیهان آیهان بگو که نبود بگو
خواهر من جیگر گوشم نبود
-نه نبود نبود
لبخندی زد
که صدای پرستار اومد
-آقا این چه کاریه دستتون
خون ریزی داره
اومد و یه چسب زد و با غر غر
رفت
سوار ماشین شدیم و رفتیم
خونه
حتی گوشیش هم نبود که

ردیابی کنیم
با شونه هایی خمیده سمت
خونه روندیم
جلوی در پارک کردم و پیاده
شدیم
تا در باز کردن راهیل و الهام و
ارمین
اومدن جلو در و راهیل با
چشای اشکی پرسید
-پیدا شد ماهان؟
ماهان سرد گفت
-نه

ایندفعه الهام بود که داد زد
-یعنی چی نه کجاست اخه؟
رفتم داخل و رو مبل نشستم
و سیگاری روشن کردم و پک
عمیقی زدم و دودشو فوت
کردم

دیگ نمی تونستم زندگی کنم
اگه رها نبود

رها

چشام که انگار وزنه صد
کیلویی روش گذاشته بودن رو
بزور باز کردم
اول همه جارو تا دیدم
ولی بعد از اینکه تصویر
واضح شد برام فهمیدم توی
یه اتاقم و دست و پام بازه
سریع دویدم سمت در دیدم
قفله
شروع کردم مشت زدن و داد
و بیداد کردن

-درو باز کنید. عوضی ها ولم
کنین . چی از جونم میخوااید
باز کنید این لامصبو
انقدر داد زدم تا جونی برام
نموند و پشت در سر خوردم و
شروع کردم اشک ریختن
انقدر زن و زدم و اشک ریختم
تا صدای چرخش کلید رو

شنیدم

سریع بلند شدم و وایستادم
که یک خانومی با لباس
مستخدمی وارد شد با سینی
غذا

سینی رو گذاشت و رو به من
گفت

- السيد يقول الطعام...!
با گیجی بهش نگاه کردم که
از جلو چشم رفت

چی یعنی الان منو آورده دبی
شروع کردم همه چی رو بهم
ریختن و شکستن
با رفتن یه تیکه شیشه تو
دستم جیغی کشیدم و افتادم
رو زمین و خون جاری شده از
دستم نگاه کردم
چند دقیقه بعد اون خانوم
دوباره اومد تا منو دید با
عربی گفت
- ما الأمر یا سیدتی، هل أنتِ
بخیر؟

از حرفاش چیزی نمی فهمیدم
برا همین داد زدم
-زنیکه من نمیدونم تو چی
میگی فارسی حرف بزن
اونم با گیجی به طرفم ماه
کرد تا اینکه گوشیشو در آورد

-خفه شوووووو مرتیکه سگ
صفت خدا بگم چی کارت کنه
اروم تر زار زدم
-خدا بگم چی کارت کنه .
گوشی رو برداشت و چند کلمه
عربی گفت و بعد رفت و بعد
چند دقیقه با جعبه کمک اولیه
اومد شروع کرد پانسمان کردن
دستم بعد هم بی سر صدا
رفت و با سینی غذا اومد
گذاشت و بی صدا رفت
منم رفتم و شروع کردم به
خوردن تا ته غذا رو خوردم
که اوند و خورده شیشه ها رو
شروع کرد جمع کردن
با فکری که به سرم زد
کور سویی از امید در دلم
روشن شد

رفتم جلو و با حرکات دست
گفتم
می‌تونم از موبایلت استفاده
کنم
-ماذا (برای چی)
خب این حرفشو فهمیدم که
گفت چی دوباره سعی کردم و
گفتم
-من بچه دارم فقط زنگ بزنم
ازش بپرسم خوبه یا نه
نفهمیدم دوباره با کلمات کمی
از عربی که بلد بودم گفتم
-احتاج إلی هاتف (احتیاج
دارم به تلفن)
چشاشو باز تر کرد و گفت
-لا لا (نه نه)
دوباره خواهش کردم و چند
قطره اشک ریختم که انگار

دلش نرم شد و گفت
-عشر توان (ده ثانیه)
سریع گوشی رو ازش قاپیدم
و شماره آیهان رو سریع گرفتم
که جواب داد
-بله

با شنیدن صداش انگار دنیا رو
بهم دادن سریع گفتم
-آی...هان
-رهااااااااااا

-آیهان منو سیاوش آورده دبی
بیا دنبالم

- چیییییییییی؟ کجا؟ صدات
نمیاد رهااااااااااا

با کشیده شدن گوشی اونم
توسط سیاوش از ترس رو به
موت بودم
صدای رها گفتن آیهان به

گوشم میخورد تا اینکه
سیاوش قطع کرد و زد تو
گوش خانومه و بیرونش کرد
و خرناس کنان اومد نزدیکم و
با کشیده ای که به صورتم زد
شوری خون رو حس کردم
-کارت به جایی رسیده که منو
دور بزنی

خون ذهنم جمع کردم و تف
کردم تو صورتش و با شجاعت
که نمی دونم از کجا اوردم داد
زدم

-من ازت نمی ترسم آشغال
عوضی آیهان منو پیدا میکنه
و او موقع اس که خون گریه
باید بکنی

دست به کمر شد و خنده
حرصی کرد و گفت

-دهنتو ببند رو مخ من رژه

نرو

-برا چی منو آوردی اینجا

میخوام بدونم

دستی به ته ریشش کشید و

شمرده گفت

-ببین مثل تو هزاران دختر

دیگ هم هستن که ما

آوردیمشون ولی تو چون به

عنوان سوگولی شیخ برگزیده

شدی اینجا یی وگرنه مثل بقیه

تو انباری یا سوله باید نگه

داری بشی الان هم خفه شو و

دست به کار احمقانه ای نزن ..

قطره اشکی سمج از کنار

چشمم چکید

پس دست فروش شیخ های

عرب میخواستم بشم

اون که سکوت طولانی منو
دید بدون حرفی گذاشت و
رفت

دوباره تنها شدم با بالشتی که
خیسه از اشکام
با گرم شدن چشم دیگ چیزی
نفهمیدم

.

.

آیهان

از صبح با رد شدن خط های
سبز و قرمز از جلو چشم سر
درد گرفتم
بلاخره مهدی تونست گوشی

اون زنی که رو هک کنه
و جایی که رهای من
اونجاست رو پیدا کنه
با سرعت جت رفتم خونه
ماهان

جلوی در خونه ای که رها
میومد استقبالم ولی الان
نیست

رو باز کردم و با قیافه ژولیده
راهیل روبه رو شدم
تا منو دید سرشو بلند کرد و
نگاهم به چشمای که شبیه
چشای رها بود افتاد
که کاملاً قرمز شده بود
-داداش آیهان، رها رو پیدا
کردی

با لبخند سری تکون دادم
که ذوق زده از جاش پاشد و

گفت

-جدایاااا باورم همیشه خدایا

مرسی

اشک شوق رو تو چشاش دیدم

که سمج چکید

-ماهان کو؟

درحالی که اشک رو گونشو

پاک میکرد اشاره کرد به بالا

-حمومه

سری تکون دادم و نشستم

با روشن کردن گوشیم و دیدن

عکس رها سطح دلتنگیم رو

فهمیدم

چقدر دلم میخواست اون تن

ظریفش رو تو اغوش بگیرم و

انقدر ببوسمش که دلتنگی هام

رفع بشه

با صدای پایی از افکارم خارج

شدم و به ماهان که توی این
چند روز به شدت لاغر شده
بود چشم دوختم
-سلام ماهان خوش خبری بده
لحظه ای چشماش از حالت
غم به شادی تبدیل شد و
نزدیک اومد
-بگو آیهان چیشده رها پیدا
شده ...توروخدا حرف بزن
-امروز ردشو زدیم
خنده ای از سر شادی کرد و
بعد راهیل رو در آغوش
گرفت

بعد از زدن حرف بیاره پرواز
امشب ازخونه شون زدم
بیرون

رها

از دستشویی اومدم بیرون و
با سیاوش روبه رو شدم
با دیدنم لبخند کریحی زد و
گفت

-خانوم کوچولو خودتو برای
امشب آماده که قراره حسابی
جر بخوری

دستمو بلند کردم و با تمام
توانم چنان سیلی بهش زدم که
صورتش به چپ تمایل شد
با عصبانیت نگاهی بهم کرد و
بعد

از موهام گرفت و منو دنبال
خودش کشوند

-کارت به جایی رسیده که
دست رو من بلند میکنی هرزه
-آییییی ولم کن عوضی هرزه
اون زنیه که تو رو زاییده هرزه
اون تخمیه که تورو به وجود
آورده

چنان منو انداخت تو اتاق که
پرت شدم رو زمین و په لوم
خورد به تخت
با در آوردن کمر بندش از ترس
به خودم لرزیدم
کمر بند رو دوبار دور دستش
پیچید و با عصبانیت داد زد
-چه گوهی خوردی الان؟
فقط سکوت کردم که داد زد
-گفتم چه گوهی خوردی،؟
-چیزی نمیگی نه؟ ادمت
میکنم

با برخورد اولین ضربه کمر بند
به بازوم جیغی کشیدم .
ضربه سوم

چهارم

پنجم

و با فرود او مدن ضربه ششم
به صورتم دو دستم رو جلوی
صورتم گرفتم و از ترس به
تاریکی مطلق فرو رفتم

.

.

با احساس شدید درد در ناحیه
پهلوم بیدار شدم و با دیدن
سرم توی دستم تمام
اتفاقات جلوی چشمم اومد
رد اشک هایی که روی صورتم
خشک شده بود و رد
کمر بندهایی که روی بازو

عریانم خودنمایی میکرد .
به حال خودم گریه ام گرفت
به بی کسیم .
به این که قراره امشب با یک
مرد کثیف همخواب بشم
ولی من باز به امید دارم به
خدایی که میون بی کسیم
برادری بهم دادی که هر روز
بخاطر وجودش خدا رو شکر
میکنم
امید دارم به عشق زندگی که
قلبم برای اون میتپه
امید دارم که امشب نجات
پیدا میکنم
نفهمیم کی صورتم خیس شد
بلند شدم و سر می که تمام
شده بود رو اروم از دستم
کشیدم و سمت سرویس رفتم

با شستن صورت رنگ پریده ام
از دستشویی اومدم بیرون
به سمت پنجره ای که با کلی
نرده پوشیده شده بود رفتم و
از لای سوراخ های بجا مانده
ریز نگاهی به حیاط انداختم
پر شده بود از ماشین های
لوکس و گرون قیمت که توی
ایران وجود نداشت
پر شده بود از نگهبان های
هیکلی
از اینجا قشنگ میشد برج
خلیفه رو دید
شاید یکی از آرزو هام دیدن
این برج از نزدیک بوده باشه
ولی نه در این موقعیت
دوست داشتم با همسرم برای
ماه عسل پیام

بغض به گلوم منم زد و گوشه
پرده رو ول کردم و برگشتم و
همون لحظه در اتاق باز شد و
پیش خدمتی اومد و غذا آورد
و بی حرف رفت

با دیدن صبحانه رنگارنگ
اشتهام باز شد و نشستم و با
ولع شروع به خوردن کردم
ضربه ای به در خورد و
خانومی میانسال وارد شد و
به فارسی گفت

-عزیزم اگه صبحانت تمام شد
بیا که کارم و شروع کنم
-شما برای چی اینجایی ؟
لبخندی زد و گفت

-ارایش کنت عزیزم پاشو
پرده اشک جلو چشم و تار
کرد و با پاهای لرزون به سمت

صندلی رفتم
-خواهش میکنم کم ارایش کن
من راضی به رفتن به این
مهمونی نیستم
آخی کشید و گفت
-دختر منم مثل تو قربانی بود
قربانی این آدم های حیوون
صفت ولی اون ننگ بی
آبرویی رو نتونست تحمل کنه
و خودشو کشت شاید بگی
چرا شما اینجایی
پسرم رو گروگان گرفتن که
براشون کار کنه و ازم خواستن
پیام اینجا و دختراییکه
میخوان قربانی کنن رو ارایش
کنم
-متاسفم برا دخترتون
-مرسی دخترم کاش

میتونستم کاری برات انجام
بدم ولی ...
-میدونم ممنون

.
.
بعد از یک ساعت از زیر دست
خانم آرایشگر اومدم بیرون
نگاهی به اینه انداختم صورت
رنگ پریدم زیر خروارها کرم
پودر و آرایش مخفی شده بود
و از من مجسمه زیبایی
ساخته بود
-من میرم عزیزم خدا به
همراهت
فقط. در جوابش سر تکون
دادم
که بدون حرفی رفت
لنز داخل چشمام رنگ چشمای

خودمو پوشونده بودن
بلند شدم و خواستم به طرف
سرویس برم که در اتاق باز
شد و یک خانومی اومدتو
با گذاشتن کاور لباسی رفت
به سمت کاور لباس رفتم و
بازش کردم با دیدن لباسی که
داخل کاور بود تمام بدنم گر
گرفت و سرم تیر کشید
لباسی که حتی ممنوعه های
بدنم رو به زور می پوشاند
لباسی حریر که تنها در قسمت
بالاتنه و پایین تنه اش سنگ
دوزی بود و چاکی تا روی
رونش داشت و قسمت
شکمش کاملاً لخت بود
لباس از دستم افتاد و خودم
روی زمین سر خوردم.

اشکام بی اختیار روی گونه
هام جاری شد و به فکر لحظه
ای که با این لباس جلوی
چندین مرد هیز و نامحرم قلبم
تیر کشید و به یاد آیهان
افتادم که همسر شرعی و
قانونی من بود که تا حال
عریان جلوش قرار نگرفتم
با باز شدن در اتاق
صدای کریح سیاوش بلند شد
-خب نظرت راجب لباس چیه
-خفه بی غیرت بی ناموس اگه
اسمون به زمین برسه و زمین
به آسمون من این لباس رو تنم
نمیکنم. برو دعا کن به حال
خودت که اگه آیهان دستش
بهت برسه اما رو از روزگارت
در میاره

نیشخندی زد که اروم تر ادامه
دادم
-حالا بشین و منتظر باش
-خوش خیال باش ولی دستم
بسته اس نمیتونم بزنت
و. درو کوبید و رفت

.
ساعت هفت و چهل و پنج
دقیقه بود و من با اشکام تمام
ارایش صورتم رو شسته بودم
من اینو داشتم که الان در باز
میشه و آیهان من میاد داخل و
منو به اغوش میگیره
با وارد شدن خانومی فهمیدم
که وقتش رسیده
اومد نزدیک و اشاره کرد لباس
رو بپوشم

به خودم تو اینه نگاهی
انداختم با دیدن خودم عذاب
وجدان گرفتم ساعت از ۸ رد
شده بود

لحظاتی تا مرگم مونده بود
همون خانوم اومد و دستمو
گرفت و از اتاق بیرونم کرد
مهمونی قسمتی دیگ ای از
این خونه بود و از پله ها اروم
پایین میشدم که همون لحظه
برقا رفت جیغی کشیدم و به
عقب رفتم چند ثانیه بعد
صدای هممه و سیاوش بلند
شد

-اون دختره رو بگیرین
اون خانومه کنارم منو محکم
گرفت ولی من دیگ اب از

سرم گذشته بود
از شونه هاش گرفتم و محکم
هلش دادم و از پله ها افتاد
دویدم سمت اتاق و درو از
پشت قفل کردم
با صدای شلیک گلوله دستامو
روی گوشم گرفتم
صدای شلیک هر لحظه نزدیک
تر میشد تا برخورد گلوله به
قفل در و همون لحظه باز
شدنش و همانا نمایان شدن
مرد زندگیم در قامت در .
با دیدنم سر تا پام و از نظر
گذراند و اخم کرد
ولی دلتنگی سپری شد جلوی
خشمش و دوید و منو
به آغوش کشید چنان منو تو
خودش فشار میداد انگار قصد

داشت منو به وجودش حل
کنه

در گوشم با صدایی که خشم
دورگه اش کرده بود لب زد
-نگو که اون بی ناموسا تورو با
این لباس دیدن که هم خودم
و هم این خونه رو نابود
میکنم

بوسه ای رو شونه اش زد و
درو گوشش گفتم
-به همین لحظه ای که با دنیا
عوضش نمیکنم قسم که حتی
مگس نر منو تو این حال ندید
فقط تو دیدی
منو از خودش جدا کرد و مهر
تایید حرفم رو روی لب هام زد
و با عطش بوسید
دستمو پشت گردنش گذاشتم

و همراهیش. کردم
من برای این مرد می مردم من
براش جون میدادم
خدایا مرسی که امیدم رو نا
امید نکردی .
ازم جدا شد و اشاره کرد
لباسامو بیوشم
لباسامو عوض کرد و دستمو
گرفت و منو از اون اتاق
کذایی دور کرد
صحنه روبه روم چشم رو تا
حد امکان گشاد کرد .
خونه ای که تا لحظاتی پیش
برق میزد
الان شده بود رودخانه خون و
جنازه
-آیهان !....!
برگشت و نگاهی بهم کرد که

وحشت زده شده بودم
-جاان جان آیهان چیشده..
-ای...نا رو تو کشتی؟
منو تو اغوش گرفت
-نه زندگی نه اینا کار
ماموراس

سری تکون دادم و با سرعت از
اون خونه خارج شدیم
با دیدن انبوهی از ماشین
پلیس حرفش رو باور کردم .
با یاد آوردی اون سیاوش
عوضی ایستادم
-آیهان من خودم میخوام
بکشمش
-کیو؟

-اون سیاوش سگ صفت رو
-اون خیلی وقته کشته شده .
اجازه حرفی رو بهم نداد و

سوار ماشین شدم
با سرعت از محوطه دور
شدیم
بغضم بی اراده شکست و
اشکام راه خودشون و پیدا
کردن
آیهان که متوجه اشکام شد یه
گوشه کنار زد و کامل برگشت
سمتم و از شونه هام گرفت
-چپشده زندگی آیهان
-اگه تو... نیومده بودی ...باید
نذاشت ادامه بدم و منو تو
آغوش گرفت
-هیسسسس! به بعدش فکر
نکن چون ممکن نبود من
نرسم

.

.

بوی ایران رو با تمام توانم
وارد ریه هام کردم
چقدر خوشحال بودم برای
برگشتن به زادگاهم
با اومدن آیهان از فکرام اومدم
بیرون

دستشو پشت کمرم گذاشت و
منو به جلو هدایت کرد
وقتی از فرودگاه خارج شدیم
با دیدن ماهان و راهیل و الهام
و ارمین و زن عمو و عمو و
مادر آیهان فقط دویدم و
اولین نفر خودمو انداختم بغل
ماهان
-داداش

دستشو دورم حلقه کرد
-جون داداش دردت به جونم!
بمیرم برات که انقدر سختی

کشیدی !
-خدانکنه داداش مهم الانه که
پیش شمام
از بغل ماهان اومدم بیرون و
همزمان الهام و راهیل رو بغل
کردم
-دختر جون به لب شدم
میدونی که من مردم و زنده
شدم
-میدونم خودمم دست کمی از
شما نداشتم

.
. .
. .
از حموم اومدم بیرون و
نگاهی به اتاقم انداختم چقدر
دلم بای این اتاق تنگ شده بود
چقدر دلم میخواست بجای

اون اتاق لعنتی صبح ها تو
اتاق خودم بیدار شم
به سمت کمد رفتم و شومیز
راه راهی با شلوار بگ برداشتم
از اتاق زدم بیرون
همه دور هم جمع شده بودن از
پله ها پایین رفتم و زن عمو با
دیدنم دستاشو باز کرد
-الهی من فدات بشم که انقدر
لاغر شدی بیا بغلم مادر
از خدا خواسته بغلش کردم و
سرمو رو سینش گذاشتم
راهیل جایی هارو آورد و با
اخم ساختگی رو به ما گفت
-دیگ داره حسودیم میشه
-بیا تو هم دختره گنده
-عه ماماننن

همه دور هم شام خوردیم و
بهترین لحظات زندگی مون رو
ثبت کردیم
با برداشتن میوه ها از
آشپزخونه خارج شدم
میوه ها رو روی میز گذاشتم
که مادر آیهان صداشو صاف
کرد و روبه عمو گفت
-خب اقا رضا اگه اجازه شما و
ماهان جان باشه توی همین
هفته ها عروسی آیهانم رو
رهای عزیزم بگیریم و این
جوونا برن سر خونه
زندگیشون
عمو دستی به ته ریش جو
گندمیش کشید و روبه مادر
آیهان گفت
-اجازه ما هم دست شماست

این چه حرفیه من که مشکلی
ندارم باز ماهان بردادرشه
صاحب اختیارشه
ماهان وسط حرف عمو پرید
-این چه حرفیه عمو جان شما
تاج سرمونی پدرمونی
-زنده باشی پسرم!... خب به
هر حال. من مشکلی ندارم
خود این جوونا کاره‌اشون رو
انجام بدن و ایشالله برن خونه
خودشون

ماهان هم رو به عمو گفت
-اگه عمو جان شما و آیهان و
رها مشکلی ندارن منو راهیل
هم با رها و آیهان یه عروسی
باهم بگیریم

-من که عمو مشکلی ندارم
اینطوری به نفع هر جفتتون

هم هست
آیهان که تا این لحظه ساکت
بود تکیه شو از مبل گرفت
-داداش من که خیلی هم
راضی ام رها چی میگه
من واقعا دوست داشتم
فکرشو بکن روز عروسی منو و
داداشم تو یه روز
-وای خیلی عالی و رویاییه
مامان آیهان دست زد
-پس مبارکه

.
.
از اتاق پرو اومدم بیرون و
جلوی آینه نگاهی به خودم
انداختم اوففففف اینم خوب
نیس
آیهان با دیدنم چشاش برقی

زد و او مد جلو
-یکی از آرزو هام بر آورده شد
که تورو با لباس عروس ببینم
خیلی ماه شدی دورت بگردم
-ولی من اینو نمیخوام
-بریم یه جا دیگ پس
از این اخلاقش خوشم میومد
که به تصمیماتم احترام می
داشت
راهیل که لباس عروس گرفته
بود دفعه قبلی
نوبت آرایشگاه گرفتیم و من
مونده بودم با لباس عروس
از این مغازه به اون مغازه
بلاخره اونی که مد نظرم بود
رو پیدا کردم و با آیهان
برگشتیم خونه

با کمک آرایشگر لباسمون رو
پوشیدیم
آرایش هامون رو یکی انتخاب
کردیم
با صدای یکی از شاگرد های
آرایشگر از اتاق خارج شدیم
-شاه دوماذا اومدن
شنلم رو سرم کردم و به راهیل
هم کمک کردم با شمارش
فیلمبردار از آرایشگاه خارج
شدیم و با دیدن آیهان تو
لباس دامادی درحالی که دسته
گل دستش بود
قلبم از حرکت ایستاد لحظه
ای مسخ مردم شدم
فکر میکردم توی خوابی هستم
کد دلم میخواد هیچ وقت

بیدار نشم
شده آیا که غمی ریشه به
جانم بزند ؟
گره در روح و روانم به
جهانم بزند ؟ «
شده در خواب بینی که تو را
قرض کند ؟
بروی و هم شوی تا که تو را
فرض کند ؟
شده در گوش - تو گوید که تو
را باز تو را... ؟
نشوم فاش - کسی تا که شوم
راز تو را... ؟
شده آغوش شود تا که هم
آغوش شوی ؟
گره ات باز کند تا که تو
خاموش شوی ؟
شده یک شب برود تا که روی

در پی او ؟
که تو فرهاد شوی تا بشوی
قصه ی او ؟
به همان حال بگویی که تو
مجنون- منی
به تو بیمار شدم تا که تو
درمون- منی
با صدای فیلم بردار از خیالاتم
اومدم بیرون و به آیهان که
حالا توی یک قدمیم ایستاده
بود و دسته گل رو به سمتم
گرفته بود
برق تحسین توی چشمای
مشکیش میتونستم ببینم
دسته گل رو ازش گرفتم و
داغ لبش رو روی پیشونیم
حس کردم
عمیق بوسید •

میخواست با بوسیدنش
عشقتش رو بهم ثابت کنه
ازم جدا شد و تنها یک کلمه به
زبون آورد ولی پشت اون کلمه
فرسنگ ها حرف بود که فقط
من میدونستم بفهمم
-شبيه ماه شدي دورت بگردم
دستمو حلقه کردم و با هم
سوار ماشین شدیم
ماشین به سبک خیلی خاصی
گل آرای شده بود
تا رسیدن به باغ برای فیلم
برداری نتونستم چشم از مرد
جذابم بردارم

.
.
با صدای دیجی که رقص
عروس و داماد رو اعلان

میکرد روی پیست ایستادیم
ساقدوشامون دور پیست
ایستاده بودن
الهام، بیتا، پریسا، سارا
(پریسا و سارا دوستان دوره
دانشگاه رها)
برق‌ها همه خاموش شد و
آهنگ ملایمی پخش شد
دست آیهان دور کمرم قرار
گرفت و دست من روی
شونش

بعد عروس گردون و خدافظی
از بقیه منو راهیل رو راهی

خونه بخت کردن
در خونمون رو آیهان باز کرد و
من متحیر از دیدن خونه
شدم

همه خونه با گل رز و شمع
تزیین شده بود
-خب خوش اومدی به خونت
عروس من

از پله ها بالا رفتیم و به اتاقم
رسیدم

-خب اول چشاتو ببند
چشامو بستم و صدای باز
کردن در اومد و بعد دستامو از
رو چشم برداشت
با دیدن اتاق که به سبک
خیلی خاصی دیزاین شده بود
و تمام اتاق از عکس های منو
آیهان پر شده بود

و به اتاق نمای خیلی خاصی
داده بود قرار وجودم لبریز از
شادی شد

-خوشت اومد؟

-عاشقش شدم

نزدیکم اومد با اخم ساختگی
لب زد

-بیشتر از من

-معلومه که نه . هیچ چیز توی
دنیا برا من تو همیشه

تره موم که روی صورتم بود
رو پشت گوش فرستاد

-آماده که امشب مال من
بشی؟

-من الانشم مال توهم

دستشو به سمت تورم برد و از
موهام بازش کرد

منو روی صندلی نشوند و

مشغول باز کردن موهام شد
دستش که به بند لباس
عروسم خورد لرزیدم
سرشو توی گردنم کرد و هرم
نفس های گرمش قلقکم داد
-از با من بودن میترسی؟ .
-هیچ وقت این حرفو نزن!
شاید تنها جای امن این دنیا
برای من آغوش تو باشه
سرشو جلو آورد و لبام رو قفل
لباش کرد
بند لباس عروسم رو باز کرد و
من اجازه دادم که از تنم سر
بخوره و تن ظریف من در
دیدش قرار بگیره

با احساس درد شدیدی چشامو
وا کردم با دیدن تن برهنه

ایهان خاطرات دیشب جلوی
چشم نقش پست شبی که
خودم رو به ایهان اهدا کردم
با احساس سنگینی نگاهم
چشماش رو باز کرد
-چیه جوجه پسر مردم رو تو
خواب دید میزنی
خنده ای کردم
- پسر مردم شوهر منه ... درد
دارم که بیدار شدم
شبيه وحشت زده بلند شد
-چيشده كجات درد ميكنه
پاشو بپوش بریم دکتر
-اونقدر نه يكم طبيعیه
-اصلا نیست شاید من زیاده
روی کردم اره؟
-نه ایهان بیخیال دروغ گفتم
اصن خوب شد

-دروغ نگو هیچ وقت باشه؟

-باش

#۶ماه بعد

مانتو شلوار ستی پوشیدم و
کمی ارایش کردم و از اتاق
خارج شدم آیهان حاضر آماده
و ایستاده بود

-بدو رها دیر شد

- اومدم اومدم

کیف و کفشمو برداشتم و زدم

بیرون

سوار ماشین شدیم

تا رسیدن به خونه مادر آیهان

حرفی بینمون رد و بدل نشد

جلوی در خونه پارک کرد و با

هم پیاده شدیم همون لحظه

ماشین ماهان هم وارد حیاط

شد
-آیهان بزار با هم بریم داخل..
ماشینو قفل کرد و سری تکون
داد

با پایین شدن ماهان و راهیل
سمتشون رفتم

-سلام داداش چطوری
منو تو بغلش گرفت و بوسه
ای رو سرم زد

-خوبم فدات شم تو چطوری
-منم خوبم...تو چطوری

راهیل

ژس مسخره ای گرفت
-به کوری چشم خواهر شوهر
خوبم

-بیشور

خندیدیم و بعد از سلام علیک
با آیهان رفتیم داخل

بوی غذای مادر هان رو خیلی
دوست داشتم
الان واقعا دیوونم کرده بود
راهیل رو دیدم که دماغشو
گرفته بود
با نگرانی سمتش رفتم
-چیزی شده ؟
-فک میکنم مسموم شدم حالم
بده
-بریم دکتر ؟
دستشو تو هوا تکون داد
-نه بابا مهم نیس
ماهان که دید عقب موندیم
اومد کنارمون
-راهیلم چیزی شده
راهیل دست ماهان رو گرفت
-نه خوبم بابا بریم
شونه ای بالا انداختم و

خودمو به آیهان رسوندم
وارد خونه که شدیم دلوین
کوچولو اومد پیشمون
-وای قلب دایی بیا بغلم
سریع خودشو انداخت بغل
ایهان
منم با الهام و مادر احوالپرسی
کردم
روی مبل کنار الهام نشستم و
به آیهان که داشت با شیرین
زبونی های دلوین ذوق میکرد
نگاهی انداختم
-داا...یی
آیهان دستشو گرفت و بوسید
-جون دایی
با صدای الهام به سمتش
برگشتم
-تو نمیخوای منو عمه کنی

لبخندی زدم. فکر کردن بهش
شیرین بود اینکه آیهان پدر
بچه من باشه
-زود هنوز

مشتی به پهلوم زد
-کجاش زوده بیار دیگ این
بچه من دلش یه همبازی
میخواد

-به موقع اش
اخمی کرد و رو برگردوند
همون لحظه راهیل هم اومد
کنارمون و خودشو وسط جا
داد

-چی میگین شما عفریته ها
-جا خواستیم جانشین نه
-زر نزن

الهام رو به راهیل گفت
-این زن داداش مارو میگم

قصد ندارن مارو عمه کنن
راهیل نگاهی بهم انداخت
-حالا شما دعا کنید من شما رو
عمه نکنم
با ذوق جیغ زدم
-جدی؟
راهیل پیشگونی از رونم گرفت
که آخی گفتم
-زر نزن خفه شو! معلوم
نیست
-وای وای خداکنه خداکنه

چندین سال بعد

ماجرای ما اینجا تمام میشه
راهیل خانوم صاحب دوقلو
پسر میشه به اسم یاسین و
بنیامین

دختر کوچولوی منم به راه
افتاده (بنورا) اسمی که
باباش براش انتخاب کرد که
من انتخاب آیهانم رو

میپرستیدم
با صدای جیغ بنورا از خیالاتم
بیرون اومدم

با عجله به سمت اتاقش رفتم
که دیدم خورده زمین

-الهی من دورت بگردم عزیزم
گریه نکن گریه نکن قربونت

برم

روی دستام بلندش کردم و به
سمت پذیرایی که آیهان بود

رفتم
با صدای گریه بنورا. داره
برگشت و با وحشت بلند شد
-رها چیشده بنورا رو
بنورا رو بغلش دادم
-راه میخواستہ برہ خوردہ

زمین
نمیدونم چه معجزه ای بود تا
به بغل باباش رسید آروم شد
چشای طوسیش که به خودم
رفته بود برق میزد و به باباش
نگاه میکرد

شاید من به بنورا حسودیم
بشه چون باباش کنارش و
عاشقانه دوسش داره
-چیشده چرا چشات اشکی
شد

اشکایی که نفهمیدم کی گونه

هام رو خیس کرد رو با دست

پس زدم

-اشک شوقه برای دیدن هم
چین صحنه ای که آرزو داشتم
برای رسیدن به تو و صاحب
فرزند شدن از عشق زندگیم
بنورا رو تو آغوش گرفت و بک
دستشو باز کرد و من سریع تو
بغل مرد خودم جای گرفتم
-بزار منم یکم حال و هوا رو
رمانتیک کنم. از روزی که پا تو
خونم گذاشتی مسخ چشات
شدم چشات زندگی رو ازم
گرفت هر روز که تو در کنارم
نبودی حسرت روزایی رو
میخوردم که کنارم بودی و
کمال استفاده رو ازشون
نبردم. جوری ازم دلبری کردی

که شب‌ها با خیال چشم‌های
تو می‌خواهیدم. دوست دارم
دلبر زیبای من
بوسه‌ای روی سینه‌ستبرش
زدم

-منم دوست دارم زندگی‌م
آخرش یک نفر از راه می‌رسد
که بودنش جبران تمام
نبودن‌هاست

.....

جبران تمام بی‌انصافی‌ها و
شکستن‌ها ...

یکی که با جادوی حضورش
دنیای تو را متحول می‌کند
جوری تو را می‌بیند که هیچ
کس ندیده ...

جوری تو را می‌شنود که هیچ
کس نشنیده ...

و جوری روح خسته تو را از
عشق و محبت اشباع می کند
که با وجود او دیگر نه آرزویی
می ماند برای نرسیدن
و نه حسرت و اندوهی برای
خوردن ...

دستش را که گرفتی در
چشمانش که نگاه کردی بگو:
تو مثل باران هستی
بارانی از گل
بارانی از مهر
بارانی از لبخند
بارانی که به زندگی کویری من
جان بخشید
با تو بودن را دوست دارم، چرا
که تو را دوست دارم آرام
جانم
تا همیشه پای تو می مانم

حواست باشد!
بعضی آدم‌ها خودِ معجزه‌اند
انگار
آمده‌اند تا تو مزه خوشبختی
را بچشی
آمده‌اند تا دلیل آرامش و
لیخند تو باشند
آمده‌اند که زندگی کنی ♡
(پایان)

تاریخ پایان
۱۴۰۲/۸/۱۵

(امیدوارم تونسته باشم
داستانی زیبا و عاشقانه
براتون نوشته باشم. رمان اولم
بود که نوشتم در رمان‌های
بعدهم به امید خدا سعی
میکنم قلم بهتری رو به کار
ببرم اگر غلط‌املائی داشتم

پوزش می طلبم (
